



MS.-51

MS. - 51

INSTITUTE
OF
ISLAMIC
STUDIES
★
McGILL
UNIVERSITY

صحة

٣٥٢

٦٧

تظلم من ان التمر في مكة
ملك الخيرة سنة ١١٦٣



قد دخل في مكة الفقير في يوم الغدير ١٢٣٣
الداعي محمد بن عبد الله
او تاملنا في مسينا

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله
 حمید و مدح بعد لایق حضرت عزت مالک الملک باشد
 که بچشم آنکه در بد و فطرت اولی و هو الذی پیدا الخلق که خلق
 انواع را از مطالع ابداع بر می آورد و سیولی انسان را که ستم علیهم
 خلقی داشت جل در مدراج استکیال از صورت بصورت و از حال
 بحال گردانید که خمرت طینت آدم بدی بر عین صبا خا تا چون
 بنهایت تربیت رسید و از حصول نیایشکی قبول روی مید
 آمد خلقت صورت انسانی را که طراز عالم امری داشت که منزل
 الروح من امره بیک کدغه که و ما امرنا الا واحد بطریق کفین است
 کلمه بالبصر او هو اقرب در وی بوشانید تا وجود اول وقت ستم
 یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت گشت
 گشت که ثم انشاء خلقا آخره باز آید و فطرت در عودت آن
 تم غنیده معرفت انسان را که بهر وجود صورت نوعیت اوست
 و انجا تعیین در بد و وجود بکلجه نیست بر بود و تعلیمگاه عالم الانسان با علم

طوره

یعنی

و کارخانه اعملا صاحب تجریدات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال
 و تجلی بصیرت اعمال سال سال حال آنحال از مرتبه مرتبه و منزل منزل سکنه
 تا انگاه که با معاد اجهی لے رتیب رسانند و صورت مستعار
 او را که با س اول بیسوی اولی انسانی بود و در کون اول بخندان
 تجرید و تزیین مخصوص شده و فقط واحده است و ادکنده که فاذا اجاب لهم
 لا یتناخرون ساعة ولا یتقربون بنا چون بدان الملك الیوم با جواب
 لله الواحد القهار از حضرت مالک الملك در فضای عالمها ملک و ملکوت
 افتد و موعده کتب مالک الا وجهه در آید و عده کما بدکم تعودون با بخارند و در دست
 رسیده باشد و حکمت کنت کثر اخصیا با تمام سویتیک تقدیر العیز
 العظیم و صلوات نامحضور و تجیات نامعد و دست او از شا رو جو
 مقدس سرور را نمایان دین و مهر مشوایان اهل تقین محمد مصطفی باشد
 که خلاص خلیق از ظلمات حیرت جهاله نور ارشاد و هدایت است
 و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعضا جمیل
 عصمت او صلی الله علیه و آله وسلم تسلیم کثیرا محرز است
 و مولف این ساله ملک ملوک و حکام روی زمین مولانا و سیدنا
 نصیر الحق و المله و الدین امام الله فی الغزاة ایم بقاؤه کو بد تقریر
 کتاب که سوسوست با خلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد است
 ثقلب روز کار جلا و وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست
 تقدیر او را بمقام خطه قستان پای بند گردانیده چون در انجاسی بی صدر

انوار کرامت که بر او
 از شیخ
 انوار کرامت که بر او

در
 حجاب

در حجاب

کتاب مذکور و مسطور است درین ایف شروع پوست بموجب
 قضیه یوارسم ما دست فی دارسم وارضم ما دست ارضم و نقص ما یو
 توفی المرزبه نفسه و عرضه کتب له به صدقه جهت سخلاص نفس و غرض از وضع
 و بساچه برستی موافق عادت اجتماعه در شنا و اطرا و سادات و کبریا
 ایشان و اگر چه این سیاق مخالف عقیدت و سایرین طریقت
 اهل شریعت و سنت است چاره نه بود باین علت کتاب را
 خطبه روجه مذکور ساختند و حکم آنکه مضمون کتاب مستحسن است
 از فزون بخت و بموافقه و مخالفت مذسبی و مخلفی تعلق ندارد و طلب
 فواید با اختلاف عقاید بطالع آن رغبت افتاد و نسخ ای بسیار
 از این کتاب در میان خلق منتشر گشت بعد از آن چون لطف کرد کار
 جلالت اسما و ه بواسطه غیای پادشاه روزگار عمت معدله این
 سپاس دار را از ان مقام نامحمود و محرجی گرامت کرد چنان یافت که جمعی
 از اعیان افاضل در باب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه
 خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضا ایشان رقم ارتضا بر آن پدید
 خواست که در بساچه کتاب را که بر سیاقی غیر مرضی بود بدک کرده
 نماز و صمت آنکه کسی با نکار و تعییر سبادت نماید پیش از و قوف
 بر حقیقه حال و ضروریه که باعث بود بر آن مقال بکمال حفظ معنی
 لعل لعدر و انت تلوم خالی ماند پس بموجب این اندیشه بدل
 تصدیق را بر او کرد و اگر از باب نسخ که برین کلمات واقف شویم

اطرا
سترون

این کتاب
 در اول الدن هر دو پیشه

کتاب خود را بیان طرز کنند بصواب نزدیکتر باشد والله الموفق والمعين
ذکر سبک کاتب **شبهه تالیف این کتاب** بوقت مقام قستان در وقت
حاکم آن بقعه در مجلس عالی ناصر الدین عبدالرحمن بن ابی منصور نغمه آید
برحمته در آنجا ذکر می کرد میرفت از کتاب الطهاره که استنا و فاضل و حکیم
کامل ابوعلی احمد محمد بن یعقوب بن سکونیه خازن رازی سعی الله ترا و در
عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته و سیاق آن برابر اینج
اشارتی در ضمیمه ترین عبارتی برداخته چنانکه این سه چهارم است که پیش ازین
در قطعه آمده است بوصف آن کتاب ناطقت بنفسی کتاب خاک کل
فضیله **۱** و صامتیک **۲** البیه تضامنا **۳** مولفه قدر از احمی خالصا
تالیف من بعد ما کان **۴** کامنا **۵** و وسمه باسم الطهاره قاضیا **۶**
برحق معناه و لم یک **۷** ما بنا **۸** لقد بذل الجهد و منه دره **۹** فما کان فی
نصح الخلق خاینا **۱۰** با محرز این اوراق فرمود که این کتاب نفس را
بقیدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی با زبان پارسی تجدید ذکر می
باید کرد چه اگر اهل روزگار که بیشتر از حلیت ادب خالی اند از طالع
جو امر معانی چنان تالیف نیست فضیلتی خالی شوند اجابا چیزی بود هر چه
تماثر محرز این اوراق خواست که آن اشاره را با نغیبا و تلفظی نماید
معاودت فکر صورتی بگر خیال عرضه کرد گفت معانی بدین شرحی
از الفاظی بدین لطیفه که گویی قیامت بر بالای آن دوخته شد کردن
و در لباس عباست و ای نسخ کردن و جمع کردن باشد و هر صاحب

کتاب

که بران وقوف یابد از عیب جمعی و غیبت کوی مصون بنسبند
 و دیگر چند که آن کتاب مشتمل بر تشریف تفسیر بامیت از ابواب حکمت علی
 اما از دو قسم دیگر خالیست یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید
 این دو در کن نیز که مانند در روزگار اندر این یافته است مهم است بر مقتضا
 قضیه گذشته واجب است لازم پس اولی آنکه در بعد از تفسیر این کتاب
 مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری شرح
 تمامی اقسام حکمت عملی پس ابتدا بر شیوه لازم است تا آنکه مضمون
 که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود و خلاصه اش کتاب استاد ابو علی سکویه
 را شامل بود مرتب کرده است در دو قسم دیگر از اقوال و ارادیکر حکما است
 فن اول منطقی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت برو
 عرضه داشت پسندیده آمد پس این موجب بر چند خوشیست بر انزلت
 و باینه این جرات نیندید و بدین غیبت نیز از طعن علی و واقعه بد کوی
 خلاصی زباده صورت نمیبست اما چون زامضا این عزم سبالتنی تمام
 میفرمودند در این شیوه است و بتوفیق الله با تمام رسید و چون ب
 تالیف اقوال اشاره او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهادند استقامت
 بکریم عمیر و طبعی هم از کانی که بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطای
 و سهوی اطلاع یابند تشریف اصلاح از زانی فرمایند و تهدید عذر را با تمام قبول
 تلقی کنند انشاء الله تعالی **فصل در ذکر مقدمه که تقدیم بر خصوص این کتاب**
 چون مطلب در کتاب جزو است از اجزای حکمت تقدیم شرح بر حکمت

۲
 رحمه الله م

در تقدیم

و تقسیم آن با قیاسش از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بجهت مقصود است
معلوم شود پس گوئیم حکمت در عرف اهل معرفت تجارت بود از استین
جز با چنانکه باشد و قیام نمودن بکار با چنانکه باید بقدر استطاعت
تا نفس انسانی بجای که متوجه است بسد و چون چنین بود حکمت منقسم
شود بدو قسم کلی علم و دیگر عمل علم تصور حقیقی موجودات بود و
تصدیق با حکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر توانش
و عمل ممارست حرکات و فراولت صناعات از جهت این پنج
در خیر و نفع باشد بحد فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان کمال حسب
طقت بشری و هر که این دو معنی درو حاصل شود چنانکه ملوانان
فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرموده
عزیز قابل است حکمت برینیا، و من یولی الحکمة فقد اوتی خیر کثیرا
و چون علم حکمت در استن مهم جز با است چنانکه هست پس بسیار
انقسام منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسمند
یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری باشد
و دوم آنکه وجود آن منوط بصرف تدبیر انجماعت بود پس
علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و از احکمت نظری خواهد
بود که علم بقسم دوم و از احکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم شود
بدو قسم کلی علم با آنچه فی الطبیعه شرط وجود او نبود و دیگر علم با آنچه فی طبیعت
ماده نبود و موجودات تواند بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنکه عباد

موجودات

مخاطب را در دسترس ننهد و در عقل و تصور آن دو دوم آنکه باعتبار مخالطه ماده
معلوم باشد پس ازین روی حکمت نظری بسبب قسم شود اول را علم با بعد الطبعه
خوانند و دوم را علم ریاضی و سیم را علم طبیع و میرکی ازین علوم شتمل شود بر
چند جزوه که بعضی از آن بمنابہ اصول باشند و بعضی نیز نسبت فرغ اما
اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت باری سبحانه و متفرقان حضرت
او که بفرمان او عز و علما با دینی اسباب دیگر موجودات شده اند
چون عقل و تصور و احکام افعال ایشان و از آن علم آتی خوانند و دوم
معرفت امور کلی که احوال موجودات باشند از آن روی که موجودات از جهت
و کثرت و وجوب امکان و وحدت و قدمت و غیر آن و از آن فلسفه
اولی خوانند و شروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و است
و احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول شعر
مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند و دوم معرفت
اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند و سیم معرفت اختلاف
اوضاع اجرام علوی نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات
و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم هیات خوانند و احکام نجوم حجاب
افند از نوع و چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آنرا علم الفیاض
خوانند و چون در او از با بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر
و کثرت زمان سکات و حرکات که در میان آوازا با افند از آن علم
موقوف خوانند و در فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم سنیاط و مرا

و علم جبر و مقابله و علم جزا افعال فی غیر آن و اما اصول علم طبیعتی صنف
بود اول معرفه مبادی تغییرات چون زمان در مکان و حرکت سکون و نهایت و دلالتها
و غیر آن و از اسماع طبع خوانند و دوم معرفه اجسام بسیطه و مرکبه و احکام
بسیاطه علوی و سفلی و از اسما و عالم گویند و سوم معرفه ارکان و عناصر
و تبدل صور بر ماده مشترکه و از علم کون و فساد خوانند و چهارم معرفه
اسباب و علل حدوث حوادث سواهی در ارضی مانند عدد و برق و صاعقه
و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و از اثنا علوی خوانند و پنجم معرفه
مرکبات و کیفیت ترکیب آن و از علم معادن خوانند و ششم اجسام بسیطه
و نفوس و قوی آن و از علم نبات خوانند و هفتم معرفه احوال اجسام متحرکه بحرکت
ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوی آن و از علم حیوانی خوانند
و هشتم معرفه احوال نفس ناطقه انسانی و چگونه تدبیر و تصرف او در بدن
و غیر بدن و از علم نفس خوانند و نهم علم طبیعتی بسیار بود مانند علم طب
و علم احکام نجوم و علم فلاحه و غیر آن و اما علم نطق که حکیم ارسطو طریس
آزاد کردن کرده است و از قوت بفعل آورده متصور است بر دانستن
کیفیت و استخراج و طریق کتاب مجهولات پس در حقیقت آن علم
تکلم است و بمنزله ادوات آن تحصیل دیگر علوم را اینست تا قتی که
حکمت نظری و اما حکمت عملی آن دانستن مصالح حرکات ارادی
و افعال صناعتی انسان بود بر وجهی مودعی باشد بنظام احوال انسان
و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بحکالی که متوجه اند بسوی آن و نهم

مجموعه

ششم

منقسم شود بدو قسم یکی آنچه راجع بود بامر نفسی یا بفراود و دیگر آنچه راجع بود بامر
 بشار که دو قسم دوم نیز منقسم بدو قسم شود یکی آنچه راجع بود باجماعی که بیان
 مشار که بود در منزل و خانه دوم آنچه راجع بود باجماعی که بیان ایشان
 مشار که بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز منقسم
 بود اول را تهذیب اخلاق گویند و دوم را تدبیر منازل و سیم را سیاست
 مدن و بیاید دانست که مبادی صحیح اعمال و محاسن اغفال نوع
 بشر که مقتضای امور و احوال ایشان بود در اصل با طبع باشد یا وضع
 اما آنچه مبداء آن طبع بود آنست که تفصیل آن مقتضای عقول اهل
 بصارت و تجارت و ارباب کیماست بود و با اختلاف ادوار
 و تغایر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت
 که یاد کرده آمد و اما آنچه مبداء آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق را
 جماعتی بود بر آن آرا ادب و رسوم خوانند و اگر سبب آن اقتضای
 بزرگی بود مانند بنجر یا اما می شود بتبیین آن خوانند آن نیز منقسم
 یکی آنکه راجع بامر نفسی بود با نظر مانند عبادات و احکام آن و دوم
 آنچه راجع بود با اصل منازل مشار که مانند منکحات و دیگر معاملات
 و سیم آنچه راجع بود با اصل شهر یا دوسیمها مانند حدود و سیاست
 و انواع علم را عاقد خوانند و چون مبداء این جنس اعمال و وضع
 بتقلب احوال و تغایر رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار
 و تبدل ملک و دول و تبدل اقد و این باب از روی تقصیر خلاص

3

از اصول کلام

از اقسام حکمت در نظر حکیم مقصود از توجیه قضایای عقلی و نظایر کلیات
امور که زوایا و اشکال بدان منطبق نشود و باندراست **فصل اول**
و انصرام دول بندرس و تبدیل گردد و از روی جمال داخل حکمت
عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بحالکاه خود بیاید انشاء الله تعالی
ابتداءً **فصل اول** در مطلوبی که در است **فصل اول** حکم این است
که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت واجب نمود و وضع اساس
این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملیست بر سه مقاله نهادن چنانچه
مشتمل بر قسمی و لامحالاه مقاله مشتمل بر چند باب و فضل بود و بجهت
مسائل منطقی که در آن مقالات افتد و تقضیل انیت
و آن مشتمل بر سه مقاله و سه فصل است درینند
اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر
فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این است
در معرفت نفس انسانی که از آن نفس ناطقه خوانند **فصل دوم**
در تعدد قوتها نفس انسان و نیز از دیگر قوی **فصل چهارم** در آنکه
اشرف موجودات این عالم است **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس
انسانی کمالی و نقصانیست **فصل ششم** در بیان آنکه کمال نفس
در چیست و اگر کسی که مخالفت حق کرده باشد در آن باب
فصل هفتم در بیان جبر و سعادت که مطلوب است رسیدن
کمال انست **قسم دوم** در مقاصد و آن مشتمل بر **فصل اول**

معلوم شد که حکمت عملی مشتمل بر سه
حکمت خلقی و حکم فریاد و حکم بر

فصل سوم

در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تعمیر حلال و مکنت **فصل دوم**

در آنکه صناعت تهذیب اخلاق نیز نظیر صناعات **فصل**

سوم در آنکه اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست

چندانست **فصل چهارم** در آنکه آنست که در تحت اجناس فضایل است

فصل پنجم در حصص اضافی آن اجناس که اصناف زایل باشد

فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال

فصل هفتم در بیان تشریح عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال اقسام

آن **فصل هشتم** در ترتیب انساب فضایل و مراتب سعادت

و حفظ صحت نفس که آن محافظت فضایل مقصود بود **فصل نهم**

در علاج امراض نفس و آنرا زایل مقتدر مقصود بود

مقاله دوم در تدبیر منازل و آن مشتمل بر **فصل اول**

در سبب حبس بیجا منازل و معرفت ارکان آن و تقدیم مقدمات آن

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات

فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهلی **فصل چهارم** در معرفت

سیاست و تدبیر اولاد و نوادگان و تدبیر ایشان در معرفت سیاست

مدن و آن مشتمل بر **فصل اول** در سبب حبس بیجا

بمدن و شرح مایهت و فضیلت این علم **فصل دوم**

در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و در اقسام آن

فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن **فصل چهارم**

فصل نهم

فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات

در ریاست ملک و اداب ملوک **فصل پنجم** در ریاست نعت
 و اداب اتباع ملوک **فصل ششم** در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت
 با صدقا **فصل هفتم** در کیفیت معاشرت با اصناف حسنین
فصل هشتم در وصایای منسوب با فلاطون فی دریمه ابواب
 و حکم کتاب بران کرده است و الله الموفق و پیش از غرض در مطلوب است که
 آنچه در کتاب تجریمی افتد از جمیع حکمت عملی بر پس نقل و حکایات
 و طریق اخبار در روایت از حکما متقدم و متأخر باز گفته می شود تا آنکه
 در تحقیق حق و ابطال باطل شرعی و دینی با اعتبار معقود در صحیح
 و زینف مذنبی غرض کرده شود پس اگر سائل را در نکته استنباه است
 با سئله را محل اعتراض نماید که دانند که محرز کتاب صاحب عهد
 جواب و ضامن استخفاف از وجه صواب نیست بکنان از اجزای
 الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است یوسف است
 می باید خواست و همت بر ادراک حق حقیقی و تجسس خیر کلی مقدم است
 تا بطلب جاودانی و منقاد و جهانی برسند و الله و

مقاله اول الفضل و علم العقل من المبدأ و الیه المنتهی
 در مذیب الخلاق و ان شامل است بر دو قسم مبادی و مقاصد
قسم اول در مبادی و ان شامل است بر هفت فصل
فصل اول در معرفت موضوع و مبادی آن نوع هر علمی را موضوع
 بود که در آن علم بحث از آن موضوع کند چنانکه بدن انسان از اجزای

بیماری و ندرستی علم طب را مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود
 که اگر واضح نبود در علمی دیگر مرتبه بلندتر از آن علم بهتر نبود باشد
 و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عمار
 چهار پیش نیست چه این سکه در علم طبیع بهتر شود و طبیب را از
 صاحب علم طبیع فرایند گرفت و در علم خویش مسلم شد و همچنین از مبادی
 علم هندسه بود که مقدار متصل قاره موجود است و انواع آن سه
 پیش از خط و سطح جسم چنان حکم در علم الهی که موسوسست با مابعد الطبیعه
 مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم
 خویش استعمال کرد و علم مابعد الطبیعه آنست که انتهای همه علوم مابعد
 و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی بود که در آن علم بحث از آن
 کنند و خود تمامت علم بر آن مقصود باشد و بیان این بحث تمام در علم
 منطق مستوفی نیامده است و چون این نوع که در آن شروع خواهد
 علت بر آنکه نفس انسانی را چگونه خلقی کتاب توانا که جسمیکه
 افعال که بارادت او از و صادر شود جسمیل و مجموع و مذموم صادر
 صاهر تواند شد بحسب ارادت چون چسبن بود اول باید که معلوم
 باشد که نفس انسانی چیست و غایه کمال او در چیست و قوتها
 او که است که چون او را روحی استعمال کنند که باید کمالی و سعادتانی که
 مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول
 بدان کمال و بر چه چیز که وندسیته او که موجب فلاح و خیرت او شود

بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود از جهت
 که از افعال استلزامی نمود

کدامست چنانکه فرموده است عه اسمہ نفس ما سونما فالهما فجوزا
و تقونما قد افلح من کاها و قد خاب من سنهما و اکثر ان مبادی تعسق
بعلم طبعی دارد و موضع بیان این سیران مسائل آن غلت اما از
جهت آنکه این علم در منفعت عامتر از آن علمت و از روی افادت
شاملتر حواله این بقدمتات کلی بناچار در مفضل حسی بر بان جموط با
باشد پس پس حکایت منطقی چونکه در استخراج تصورات این مطالب
کافی بود تقریر داده آید و استیفاء بیان تمامی بر بان ماموضع چون
حواله کرده شود انشاء الله تعالی **فصل دوم** در مغز و انش
که از انفس با طقه نیز خوانند نفس انسانی جو بر سبطت که از شان او بود
ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف درین بدن محسوس
که بیشتر مردم از انسان بگویند بنویس طوی و آلات و آن جو بر سبت
و نه جسمانی و نه محسوس یکی از حواس در مقام حسیت سیاح اقدیمیان
چند چیز با این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس و دوم اثبات
جوهریت او سیم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی
نیست بخم بیان آنکه مدرک بذاتت و متصرف بالآلات ششم آنکه محسوس
نیست یکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب است جو و نفس است
و لیل احتیاج نیست حفظ مزین و واضح ترین چیز با نیز دیگر
عاطفات و حیصفت او است بحدی که خفته در خواب و بیدار در
بیداری و مست در سستی و بیدار در بیداری از همه چیز با غافل تواند

بود و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بند که دلیل گویند
برستیغ در حق خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا استدلال بر دلیل
رساند پس اگر برستیغ دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان کتبها
پس در اینجا در سایده باشد و خود همیشه خود و با خود بود پس دلیل گفتن
بر خودی خود مجال و باطل باشد اما در مقام دوم که مطلوب اثبات است
نفس است که هم موجود است بجز واجب الوجود تعالی و نقد
یا جوهر است یا عرض یا نفس بحسب این موضع آنست که هر موجود
که بود یا وجود او بجهت موجود دیگر غیر تواند بلکه آن موجود بنفس خویش
مستقل باشد مانند سیم که در جسم حالت در میان تحت که تبع وجود
چوبست چه اگر جسم بود یا نفس تواند بود و اگر چوب یا آنچه بجای او باشد
بنود صورت تختی نتواند بود و چوب بن موجود را عرض گویند یا چوب بن
بلکه او را بنفس خود بجهت مستقلی دیگر استقلالی تواند بود مانند جسم و چوب
در مثال مذکور و از اجزای خود جدا و چون این قسمت مفترقند گویند که
که ذات و حقیقه مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول
و مقبول پسری دیگر بود که آنچه را بنفس خود استقلالی بود تا حامل و قابل آن
عرض شود و در این صورت ذات مردم حامل و قابل صور مقولات
و معانی مدرکات است و پیوسته صورتی و معنی در او متمثل میشود
و دیگری از ذایل این خاصیت منافی عرضیت است پس
عرض نتواند بود و چون عرض نبود معلوم شد که موجود یا جوهر است

یا عرض پس نفس حج بر بود و اینست مطلوب و اما بیان بساطت آنست
که مرجه بود یا قابل تجزیه بود یا نبود اینخ قابل تجزیه نبود و مقام از بسیط
بمجانم و اینخ قابل تجزیه بود از مرکب پس گوئیم نفس نفس معنی واحد میکند
چه بر جز با وحدت و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را
تصور ننواند که در تمام واحد را که جز او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام
بود و از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در دو حال
بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محالست چه قابل قسمت و وحدت
نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود تا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان
قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حتی بود و آن بساطت اوست
و اما بیان اگر چه قسمت و جسمانی آنست که هر چه جسم مرکبست
و قابل انقسام دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه
شود میان دو جسم دیگر که بر دو طرف و طرف مماس او نشوند بصورت
اینچ بدان مماس یکطرف شود هم بدان مماس طرف دیگر نشوند
و الا طرفین را از تماس منع کرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تا اصل اجسام
نیاز لازم آید و چون مماس هر طرفی دیگری دیگر شود تجزیه شده باشد و چون
جسم مرکبست جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام
محل موجب انقسام حالست پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نشود
و ما گفتیم که نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود نه جسمانی و هیچی دیگر
هیچ جسم مقبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد

از وز این نشود مثلاً جسمی که صورت تثبیت دارد تا آن صورت باز نگذارد
صورت تزیین در حال نماندند و یا پاره موم که نقش مهری قبول کرده باشد
تا آن نقش از او بر تزیین نقش مهری دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش اول
هنوز چیزی مانده باشد نقش فحلط شود و هیچکدام منقش نام نشود و این حکم
در حکم اجسام ستم و عام باشد و حال نقش بر خلاف اینست از هر آنکه
معقولات محسوسات بر و طاری میشود یکی از پس یکی جمله را قبول میکند
آنکه استند عاز و ال صورت سابق کند بلکه حکمی صورت در و تمام و محال
تمثل است مرکز جای نگیرد که از بسیاری صورت که در و حاصل آید جانبد
شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صورت در و معین اوست بر
قبول صورت دیگر و از اینجا است که مردم چند آنکه علوم و آداب را ستیغ تر فهم و شنا
در و بشر و تعلم و استفاده را مستعد تر و این خاصیت ضد خاصیت است
پیش جسم نمیدود و هیچ مکر و محین قبیل از ضد اد جسم در کمال محال بود و جسم
و هم سیاه نمواند بود و مگر کیفیت که جسم را حاصل آید از اسب طریبان آن
کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود از سودا و او حال نفس
بر خلاف این حال بود که هم صور از ضد اد در و در کمال جمیع آید چنانکه تصور
سایه پس بدی کند در کمال و هم از تصور کیفیات و اعراض تکلیف و منصف
نشود بدیاج اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر ضد تصور طول
و عرض کند طول و عرض نشود و برین قیاس نفس جسم نمیدود و هیچ دیگر قوی
جسمانی باطل در اکات جسمانی و مطابقت لذات بدنی باشد چون سکن

جمله اول

با دراک صورتی که ویل سامع با سماع او از نای خوش و بچین در وقت شهوی
 که میل او بحصول لذت شهوت بود و وقت غضبی که شوق او در وصول
 بجمال غلب باشد و این توی از ادراکات مرادات خویش مدعی باشد
 و کاملتر شوند و نفس از غلبه مثال این معانی و حصول مرکات جسمانی
 ضعیفتر و ناقص تر میشود و از هر آنکه چند آنرا از مهارت لذات و ملائمت
 شهوات دور تر شود در آنها صحیح و معقولات صحیح و اراطا تر باشد
 و حرص و شکره او بر معرفت حقایق الهی و میل و انباشت و طلب
 امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود زباده باشد و این میل
 و محبت بر آنکه نفس خجسته و نه جسمانی چه هر چند از جنس خویش
 قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلا جسمانیات
 صغیف میشود و با جناب از آن قوت بی مابد و هیچ دیگر چیزی نبند
 محسوس در ادراک نتواند کرد چنانکه بصر نبند از مرکات بصری بر
 دار نبود و سمع پسر و انان او از نای در نیابد و علی نداد و سجع حس ادراک
 احساس خود چنانکه با صره نه بنیانی را بند و نه چشم را و هیچ حس اغلی که
 او را افتد متنبه نشود چنانکه گلاب را صد و شصت و اند بار باشد
 زمین است بقدر شیری می پسند ازین تفاوت فاحش آگاهی است
 و در خنایی را که بر کنی را آب نگویند می پسند مرکز سبب و علت
 نگویند آن بیاصره پسند و بچین در دیگر غلطها را و دیگر
 حواس و نفس محسوسات همه حواس را بیکدفعه ادراک کند و حکم کند

گویند و از ادراکات است حس خود در

که این آواز از فلان جسمی آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد
 و بچشم ادراک میکند که قوت مرآتیه چیست و ادراک و آلت اولی است
 و سبب عقل غلط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از حکما
 ایشان تمیز کند پس بعضی اضمحلت کند و بعضی را تکذیب معلومست
 که این علم او را بتوسط حواس حاصل نیاید است چه آنچه حس را نبود
 دیگری از او استفاده نه تواند کرد و چون حکم او کذب حس بود آن حکم
 از حس گرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمیت
 بلکه تیر نفیر از آنست و در ادراک کاملتر و اما آنکه او را ادراک بذاتت
 و تصرف بالآلت از جهت آنست که او خود را میداند و نسبتاً
 که دانستن او خود را بالآلتی بود که آن میان او و ذات او متوسط
 شده باشد و خود همین سبب راست که مدبرک باشد خود را و آن خود
 ادراک نیست و آنکه در جهان که گفتیم چه آلت میان او و ذات او بینان
 او و ذات خویش متوسط تواند شد که اینست مراد حکما از آنچه گویند عاقل
 و معقول و عقل مکتسب و تصرف نفس که بتوسط آلت طاعت است
 چه احاسی که حس کند و تحریک بعضی از اعصاب و تفصیل آن
 در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوسیت بجواس از جهت آنکه حواس
 جز اجسام را با جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس جسمیت
 و نه جسمانی پس محسوس نبود نسبت آنچه مطلوب بود از پیشینه
 بر حقیقت نفس حسب این معنی و اینقدر کفایت در معرفت نفس

و سبب آنکه حواس را از حواس
 و سبب آنکه حواس را از حواس

ناطقه و باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بن
 باقی ماند و مرگ را با فنا و طریقی نبود بلکه مسجود عدم بر جایز نبود و دلیل
 برین مطلوب آنست که هر موجودی که باقی بود و فنا بود در او بود و بقا
 در و بقا بود و فنا بقوت و چون چنین بود باید که محل بقا بقا بقا
 محل بقا بقوت باشد چه اگر آنچه که بقا در و بقا بود اگر فاسد در و
 بقیه بقوت بود لازم آید که چون فنا از قوت بقا بقا بقا بقا
 باشد در کمال این محال است پس باید آنچه بقا در و بقا بود و بقا بقا
 که فنا در و بقوت بود و لا محاله باید که طانی او بود و الا این سخن کفار و
 بقوت صحیح بوده باشد چه انصاف چیزی با مکان عدم خبر
 دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود اما با
 فرض ملاقات این انصاف صحیح بود مانند انصاف جسم با مکان عدم
 سواد که در و حال بود ملاقات معنوی با میان حال و محل تواند بود با میان ملاقات
 دو حال در یک محل انصافی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات
 ضروریست پس ملاقات آنچه در و بقا بود و بقا در و بقوت بود و بر وجه
 حلول کلی در دیگر بود و نشاید که فنا محل در حال بقوت باشد چه بقا حال
 بعد از فنا محل مستغنی بود پس آنچه فنا در و بقوت بود و محل آن موجود
 بود که بقا در و بقا است و از اینجا معلوم شد که هر موجودی که باقی کفایت
 صحیح بود در محل حال بود و در حال با صورت بود یا عرض پس فنا خبر بصورت
 یا عرض حاضر نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محلی که جوهر است

ملاقات
 دو حال

بذات خورش جسم و نه جسمانی پس فنا در و را بنود و باخلال ترکیب بدن
 منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و منبع امور برکت
 و یالفت و اضداد آن بفکر دقیق تقدم رساند و از علم کون و من و باخبر بود
 او را معلوم شود که هیچ جسم تکلی با عدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و
 ترکیبات و یالفتات و صور و کیفیات هر یک موضوع مشترک
 یا یک ماده باقی متبدل میشود و حاصل این احوال در همه اوقات بر تدرار
 خویش مثلاً آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت
 بروطاری میشود بر سبب بدل در سه حال موجود بود و الا نتوانستی گفت
 که آب هواند و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود
 آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن
 موجود است آن ماده حامل فرمت فارصورتها باشد و چون مواد جسمانی
 قابل فیاضت جوهر مجردی که از تسع اشیاء متعین بود اولی بود بعدم
 قبول فیاض و غرض از بیان افضیة آنست تا کسی آله درین علم غرض نماید
 باشد که بدن الهی و او اوست نفس مانند ادوات و آلات صنایع
 و محرفه زانچه چنانکه جماعتی صورت کنند که بدن محلی یا مکان اوست
 چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و مکان تعلیق است پس موت بدن
 بنسبت با نفس جوهری است آلات بود با ضافه باصحاب ضافه
 و این معنی در کتب نظر شرح و بسط مونیج به استشهد بر این حصص
 موجود است اینقدر اینجا کفایت بود **فصل سیوم در تعین**

نفس انسانی و نیز آن از قوتها دیگر پس نفس با شکر ال اسم شاملت خود معنی
مختلف را در اینجا از اینجا نعلین بدن بخت دارد است مکن نفس نبات
که ظهور آنها را اوصاف نبات و انواع حیوان و اشخاص آنها را نشانست
دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است
نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است
و هر یک از این نفوس چند قوت باشد که مرفوعی از ان بدان فعلی خاص شود
اما نفس انسانی راسته قوتی مکی قوت غاذیه و عمل او با عاقله چهار قوت
دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و ماضیه و دافعه دوم قوت منبیه و عمل او
با عاقله غاذیه و قوت دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بند دسیم قوت
تولید مثل فریغ و عمل او با عاقله غاذیه و قوت دیگر که آنرا مصوره خوانند
بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است مکی قوت ادراک الی
دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک الی دو صنف بود یکی آنچه الی
آن شعاع ظاهر بود و آنچه با صره و ساسمه و شامه و ذایقه و لامسه و دیگر
آنچه الی آن حواس باطن بود و آنچه بود حس مشترک و خیال و فکر و دم
و ذکر و اما قوت تحریک ارادی دو قسم بود یکی آنچه است باشد
بسوی جذب نفسی و از اوقات ستموی گویند دوم آنکه بسبب است باشد
بسوی نفی نفسی و از اوقات غضبی گویند و اما نفس انسانی را از انسان
نفس حیوانات اخضا بکلیت قوت است که از اوقات لطف خود
و آن قوت ادراک الی الت و نیز میان مدرکات باشد پس حن

توجه او معرفت حقایق موجودات و احاطه با اصناف مقولات
بودان قوت را بدین اعتبار عقل نظری نمی خوانند و چون توجه او متصرف
در موصوفات و نیز میان مصباح و مفاسد افعال استنباط صناعات
از جهت تنظیم امور عاقل باشد آن قوت را ازین وی عقل عملی خوانند و از
انقسام این قوت بدین دو نتیجه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند
یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفسیر
انرا بر این قوی دلالت به وجود هر یک و نیز اواز نظایرش و جهت از آنکه
بدان این قوی در انشی صریح است و انسانی یک نفس مجرد است یا نفس
و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد اینقدر در بنوعی است
که تا میان قوت های که انرا آن عجب ارادت و رویت صادر میشود و کمال
آن با کتب صورت بند و میان آنچه تا نیز از جهت طبیعت
کند و قابل کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود پس در ظاهر
کینجه حاصل اینصاعت که در ان خضوع ابد رفت تعلق بصنف اول
دارد پس گویم ازین قوی بر شمرده قوت آنست که مبادی افعال را
بشارکت رای و رویت و نیز ارادت میشوند یکی قوت ادراک که مقول
و نیز میان مصباح و مفاسد افعال که مبداء که آنرا قوت نطق میخوانیم و دیگر قوت
شهوئی که مبداء جذب منافع و طلب ملاذات ماکل و مشارب و ناسخ و غیر
آن بود و سیم قوت غضبی که مبداء دفع مضار و اقدام بر اموال و شوق
تسلط و ترفع شود و این دو قوت آخر انرا از ابتداء حرکت حسیه است

دیگر است در قوت اول با افراد دیگر که از قوتی منظر نیست در اعضای او
 که نبات آلات اند از آن قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر در ویت
 است و آن قوت غضبی اول که معدن حرارت غریزی و منبع حیات
 است و آن قوت شهوی است که آله تغذیه و توزیع بدل یا تحلیل را در اعضا
 است و کاه بود که عبارت از برنج قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی
 سه نفس که در اول النفس مکل خوانند و دوم را نفس سبعیه و سیم را
 نفس بیبی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غافیه و منمیه
 و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش موجب
 طبیعت بود و ارادت و روت را در آن مدخلی نتواند بود بلکه حکالت
 ایشان از آنچه در فطرت یافته باشد زاید نشود **فصل چهارم**
 در بیان آنچه انسان اشرف موجودات این عالم است اجسام
 از از وی که جسمند با یکدیگر متساوی اند از رتبت و یکی با دیگری شرفی
 و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شاملت در یک صورت
 جنسی مبیول اولی جمله را مقوم و اختلاف اولی که در ایشان ظاهر
 میشود تا ایشان را استنوع میکند با انواع عناصر و غیر آن مقتضی همان
 که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض کمال
 در رتبت و تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط
 بدید می آید و بقدر تقرب مرکب با اعتدال حقیقی که آن وحدت معنویت
 از مبادی و صورت شرف قبول میکند رتبت و تباین در ایشان ظاهر

آنکه

تجلی

میشود و پس آنچه از جمادات ماده اول قبول صورت مطایع تر است
 از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن نیز فراتر است
 بسیار و مدارج بسیار است تا بحدی رسد که مرکب را قوه قبول نفس
 نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در وجود خاصیت نیک
 چون اغندا و نم و جذب بلایم و نقض غیر بلایم ظاهر شود و این فرجهها
 در متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد آنچه باقی جمادات
 نزدیکتر مانند مانند مرجان بود که بعد از آن بهتر ماند و از آن گذشته مانند
 گیاهانی باشد که بی بر و زری بجز در استخراج عناصر و طلوع آفتاب و سبب
 رایج بر وید و در وقت بقا شخص مانی در از و تبخیر نوع نبود پس
 هم برین نسبت فضیله تر است یعنی افزایش تا بجا همها استخراج و در خان بود
 و از رسد که در ایشان وقت بقا شخص و تبخیر نوع بحد کمال باشد
 و در بعضی که شریفتر باشند اشخاص فکور که مبادی صورت موالید باشند
 از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند تمیز شود و همچنین تا بحد
 خراب رسد که چند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است
 و او آنست که در بینیت او جزوی معین شده است که حرارت
 غیریزی در او بیشتر باشد بنابر دل بگو حیوانات را تا اعضا بی موضع
 از او وید چنانکه نثر من از دل در لقاح و کشیدن و بار کردن
 و شایسته بودی آنچه بدان بار گیرد بوی نطفه حیوانات مانند دیگر
 جانورانست و آنکه چون سرشس برزند یا آفتی درش رسد با در آب

غرق شود و شمشیر است به بعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلک
 حاصلی دیگر مباد کرده اند درخت خرمار از همه عجیبتر و آن آنست که درخت
 می باشد که میل میکند برختی ماباز میکند و از کش سبج درختی دیگر جزا زنت و این
 و این خاصیت نزدیکست بحاصلیت الفروع عشق که در دیگر حیوانات
 بر جمله امثال این خاص بسیار است درین درخت و او را کج میزن
 نموده است تا بچووان رسد و آن انقطاع از زمین و حرکت
 و طلب غذا و آنچه در اجبار نوی صله آمده است اینجا که درخت
 خرمار اعم نوع انسان چنانچه است اینجا که گفته اگر مواعیتکم الخلدنا
 خلقت من یقین آدم همانا اشاره بدین معنی باشد و این معام
 غایت کمال نباتات است و مبداء اتصال باقی حیوانات و چون
 این مرتبه بگذرد مراتب حیواناتی بود که مبداء آن باقی نبات
 پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه نوکند از تزاج و توالد و
 نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حضرت و جانور
 که در فصلی از فصول سال بدید آید و در فصل دیگر مخالف آن
 فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدرت
 بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملام و جذب غذا کنند
 و چون ازین مقام بگذرد حیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان
 ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان
 متفاوت بود و آله هر یک بحسب مقدار قوت ساخته

و معدود آنچه در جرح کمال سرد در آن باب بصلاهما تمام که بعضی منزله
 نیز باشد چون شاخ و سر و بعضی مشابه کار و با حوض نجس با چون بدن
 و مخلب و بعضی محل تزد و در جرح سوسم و آنچه بدان مانند بعضی کبابی
 زردین و تیر چون آلات رومی که در بهی از مرغان و غیر آن بود متاثر باشد
 و آنچه آن وقت در و ناقص باشد بیکر اسباب دفع چون کنگر و چوب
 کردن مخصوص باشد مانند آمو در و باه و اگر کامل افتد در اصفان
 مرغان و جانوران شایسته کرده آید که متخصی آنچه بدان حیوان
 بود از آلات اسباب غایب مقدر و مهیاست چه بقوت
 و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد چه باهما مرغان
 مصاح که مستعدی کمال یافت شود مانند شرایط از دواج و طبلت
 نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان بحسب حاجت
 و ذخیره غذا و ایشان بر اینها حیوان و موافقت و مخالفت
 با ایشان و احتیاط و کیاست و مخفی و فراس است در هر بابی
 بخدی که خود در آن در آنجا شوند بجهت و قدرت صاحب خویش و عمر
 سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم یدعی اختلاف افعال و حیوانات
 از تفاوت مدارج نباتات زیاد است از جهت قرب
 آن بمسائط و بعد از آن در شرفترین انواع آنست که گیاست
 و ادراک و تجددی سده که قبول آید و بعد از آنکه تا کمالی که در و منقطع شود
 او حاصل شود مانند اسب مودب و با بر علم و چند آنکه این وقت

تخص

در زیاده بود غیرتیه او را حجاب بیشتر بود تا بجای برسد که تا بدیه فعال
 ایشان از کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه بند بجا کات نظیر آن تقدم
 رساندنی ریاضتی و بعضی که بدیشان رسد و این نهایت مرتب
 حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل
 باشد و آن مردمانی باشند که بر اطراف عمارت عالم
 ساکنند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال
 امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود و تا این
 مقام مرتب و تفاوت که اقد مقتضای طبیعت بود
 و بعد از این مراتب نقصان و کمال مقدر بر ارادت و روتیه
 بود پس مردم که این قوت در و تمام اقد و استعمال آلات
 و صنایع مفدمات از آن نقصانی بکمال بهتر تواند رسید
 فیضت و شرف او زیاده بود بر آنکه این معانی در و کمتر بود
 و او ابل این درجات گسنی را بود که بوسیله عقل و قوت
 حصر استخراج صناعات تیریف و ترتیب حرفه های
 دقیق و آلات لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار
 و تامل بسیار در علوم و معارف در اقتنا فضائل محض
 میمانند و از ایشان گذشته گشته که بوحی و الهام
 معرفت حقائق و احکام از مقربان حضرت الهی
 توسط اجسام تلقیح میکنند و در تجل خلق و تنظیم امور معاش

ظرفتهای

و معاد سبب راحه و سعادت اهل اقباله و ادوار میشوند و این نهایت
 مدارج نوع انسانی بود و تفاوت در نوع بیشتر از تفاوت بود
 در نوعها حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات
 گفته آمد چون برین منزلت رسد ابتدا اتصال بود بعالم اثر فر
 و وصول مراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد تا نهایت
 آنکه مقام وحدت بود و آنچه دایره وجود با هم رسد مانند خطی
 مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط
 منتفی شود و ترتیب و تضاد بر خیزد و مبداء و معاد یکی شود و هر چه
 حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود بنامند و نسبتاً
 وجه ربک ذوالجلال و الاکرام پس ازین شرح شرح شرف نسبت
 انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصاً نسبت
 او را از انبی فرموده و اند معلوم شود بل شرح نسبت
 که مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمیر ایشانست و غایه
 همه نیایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه
 موجودات و زبده کاینات اند و لولا که لما خلقت الافلاک
 مصداق این معنیست بل این معانی مقرر مقصود از ان اشارت
 و غرض از شرح این مراتب است که بدانند که انسان در
 بدو فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان مراتب کائنات
 افتاده و او را راست بارادت مرتبه اعلی و یا بطبیعت مرتبه

شرح مراتب و انبیا

از بهر آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج
افتاد مانند غذا که بدل یا تحلل می‌گردد و موسی و پشم که مضر است
سرمه و کر با باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند خیز از
نواکیر و طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و اینها از احوال العله
گردانیده و آنچه اینها را بدان حاجت بود ازین اسباب محال با
تبدیر و ریت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر دانند
و می‌سازند غذا را و بی ترتیب زرع و حصاد و طبع و عین و غیر
و مرکب بدست آید و نه لباس او بی تصرف غزال و شتر و حیوان
و در باغچه می‌شود و نه سلاحش با صنایع و تهدیب و تقدیر صورت
بند و همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی
و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و با عزت او و کمزوری
شده و کمال انسانی و شرف و فضیلت او و محال با فکر است
و رؤیت و عقل و ارادت او آمده و یکدست سعادت و شقاوت
و تامل و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت
از روی ارادت بر قاعده سقیم حرکت کند و تدریج سوی
علوم و معارف و آداب و فضایل گراید و شعوبی که در طبیعت
او بی نیل کمال می‌کوز است او را بر طریق راست و قضی محسوس
از مرتبه برتر می‌آرد و از انقیاف باقی می‌رساند تا نور آبی بر تابد و بخت
ملا، اعلیٰ مابد از مقربان حضرت محمدی شود و اگر در مرتبه صلی

سکون و اقامت اختیار کند و زمام بدست طبیعت برده طبیعت
خود را بطریق انکسار و انعکاس روی نسبت اسفل گرداند و شوقی فاسد
و میل تباه مانند شهواتهای زویه که در طباع بیماران باشد با آن اضافه
شود تا روز بروز و لحظه لحظه ناقصتر شود و انحطاط و نقصان غیر مری
تا مانند سنگی که از بالا فریبش گرداند کثیر مدت در جوار ابدی و تربت
اخیر رسد و آن مقام هلاکت و بوارا و بود چنانکه گفته اند
پیت **بی النفس ان تهمل لازم خاسته** و این معنی نحو الفضا یلج
و از جهت آنکه مردم در بدو نظر مستعد این دو حالت بود محتاج
اشا و تبعلمان و داعیان و مادیان تا بعضی بلطف و گرمی
بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن
زیاده جهدی و حرکتی حاجت ندارد بلکه خود سکون و عدم حرکت
در آن معنی کفایت مانع میشوند و درونی او حیاست سعادت
ابدی که جهد و عنایت مصروف بدان می باید داشت
هر حرکت ضمیمه در طریق حقیقت و کتاب فضیلت بدان مقصد
نشان رسید می تواند تا بوسیله تندید و تقویم و تادیب و تعلیم
ایشان بر تبه اعلی از مراتب وجود میرسند و فقنا الله لها حاجت
و ترضی و حبشنا عن اتباع الهوی **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس
انسانی از احوالی و نقصانی هست مر موجودی را از موجودات
نفس پائین لطیف با کشف خاصیتی است که هیچ موجودی دیگر

با و در آن شرکت ندارد و تعیین و تحقق تا بهیست و مستزم آن خاصیت
است و تواند بود که او را افعال دیگر بود که غیر او جزو نامی دیگر با او در آن
شریک باشد مثلش شمشیر را خاصیت است در مضار و او
در بریدن و اسب را خاصیت در مطاوعه سوار و یکی مرد و پند
که هیچ چیز دیگر را با ایشان در آن مشارکت صورت نیند و هر چند
شمشیر را با تیشه در تراشیدن و اسب را با خود را با کشتن
مشارکت است و کمال هر چیزی در تمامی صد و در خاصیت است
از و نقصان و در قصور آن صد و در یا عدش خفا که شمشیر چند آنکه
کامله در مضار و روانی در بریدن تانی زیاد و کفنی و جمدی که صاحبش را
بکار باید فعل او با تمام رسد در باب خویش کامله بود و اسب
چندانکه دهنه ترو در فرمان برداری سوار و طاعنه کلام و طریقی بود
ادب بمبالغه تر کمال خویش نزد دیگر بود و همچنین در جانب نقصان
اگر شمشیر بر شواری بر دیا خود او را بجای استنی دیگر بکار دارند و
در آن انحطاط تربت او بود و اگر اسب نیک نمد و دیا فون
بزد او را بالائی کنند و با عزان مسامت دهند و آزار بی
منبری و خاست او جل کنند همچنین آوای خاصیتی است که
بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوهای دیگر
است که در بعضی حیوانات دیگر با او شریک اند و در بعضی
اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه گفته

نوع

از آن گفته آمد اما آن خاصیت که غیر را با او داخله میست معنی نطقست
 که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعلست چه نفس را
 آن معنیست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات
 و ممکن از غیر و رفته است که بدان حمل از قبیل و مذموم از محمود و بار
 و بر حسب ارادت در آن تصرف کند و بسبب این قوتست
 که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حقیق و او را وصف میکنند بسعادت
 و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که از قوت
 چنانکه باید بکار دارد و بار ادت و سعی بعضی که او را متوجه بدان افزاید
 اندر سنجید و سعید بود و اگر اعمال مراعات آن خاصیت کند سعی در
 طرف ضدی با کسل و اعراض شیر و سعی باشد اما آنچه با حیوانات
 و دیگر مرکبات بشرکه دارد اگر بر غالب شود و تمت را بدان متوجه کند
 از مزه خویش منقطع شود و با مراتب بهایم با فروزان آید و پانچان بود
 مثلاً که رغبت بختل لذات و شهوات بدان که حواس قوی جسمانی مایل
 نشانی آن باشد چون ماکل و مشرب و ساج که نتیجه غلبه قوت شهوی
 بود و یا بر ادراک قهر و غلبه و انضمام که مژه است بنا بر قوت غضبی باشد
 مقصود باشد چه اگر فکر کند و اندک تصور نیست بدین معانی عین زبده و
 محض نقصانست و دیگر حیوانات بدین ابواب از و کاملتر اند و بر
 مراد خویش قادر تر چنانکه مشاهده می افتد از سگ هر چه خوردن
 و شغف خوگ بشهوه را ندن و صولت بشیر در قهر و تنگستن و انزال

دارد

ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات
و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسی در طریق که اگر غایت جسد را
بذل کند در سگی نرسد و صاحب تمت از یکجا جا بزند و طلب چیزی
اگر مدت عمر در آن صرف کند با خودی مقابل نتواند کرد و همچنان در آن
وقت غضبی که خویش را با کمتر سببی نسبت دهد در آن باب این شیخ
بر وسعت گیرد و در فضیلت مردم از وقت بفعل نگاه آید که
از جنب زایل فاحش و نقایص تابه پاک کند از هر که طلب تا از آن
علت کند امید صحت نتوان داشت و صنایع تا جامه را از فریخ و سوت
خالی نیابد قابل کی که او را باید نشود و لیکن چون میل نفس انسانی از آنچه
موجب نفس و فساد است صرف کند بضرورت وقت
ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی
و معارف کلی بود مشغول شود و تمت بر کتاب سعادت
و قوت نماجیرات مقصود کند و بحسب طلب و مهارت نشاکلا
و مجانبت اضداد و عوائق آن وقت در زاید بود مانند اشک
تا محل از ندوات خالی نباید شعل نشود و چون اشتغال گرفت
محرظ استیلا او بیشتر باشد و وقت احراق در و زیاده نامفصلا
طبع خویش تا تمام رساند و همچنانکه نقصان را امت بعضی صرف
ناکردن تمامی وقت رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب
رویت از ملاست موانع و بعضی سبب توجه بطرف تنقیض ارجح

تکلیف شہوت و غضب و تشنه بهایم و سباع و مغرور شد
بشواغل محسوسات از وصول کرامات که او را در معرض فرود
اند با هلاکت ابدی و تفاوت سردی سیدان همچون کمال را
مراتب زیاده از مراتب نقصان که عبارت از ان کاه است
سعادت و کاه نعمت و رحمت و کاه ملک باقی و سر و حقیقی و قربت
عین کینند چنانکه فرموده است عزائم فلا تعال نفس ما اخف لهم قرین
ایمن و از او بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و علمان و در گذرند
و در بعضی صور کنیه بلذت و کی لایعین است و لا اذن سمعت و لا
خطر علی قلب بشریم بدینمقال نارسیدن بخوار رب العالمین و مان
شرف مشا به در جلال او در نعیم تقیم پس هر که بخدایه طبیعت ازین
مواهب تشریف جاودانه اعراض کند و در طلب جنایات
نی ثبات که بحقیقت کسرب بقیع بحسب الظمان با باشد سعی نماید
نقته و غضب بعبود خویش شود و استحقاق اراحه بلاد و عباد و
و از اتره سرفه و فساد و از ان عاجل و استجاب خساره و عقوبت
و اول هلاکت در اجل کسب کند اعانایند من ذلک بفضله و حشره
اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب اوضاع و باقیه التوسیق
فصل هشتم بیان آنکه کمال نفس چیست و ذکر آنست که مخالف
حق کرده اند درین باب چون از فضل آنست معلوم شد که نفس است
را کمالی و نقصانی نیست و ذکر آن کمال بر طبق اجمال تقدیم است

واجب نمود در معرفه تفصیل آن کمال تشریحی را چون بر حقیقت
 آن واقف شوند در طلب آن غایت هر بنیان حمد در بیغ نذرند پس
 گویم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسبب این
 بود کمال خاصه غیر کمال اجزا و بسبب این بود که کمال او
 نیز غیر کمال اجزا بود و بسبب این بود که کمال او را کمال بود که هیچ موجودی
 با او در این مشارکت نباشد و اکل مردمان کسی بود که قادرترین
 انسان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان
 آرائی تمام و بی تکلیفی که بدان راه یابد و چون حال فساد و کمال
 معلوم شود حال بزیاده و نقصانی که مقابل آن بود هم معلوم باشد
 اما کمال انسان و نوع است از جهت آنکه نفس را طفره او را
 دو قوت است یکی قوت علمی و دیگری قوت عملی کمال قوت علمی است
 که شوق او بسوی ادراک معارف و نقل علوم باشد تا بر مقتضای
 آن شوق احاطه مراتب موجودات و اطلاع بر خصایص آن بحسب
 استطاعه حاصل کند و بعد از آن بمعرفه مطلوب حقیقی و غرض
 کلی آنها حکمی موجودات با او بود مشرف بود تا با عالم
 توحید و مقام اتحاد برسد و دل او ساکن در مطمئن گردد
 و غبار خست و زینت شک از چهره چمنه آینه خاطر او
 مندره شود و حکمت نظری با بسره باشد مثل است بر تفصیل
 این کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعل حاضر باشد

بنام کمال سبب کمال کمال
 و کمال او هم

مرتب و منظم کرد و اند چنانکه باید که مطابق و موافق شوند و هر یک که
 غلب نماید بر استقامت ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن
 بدرجه کمال غیروان پذیر امور مستازا و بدن باشد برسد
 تا احوالی که با اعتبار مشارکت افتد منظم کرد و اند و ممکن است
 که در آن ساسم باشد بر سنده و این نوع کمال است مطلوب
 و حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال
 اول که فعلی نظیر دارد و نیزه صورت است و کمال دوم مبتدیه ماده
 چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات قیوت
 نواند بود همچون غیب علم بعضی ضایع بود و عمل بی علم محال پس
 علم بدست و عمل تمام و کمالی که از مرد و مرکب باشد آنست
 که از اغرض از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض در معنی
 بیکدیگر نزدیک و فرقی میان مرد و باضا ثابت شود و غرض
 آن بود و چون بعد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه تا مادام که
 وجود او در تصور بنا باشد غرض او بود و چون در وجود جدا
 حاصل آید بدرجه کمال رسد پس چون انسان بدن درجه برسد سه
 بر مراتب کلمات بر وجه کلی واقف شود جزویات
 ناشناسی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجه
 در و حاصل آمده باشد و چون عمل متعارف آن شود تا آثار و
 افعال و بحسب قوی و ملکات پسندیده و ملکات

این بود که مستور از حدیث استقامت

حاصل آید با نفوذ خویش عالمی شود بر مثال این عالم کسیر و آسایش
 آنکه او را عالم صغیر خوانند با بدین خلیفه خدا تعالی شود در میان و از او ایما
 خالص او کرد پس انسانی تمام مطلق باشد و تمام مطلق آن بود که او را
 بقا و دوام بود پس سعادت ابدی و نینم قوم مستعد کرد و قبول
 فیض خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حاجت
 جایل نماید بلکه شرف قربت حضرت آبی میاید و این رتبت است
 و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن بودی که بعضی
 از اشخاص این نوع بدین مقام رسند بسبب این نوع در فساد استحال
 چون بسبب دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بدیشان هیچ
 شرف و عزت صورت نیستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این
 قاصد بود حکم کردند بطلان مردم بعد از تلاشی نسبت و تفرق اینها
 و از معاد او غافل ماندند پس حکم ممت بر کتاب لذات
 و توصل بشهوات مقصود کردند و حکان بردند که وجود نفس با طیفه
 از جهت رتبت افعال فانیست امور است که مودعی بود لذت
 دنیاوی مثلا گفتند فایده و غرض از ذکر و فکر که در وقت
 از قوی نفس است که تا ذکر لذت کند که از مطیع یا مشربیه یا
 مسخری یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن مطلوب برسد
 پس نفس نفس را خادمی و مزدوری هم خوانند در خدمت شهوات
 خبیثه و اوقات شریف را که شریک ملا اعلی است در رتبت

عالم

سطحی

بر بندگی اخس موالی و ان نفس بهیمنی است که قسیم دیگر حیوانات
 در منزلت فرود آید و این ای مبتدیان است و فرودمایندگان خلق است
 و بدین برای نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم آفرینش
 لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و جنت
 حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطامع لذت و تنگن از مناسبات
 و وصول به شارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات
 از معبود خویش سرخیزند و ترک دنیا و زهد در غایب آن
 بر سپل متاجره و مرا بجه کنند و اندک عاجل برای بسیار اجل ترک گیرند
 و حیف فانی در طلب خیر باقی بذل کنند و بحکیمت این عبادت
 حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین و
 قانع ترین ایشان و با اینهمه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت
 و ملا اعلیٰ ذکر می رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت
 قدس اند ازین قاذورات و خسایس شهوات مقدس و منزله اندک نمهند
 بر علم و مرتبت ایشان بل خود دانند که باری سبحانه و تعالیٰ
 که خالق جلالتی است و مدعی کل منزه و متعالی است از درجه
 ولذات تمنع با مثال این جهانی بر روانه و ایشان درین باب
 مشارک سگ و خوک بل خاص و دیدانند و در عقل و تیرت ترک
 فرشتگان و اجماع این عقیدت برای اول در یک صمیم از
 عجایب عالمت و اگر فکر و ندی اندک بایه ایشان زار و شکرند

از روز

و حکیمت

که تا بول با لم جمیع مستلانی شود از لطف طایم طبع لذت نیابد و تا بیشتر
 عطش گرفتاری نیابد از شربت آب سرد در آن نماند و تا اسیرانگاری او
 نمی شود از دغدغه مجری اسراع آن آسایشی در ایشان نرسد و
 تاریخ سرد و گرمی که تا تحمل نکند از زینت لباس تمنعی نپندد چون
 از اصناف این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از
 الام و موجب سلامت این آسایش باشد و بدان از مقاصد است
 آن بر بند طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان بکنند
 بر ندهد که لذات کمال و سعادت و ازین مایه غافل مانند که اگر
 لذت مطعم مشتاق باشد اول با لم جمیع مشتاق شده باشند
 و اگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب
 کرده باشند و هم بدینوال و جالیوس که بد در حق این جماعت
 این چنینان که مباح ترین پیرت موسوسند چون کسی مانند که با این
 درین مذمت مسامحه بود و بصرت او و بدعت با او بر خیزند تا
 مرد ما را در غلط افکنند و فرامایند که ما بدین طریق منفرد هستیم
 پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خود بیشتر در این شرکت
 دهند عذر ایشان ظاهر شود و بلبس ایشان بر قومی دیگر روا
 باد و اجتماعه احداث و نو آسوز از اتباه کنند و در خاطر ایشان
 افکنند که فضائل ملکیت صفتند و اگر در او ممکن الحصول نیست مردمان
 همه طبع باطل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس نشیریدارند

از لطف آن

مجموع

بدین سبب اتباع انجماعه بسیار شوند و اگر کسی بعضی از اینها
نبیند کند که این لذات بحسب ضرورات بدست از بهمه آنکه
بدن از طبایع متضاد چون چار و بار و در طلب و یا بر مکتب
و غلبه یکی ازین اضداد بر دیگران موجب اختلال ترکیب باشد
و معالجه باکل و شرب از بهمه دفع آن حالتست کی افضا اختلا
بدن بحدی نباشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج بر
سعادت و تمام تواند بود و در اخته از الم غایبی مطلوب و غیر می محض
چسبیده نام آن بود که او را خود هیچ بخشی نبود که تا بعد اوات
آن مشغول و محتاج نباید بود و در شنکان که مفرمان حضرت
آبی انداز امثال این امراض غایب و خالی اند و حضرت از انصاف
بخش و صاف منزله و متعالی در معارضه گویند مردم است
که از فرشته فاضله و کاملتر است و خدای غنی و علا
را با خلق نسبتی تواند داد و او پس در رخ شغف و جد آرند و رای آن
که با ایشان این حاجت کنند بسفیه منسوب دارند و خواهند
که شهابی اصل خورشید او در ضمیر او و قوی بکنند و او همه
عجبت که با وجود چنین ذمیب و رای اگر از کسی بمانند شوند که در
طریقه ایشان بعضی ایشان شهوات گرفته است و استهانه
بینمایند از لذات و فتنه و کم خوردن و بی التفاتی بدین شهوات
شمار خود ساخته و بر کمر لقمه و نام غوب تر خرقه اقتضای نموده

از و نجیب بسیار کنند و اورا سختی کر مات بزرگ شمزد بلکه گویند
اودلی خدا و صفی اوست و در میان خلق از در شسته بزرگ
دور کو از تر شخصی نیست و چون اورا پند از تواضع و حضور و بیعت
نکند از در خویش تن با ضافه تا با او از جمله اشقیاشمزد بسبب
این حاله مر چند مخالف عقاید ایشانست آن بود که باسما
رای در ذاله عادت خود هنوز در ایشان اثری ضعیف از
قوت نفس تبریف مانده است تا بدان برضای اهل فضل و قوت
می مانند پس با کرام و تعظیم ایشان مضطرب میشوند و ناقض ذمب
خویش از اینجا که بنده اند از کتاب یکند در روشن تر تمیزی سحیف
رای ایشان و ضعف مقاله اجتماعه است که اگر چه نفس همی چون
نفس عاقله استول شود صاحب بر شهوات ذمیه اقدام نماید
اما بقدر انکه اندک انعامی که در قوت عقل باقی بود از اظهار
معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب
ظلمات که مانع البصار نشود مستور گرداند و اگر کسی احوالت
از و مشاهده کند از خجالت و جبا حالتی برود در آید که مرگ بارز و طلبد
مگر کسی که خست طبع بجایتی بر و طاری شده باشد که انست
بتمامی از و زایل شده بود و وقاحتی که از لوازم تراضی بود بفضان اورا
مگر گشته و اصلاح نفوس جنس کس خود امیدوار نبود و علاج را در
مرض مزمن و علت متمکن او تا بضرورت نیندود و اما قوم اول

از خیار ایشان باقیست و اعاده صحت ایشان مروج با بیدارند
کنند که جای دلیل تسبیح بود از هر آنکه مطایع نظایر بر فعل جعل دوست دارند
و سبب بهائیت این تفسیر تسبیح بود و از آن شرم باید دانست
لا محاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشر است و از آن تقدیر
وسع و طاقت واجب پس افسوس واقع بود و وقوع بشر و دفع محتاج
و تسبیح شرم و دفن و رای قلع اثر آن از طبع می تواند بود و اگر کسی نداند که
استحسان کند تا بر ضعف عقیدت اجتماع و قوف یا بداز
ایشان سهواً کند که اگر این افعال افعال خیر است چرا که انسان و آنکه
ان از فضیلت و مروت بیشترند و اظهار آن و اعتراف بدان
بر خاسته و وقار حاصل می کنند ظهور الفطاع و تمسک ایشان در جواب
او را کفایت بود و معرفت رذات سیرت و خست سیرت
ایستادن پس عاقل باید که ممت بر از آن این عیوب و نقصانات
که بدان مبتلا است مقصود دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج
و قوام حیات فضاغنه نماید و در تناول آن منع لذت طلبیدن
طلبند که خود لذت نایب افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن جد
انکه تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و تکریم
خوش در میان مردم و احتراز از بخل و دنات بشر طایفه مودعی نبود
بر برخی با علتی است باید اما باید که بنیای غیر غرضی دیگر ملت نشود و از
لباس مانع دار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشید

دارد و راضی شود و اگر اندک تجاوز کند بقدر آنچه از خفارت و لوم من
 شود با قران و اکفاجوشین بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاسد
 نماید اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال اقدام ننماید و از بنا سرت
 بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتضا کند و اگر اندک یا زیاد
 نکند و باید که از طریق مستتر و قاعده حکمت بیرون نشود و مجرم
 مردمان و آنچه از جهاله او خارج باشد دست درازی نکند و در سکن
 دیگر چیزی با بدان احتیاج بود هم برین سیاقه مجاوزت حد ممکن بخند
 در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست شود
 و نفس غافله را بحال مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او را
 بقدر امکان از آن بکند چه آنست فضیلتی که جای مقتضی گمان آن نبود و بنا
 و دیوار خانها و طلبه است احتیاج از جهت دفن آن و بر جملة مردم
 سه قوت مرکبت چنانکه گفتیم او در نفس بهی و اوسط نفس معنی
 نفس کل و مشارک بهایم با دو نیت و میان ایشان با شرف و مشارک
 ملائکه با شرفست و میان با دو نیت و میان اختیار و زمام ایشان است
 او اگر میخواهد بنظر نگاه بهایم فردی آید نام از ایشان یکی بود و اگر میخواهد
 در محله سباج ساکن شود تا نام از ایشان پنج بود و اگر میخواهد بقیام
 بیاید و یکی از ایشان شود و دو عبارت ازین سه نفس در آن مجید
 بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئه آمده است نفس اماره
 بارنگاب شهبوات فرماید و بران اسرار نماید و نفس لوامه عبارت از

بسیار

بسیار

نفس

تالاست آنچه مقتضای نقصان بود بنده و ملامت آن اقدام را در چشم
 بصیرت قبح کرد اند و نفس مطهره بر فعل حمل و از مرضی راضی نشود و حکما گفته اند
 از این نفس که صاحب ادب و کرامت و حقیقت و جوهر آن ملک و دویم خرد
 ادب نیست اما قابل ادبست و انبیا و سادات نماید در وقت ادب
 و آن نفس سبعی است و بیوم عاری از ادبست و عادم قبول آن
 نفس بهیست و حکم در وجود نفس بهیست بقا بدست که موضوع و مرکب
 نفس ملکیت مذکور که در اندک نکمال خویش حاصل تواند کرد و مقصود رسید
 و حکم در وجود نفس غضبی که در بهیست تافادی که از آن نیل او شود
 منفع شود چه بهی قابل ادب نیست و این معنی نزد حکمت بنا و اول آن
 از نزل نقل است و افلاطون در اشارت نفس سبعی و بهی
 گفته است اما بنده و نبی منزله الدین و الا لفظ و اما ملک
 بنزله احدید فی الصلاة و الامتناع و محبت در بهی و دیگر گفته است صاحب
 فی الشهوات ان کون فاضلا بس هر که ایشا فعل حمل کند ارقوت شهوات
 با او مساعده کند استغانه باید جست برو غضب که همیشه
 بود تا او را قهر و کسر پس اگر با وجود استغانه و استمداد غلبه
 شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحب را حیرت نشود
 و اگر بسیر شود منور در طریق اتصال بود و صلاحش آید و اول
 امضا عنایت در قطع طمع سهو از معاودت مثل آنکه میغال
 بایکد و اول مثل او بجان بود که حکیم اول گفته است مردمان را بجان

می بینم که دعوی محبت افغان همیشه میکند و از تحمل نبوت با معبودش
اعراض می نمایند تا کساره و بطالت در ایشان تبک می باید و انگاه
فوق نیست بیان ایشان میان کسی که محبت فعلی حاصل و معرفت
فضیلتش معسوم نبود چه اگر بیای و بنا بر بنای درجایی افشاند مرد
در مملکت مسامح باشند و بنا بر استحقاق بزرگت و کمالت
منفرد و مثل این سبب نفس قدما و حکما چون مثل حس بر او مختلف نماید
در یک مرتبه جمع کرده فرشته و سکی و خودگی که تا سر که ام که غایب
شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسان
بود را یک بهیمه بقوت که سکی با بوزی با او را یک بود در طلب صید
پروان ایند اگر حکم مردم را بود هم چهار پای و هم سبج را بر وجه
اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان در جوشن بوقت
حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و مالاندر همه جماعت بر قاعده
عدالت کند پس تکلیف در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش فراخ
العهده باشند و اگر بهیمه غالب شود تکلیف را یک کند پس در موضع
که علف چند از دور بد آنجا رسد و دیدن کند و از نامموار حرکت
در شب با بال و تعسف از جا داده و تحمل نه بجایگاه نیم خویش
و هم بار از آنجا کند و چون بعلف خویش رسد دیگر از آنجا برکند از دنا
از کسکی صغیف شوند در معرض مملکت افتد و گاه بود که در
آنها دویدن بد زشتی یا خاستنای بارودی زرف یا

مولک سده صدره باسقط با آفتی دیگر خود را و ایشا ز اهلک کند و سخن
 سبغ غالب شود بوقت مشاهد صیدی اکب و مرکوب را بفصل
 بران سوی سهل و بدو رخ و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل
 آید لکن محمل بود در اثنا مقاومت و مجاربه آن حیوان که مطلوب است
 جراحی زخمی مانند که هلاک نشوند با چون در زمان حاکی باشند که سختی
 حکومت است یعنی سوار ازین آفات و عوارض این با
 و حال این قوت در تسلیم و امتناع بخلاف حال اجسام بود چه
 از بدین نفس ملکی اتحاد آن نفس دیگر با او لازم آید چنانکه مرده در حصیه
 یکجرازند و با این بهم قوی در آثار که از بدین یک متوقع باشد بوقت
 خویش صادر شود چنانکه گوی هر یک با نفراده برحاله اول اند
 و از روی مطاوعه و مسالمة مکر در اینجا که گوی مؤثر همان یک قوت
 تنها است و هیچ منازع غرض ندارد و از اینجا است اختلاف علما
 در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اند اما اگر نه
 تدبیر مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف بدید اید و سرعت
 در زاید بود تا مودی شود با خلل آن که در مملکت مرده و سبج حال
 نبود بناه تر از آن چه در ضمن آن بود و اما مال سیاست بسیار
 وضع نعم او که معنی حق است و کفران آید و انکار حقوق او
 که عباره از است و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بصفت
 همانست و رئیس امر و س و پادشاه را ملوک و خداوند را

بند کرده اند که انگاس خلقی اشاره بکوانست و این سخن مختص حجت
نباطین و اقصا است بپس برسد و او بود و نفوذ باقیه منه و سال
العصمه و التوفیق **فصل هفتم** در بیان خیر و سعادت
که مطلوب از رسیدن بحال آنست چون هر فعلی را غایتی و غرضیست
تکمل نفس انسانی نیز برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه در این کتاب
سخن گفته اند سعادت اوست که باضافه با او خیر او آنست پس
اول چنان بود که بمعرفه ما بهست خیر و سعادت اشارتی رود تا از
وقوف بر آن در ناقص نشود که باعث او باشد بر طلب بحال
حادث شود و در طلب آن شوق حادث غالب شود
و در کامل فرسح و اهنرا از نظر بر مطلوب زیاده کرد
و حکیم ارسطو طالیس افستاح کن با اخلاق مبین فصل کرده
است و احوای صواب درین باب همانست که او را
روی نموده است چه فکر است عمل بود و فکر اول عمل چنانکه در حکم
صناعات مفرز است چه بخار تا سخت تصور فایده سخت
کنند فکر او در کیفیت عمل صرف نگیرد و با کیفیت عمل تمامست در
نیارد ابتدا عمل نکند و تا عمل تمام نشود فایده سخت که فکر اول آن
بود صورت نه بندد و بچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه
بحال نفس اندکند اندیشه تحصیل بحال در خاطر او مکن نیست بدو تا آن
تحصیل مینماید و آن خیر و سعادت او را دست ندر دست او

ابوعلی رحمه الله کو بیدار سطا طایس گفته است در کتاب اخلاق که
 احداث رایا کسائی را که طبعت احداث بود ازین کتاب زیادہ منفعت
 نبود پس گفته است باحداث نہ احداث عمری بخوام کہ عمر را درین
 تاثیر نیست بلکه باحداث کسائی را میخواهم کہ سیرت ایشان تمام
 شہوات حسی بود و وسیل بدان بر طایع ایشان گسولی باشد و من
 میگویم یعنی استاد ابوعلی ایا و این فصل کہ مشتمل ببحث از سعادت و غیرت
 در کتاب اخلاق نہ از آن بحث کردیم تا احداث بدان منبطل آنست
 انکہ این معنی در معنی ایشان گذریا بدو بداند کہ مردم را چن مرتبہ است
 و میتواند کہ بدان درجہ مرتبہ برسد و او رحمه الله تعالی در آغاز فصل
 میان خیر و سعادت بیان کرده است پس ای مصنفی از حکما نقل
 کرده و بعد از آن مذہب مناخران و آنچه مفروضی عقل او بوده است
 نقل کرده چنانکہ خلاصہ آن شفا شرح داده آید انشاء الله تعالی
 میگویم حکما منقذم گفته اند خیر دو نوعست یکی مطلق و یکی باضافہ
 خیر مطلق آن معنیست کہ مقصود از وجود موجودات آنست
 و غایت همه غایبها اوست و خیر باضافہ چیز نامی کہ در وصول
 بدان غایت نافع باشد و اما سعادت ہم از قبیل خیر است ولیکن باضافہ
 بامر شخصی و آن رسیدن اوست بچگونگی ارادی نفسانی بحال
 خویش پس ازین روی سعادت من شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و
 در علمه شفا ص کسان باشد و جماعتی بر حیوانات دیگر اطلاق لفظ

تا شوق در این بنام بود بعد از آن که بفریق
 الحقی و کس سعادت نام بود از این کلام

سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق مجاز بود چنانچه
حیوانات بکمال خیر نیستند بسبب رای درونی بود که از ایشان صادر شود بلکه
بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت خصی بود
و آنچه بعضی حیوانات را بیشتر شود از ملائمت ماکل و مستند و راضی
و آسایش از باب سعادت نبود بلکه این و امثال آن چیزهای بود
که بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنان با سبب آنکه گفتیم
خیر مطلق یک معنیست که همه اشخاص در آن شراک دارند آنست
که هر حرکتی از جهت رسیدن بقصدی بود و بجهت مرفعی از جهت حصول
غرضی بود و در عقل عاجز نیست که کسی حرکتی وسیع بیه نهایت میکند
نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در مرفعی باید که فاعل را در آن
خبری منصور باشد و الا عیب افتد و عقل آنرا بیخبر است پس اگر
آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول
چیزی که خیریت آن چیز زیاده بود آن خیر باضافه بود و آن خیر
مطلق و چون صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجه بسوی خیر نیستند
پس خیر مطلق در همه یک معنی شترک بود و واجب بود معرفت آن معنی
نامه نسبت بر طلب آن مقصود دارند و از تو خیر است
برکنده اضافی از خیر نامند و از غلط اینست و در چیزی که خیر بود بخیر
نقشه نماند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بماند پس اندک آنست
ذو فربوس از ارسطایس نقل کرده است

قسمت خیر

که او خیرات را برین دو قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف
 بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر تقویت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف
 بعضی آنست که شرف او آیتست و دیگر چیزها را شرف از وجه
 شود و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و
 اقسام افعال جمیده است و اما خیر تقویت استعداد این است
 و اما نافع در طریق خیر چیزهاست که لذت آن مطلوب نبود بلکه
 بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون ثروت و مملکت و
 بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا نه غایات و غایات
 یا تا سندی غیر تمام آنچه نامست سعادت است که چون صحیح
 صحت طالب مزیدی نبود بران و آنچه غیر نامست نهند
 صحت و بسیار بود که چون حاصل آمد بران مصایفقتد بلکه این شرف
 دیگر بیاید و غیر غایات مانند تعلم بود و علاج و ریاضت
 و بعضی دیگر خیرات یا نفسی بود یا بدنی یا خارج از مرد و
 و معقول بود یا محسوس و بعضی مقولات عشره که اصناف
 موجودات را شاملست خیرات تعیین کرده اند گفته اند خیر
 در جوهر مانند جوهر عقل بود که مبدء اول است و همه موجودات را
 در طریق کمال آنها با او بود و از آنها او با حضرت عزت و در کم
 مانند مقدار معتدل و عدد تمام و در کیفیت مانند لذات نفسانی
 و جسمی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در این مانند مکان تزه

در وقتی مانند زمان موافق بود در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند
 منافع طبیعیات و در فعل تقادام و در انفعال مانند احسان محسوسات
 طایفه جن و آواز خوش و صورت نیکو است اقسام بر حسب آنچه
 حکما گفته اند قسم سعادته و اما اقسام سعادت بخند و چراغ اعتبار کرده اند
 جماعتی از حکما گفته اند که در روزگار پیشین بوده اند مانند قضا عورس
 و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطو طالیس سنانی بوده اند
 سعادت را حج با نفس نهاده اند و بدن را در آن حظی و نصیبی نیستند
 پس رای همه جماعه بر آن مجتمع شده که سعادت مشتمل بر چهار
 جنس است که از اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
 بود چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته
 اند حصول این فضایل کافی بود در حصول عاده و بدیهه فضایل بدنی
 و غیر بدنی حاجتی نیست چه اگر صاحب این فضایل ضال الذکر بود یا
 در ویش با ناقص اعضا یا بجمگی امراض و محبت بسلامتی از این سعادت
 او زسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خوش باز دارد چون فساد عقل و
 رذالت نهی که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و درین ای از
 جهت آن اتفاق افتاد که نزدیک ایشان بدن نسبت نفس را
 و نامی ماست انسان نفس ناطقه او را نهادند و جماعتی که بعد از
 ارسطو طالیس بوده اند چون رواقمان از اتباع او و بعضی از طبیبان
 که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت بدو قسم کرده اند

کرده اند

قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسا تا با سعادت جسمانی
 منضم نباشد اسم تمامی رو نیفتد و جز با آنکه خارج بدن باشد و بخت و اتفاق
 عقلی دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این ای جزو یک محققان صحیح نیست
 چه بخت و اتفاق را نبات و قهار نبود و فکر و رویت را در حصول آن
 مدخلی و مجالی پس سعادت که انترف و اگر چه جز با آنکه از تبار تغییر و زوال غیر
 ۴ و تحصیل آن بر قیوت و عقل مفید چگونه در معرض انحصار است یا توان آورد
 و اما در سطحی پس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و غیر
 ایشان در معنی سعادت دید چه در رویش سعادت خود در بسیار و نزد
 داند و بیمار در سلامت و صحت و دلیل در جاه و رفقه و بعضی در ملک انرا اند
 شهوت و غضوب در نهیلا و شدت صولت و عاشق در نظیر
 معشوق و فاضل در افاضت شعروف و برین قیاس از روی حکمت
 واجب دانست ترتیب مراتب مرتبه بحسب آنچه مقتضای عقل
 بود از بهر آنکه هر چیزی کما فی نفسه و در وقت خویش با ضافه تا بخش
 معین سعادت نیست جزوی و نظر فیلسوف باید که تحقیق حکم خفای
 را تا مل بود پس بدین سبب حکم سعادت را در پنج قسم مرتب
 کرد قسم اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس اعتدال ازین عقل
 دارد و قسم دوم آنچه بمال و اعوان عقلی دارد تا بتوسل آن افتخار کرم
 و مواسات با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق بود حاصل
 کند قسم سوم آنچه عقل حدیث و ذکر بجز دارد و در میان مردم

بحسن

تا بحب احسان و فضیلت نشنا و محبت شایع شود و قسم چهارم آنجا
بناح اغراض و حصول منفعتی و تیره بر حسب اهل ارادت داشته
بماند قسم پنجم آنجا بعلی بحدت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب
در شورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی الغنوم
و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این هر پنج قسم
اورا حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان بعضی
ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و همین حکم میگوید دشوار بود و در
که افعال شریف از و صادر شود بی مآده مانند قرائت دستوری و
بیار و بخت نیک از نجاست که حکمت در اظهارش
خوش و محتاجت بصناعت ملک بدین سبب گفته که اگر عطیته با تو
از خدای تعالی بخلی نرسد سعادت محض از آنجا است چه سعادت
عطیته و سو مبنی است از و سبحانه در اشرف منازل
و اعلاء مراتب خیرات و آن خاطر است با انسان نام که غیر نام
مانند کوه دکان با او نشا رکنی نیست در آن و بجنب خلاف افکار حکما را
تا سعادت عظیم که انسان از او در اتمام حیات او بالفعل حاصل
آید یا بعد از وفات او طایفه اول از حکما فدا که بدن او سعادت
حظی ندیدند گفتند ما دام که نفس مردم متصل بود بدن و بلکه در
طبیعت و نجاسات جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات
او و غیره ای بسیار ناغلا و سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حجاب

معقولیات بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان و فصولاً در محجوب
 چون ازین کج دردت مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص
 جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل نام بر او افتد پس سعادت حصه
 بزرگیک ایشان بعد از وفات تو اند بود و ارسطای طایفه است
 که شایسته او گردند گفتند قبیح و شنیع بود که گویند شخصی باشد درین عالم
 معتقد آرای حق و موافق که اعمال خیر و مستحب انواع فضایل کامل بدات
 و کمال غیر خلاف رب العرش موسوم و صلاح اصناف کائنات
 مشغول با این شرف و منقبت ثقیل ناقص بود و چون ببرد و
 این افعال و آثار از او باطل شود سعید تمام گردد بلکه برای ایشان آن
 مفراست که سعادت امدارج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل
 بتدریج تا چون بدرج اقصی سعید تمام شود و اگر چه در قید حیات
 باشد و چون سعادت تمام حاصل آمده باشد با بخلال برین پای نشود
 اینست احوال متقدمان درین باب و چون تا آخر آن درین درویش
 نظر کردند و از ابا و اعد حکمی و قوانین عقلی تعالی مقابل گردند گفتند چون مردم را
 فضیلتی روحانی میستواند بود که بدان مناسب ملائکه کرام بود و
 فیضیلتی جسمانی درین عالم سفلی مقیست تا از اعارت کند و نظام بود
 و انساب فیضیلت کند پس بخیر روحانی بعالم علوی انتقال کند
 و در صحبت ملا اعلی میباشد ابدال بدن و مراد ایشان از عالم علوی
 و سفلی نه غلو و سفلی مکانیست بحسب بلکه مرتبه محسوس بود

موصوفه

مهم

که بدان نشان که سعادت و افاضه بود و از آن
 اقسام خوب و بد در جهان است
 در دنیا و آخرت

اسفل بود برین غنیمت بار و اگر چه در مکان اعلی بود و هر چه معقول بود
اعلی بود و هر چند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم ما و ام که
درین عالم باشند اطلاق هم سعادت بر او مشروط بود باجماع هر دو
فضیله تا هم چیزهای که در وصول سعادت ابدی نافع بود او را حاصل
باشند و هم در آتش اطلاق است امور ما و می مطالعاً جوهر تزیین عا
و جهت از ان و اشتیاق بدان موسوم و مایل این مرتبه اول بود
از مراتب سعادت پس چون انتقال کنند بدان عالم از سعادت
بدنی مستغنی شود و سعادت او بر مشاهده جمال مقدس علیات
که عبارت از ان حکمت حقیقت مقصور گرد و نامستغرق
حضرت عزت شود و باوصاف جلال خود محسوس گردد
و مرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب
مرتبه اول از او مرتبه است مرتبه اولی جماعتی را که در مرتبه ثانیا
باشند و فضایل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر
و ضمائر ایشان حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه آن
جماعتی که در مرتبه روحانیات باشند و سعادت این جماعت
در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال استکمال اجرامی که مشاهده
ماده اند بالذات و بنظم امور عالم بالعرض لطیف و منع ذلک
بنظر در دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علایم حکمت نامتناهی
و اقتدایان بقدر طاقه و استطاعته شمع و منجم و مکر که ازین

دو صفت خارج افتد از اشخاص انسانی در زمره بهایم و سبع
 معدود باشد اول تک کالای نامیلم اضلج انعام در معرض خین
 کمالی نیامده اند و بخاطر نفس و دنائت نعمت از ان معترض شده
 بل مرطایف بقدر استعدادی که از موهبت در بد و فطرت یافته اند
 بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریقی رسیدن بکمال بر
 ایشان ممتنع شده اند و ایشانرا بچندین مرتبه و تزیینات
 کرده و سبب سیر و ازاحت علق تقدیم رسانیده و ایشانرا
 و جهداً مال کرده اند بلکه ایشانرا طرف ضد ایشانرا ساخته و روزگار
 در استعمال قوی تر بفره در مکاسب دینیه مصروف داشته اند
 را در حرمان از مجاورت ارواح مقدسه و وصول سعادت از تصرف
 عذر و ضحمت و استحقاق ندرت و ملامت و حسرت و ندامت
 انجماعت لازم چنانکه گفته آمد در مثال بسنا و ناپسند که از جاه
 منحرف شوند تا در چاه افتد چه بر چند در هلاکت مشاکیست و از
 ناپسند معلوم است و ناپسند محوم پس ظاهر شد که سعادت ایشان
 مادام که انسانیست در دو مرتبه مرتب است و مرتبه اول از ایشان
 الآم و حسرت استخلص نمود چه بسبب حرمان از درجه اقصی و جز از
 جهت اشتغال بخواج طبع و زخارف حسی بس آسعادت
 تحقیقت ناقص باشد و سعادت تمام این مرتبه دوم را بود
 که از بی معانی خالی اند و با ستاره انوار الهی استفاضه نماید

حالی و هر که بدان منزلت رسد به نهایت مدارج سعادت رسیده
باشد پس و رانه بفرق مجموعی مبالغات افزدونه بر فوات لذتی نیست
نخستین نماید بلکه حکلی اسوال و مواز و خیرات دنیا و می نماید و که نزد دیگر
چیز است بد و وبال باشد برو و بجات و خلاص از ان بزرگترین
شمره و اگر اندک تصدی کند در سواد فانی بحسب ضرورت اینست
باشد که مربوط است بد و او را در انخلالی و از ازاله آن مجال اختیار
نہ پس از و بخلاف آنچه مقتضای ارادت و شیت است و عواقل بود
چیزی صادر نشود و مخادعت طبعیت و مخالفت مواد است
را در و اثری صورت نه بند پس نه از فصد مجبوری اند و یکیش و
و نه بر فوت مطلوبی جری نماید و نه بظفر مرادی اتمتر از کند و نه
با دراک ملائمی منبسط کرد و در فصل از کتابی که حکیم ارسطو طایرس
در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده با حقیقت
مرجه تمامه و استاد ابو علی ان فصل بعینه در کتاب الطهارت
ایراد کرده اشارتی ظاهراست بدین دو حال و در جده آن فصل را
بمجان با بارسی نقل کرده اند و آن اینست اول مراتب فضایل که از
سعادت نام کرده اند آنست که مردم ارادت و طلب در مصاح
خویش اندرین عالم محسوس و امور حسنی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه
بدان متصل با آن است که بود صرف کند و تصرف او در احوال
محسوس را اعتدالی که ملائمت آن احوال بود خارج نشود و در بر حال دم

هنوز طالبس اموال و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگردد و از انحراف
 تجاوزی نماید و در این مقام بر آنچه بران اقدام باید نمود نیز دیگر بود از آن
 احتراز از آن واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب تدریج
 متوسط در فیض و از تقدیر فکر خارج میقتد هر چند مشوب بود تصرف
 در محسوسات پس مرتبه دوم و چنان بود که ارادت و محبت در امر
 افضل از اصلاح خالص نفس و بدن صرف کندنی که طالبس اموال و شهوات
 بود و بمقتضیات حسی التفات نماید بلکه آنچه ضروری و نیاز بود پس
 فیضت مردم درین نوع تربیت تمیز میدیشود چه مراتب و منازل
 این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و بسبب آن تکثیر اما اولاً
 از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیاً از جهت اختلاف
 عادات و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت
 و فهم و رابعاً از جهت اختلاف تمها و خامساً بحسب تفاوت
 که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت
 اختلاف بحث و اتفاق و انتقال از نظر مراتب اصناف
 فیضت الهی محض باشد که در المیزانیه التفات اهد بمنظور
 و نه نظری آینده و نه بر شایع است که شسته و نه سیل پروری و نه تحمل
 زودگی و نه خوف و جزع از حالی و نه شوق و تعجب بجزئی و نه عبرت
 بخیر از خطوط انسانی یا از خطوط نفسانی و لیکن بحسب عقلی مشرف
 باشد در مراتب عالی از فضایل و آن صرف محبت بود با سرور

محالست و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن
 و طلب او آنرا برای این ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر و
 این نسبت نیز در انتخاب خاص مردمان مختلف افتد بحسب سئو قها و تمنا
 و فضل غایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیده و تشنه جسم
 بعثت او بی و اقتدار او بافعال او بحسب منزلت و مرتبت آنکس
 بود درین احوال که درین فصل برتردم و لضم مراتب فضیلت آن بود که
 افعال مردم همه الهی محض شود و فعل الهی خیر محض بود و فعل که خیر محض
 بود فاعلش نه از برای غرض دیگر که بخیر نفس فعل چه چیز محض غایتی بود و طوبی
 لذاته و مقصود و لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت
 نفاست بود نه از برای چیزی دیگر و پس افعال مردم چون جمله الهی
 شود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی او با
 و دیگر دو داعی طبیعت بدنی و غرض خود و نفس بهیمنی و بعضی و عوارض
 تخيلاتی که از مرد و نفس از دو داعی نفس حتی منوله شود جمله در
 مستفی و ناجز شوند پس انگاه او را هیچ ارادت و تمت خارج از
 فعل که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی
 اراده و قصد بود بجزی دیگر یعنی غرض او در فعل خرد ذات آن فعل
 نبود و اینست پس فعل الهی پس آن حال آخر مراتب فضایل است
 که مردم در آن تکلیف بافعال سبب اول که خالق کل است عزوجل لعنا
 و افعال خیر طلب حظه و مجازاتی و زیادتی و عوضی نباشد

دعوارض

بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه برای چیزی بود که این غیر است
 و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که احقیقت
 عقل است و افعال با عینی سر و عمل مجتبی از برای ذات او بود و نماز
 برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خبر محض و حکمت محض بود
 و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایت دیگر که خواهد که آن غایت
 بفعل آید و افعال خاص صدامی تعالی همین است که دارد که بقصد اول است و
 نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیادت
 چیزی است که با بعضی از آن بشم چه اگر جنس بودی افعال او حاصل
 و تمام بحصول امور خارجی قید بر آن امور و تدبیر احوال آن امور و
 بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و آن
 شیخ و سبح بودی تعالی الله عن ذلک علو اکبر الیک عنایت او عز
 و علو بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند از او
 بقصد ثانوی صادر شود و از آن هم از برای آن جنبه نماند بلکه هم برای آن
 متقدّم تر نش کند چه فضل ذات او هم بذات او است نه بسوی چیزی
 که مفضل علیها است و غیر آن مجتبی بود بسبب او هم که بغایت خصوصاً
 برسد در اقتضای که او را ممکن بود بسیاری سبحانه و تعالی تا افعال او
 بقصد اول هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از
 برای نفس فعل او را فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول
 از برای آن غیر کند بلکه توجه بغیر بقصد ثانوی باشد چه فعل او بقصد اول

برای نفس اول بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر و فعل او فضیلت و خیر محض بود
پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه جهت
مبایهاتی و طلب ریاستی و محبتی که امتی و امنیت غرض حکمت و منتهی
سعادت الا آنست که مردم بدین وجه برسند تا جملی ارادت نیوش
تعلق امور خارجی دارد و جملی عوارض نفسانی را نیست کرد اند و خواطر
از آن عوارض طاری شود در و تباست منفی و مفقود نشود و مانند
او از شمار آئی و هست الهی منتهی نشود و آن امتلا بعد از آن تواند بود که
از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک کرد و باکی نام پس انگاه از معرفت
و شوق آئی منتهی شود و با مور آئی منتهی کرد و آنچه در نفس ذات او که
عقل محض است حاصل شود همچون قضایای اولی که از علوم او اهل عقل
خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل و رویت او در اجمال امور آئی را
و توجیه او بدان بر وجهی شریفتر و لطیفتر و ظاهر تر و منکشفتر
و سبب تر بود از قضایای اولی که علوم او اهل عقلی است این عقل
انچه حکایت سخن حکیم است در مطاوی این کلمات فواید بسیار
درین باب نوع و اندام علم و باید دانست که گشتی که عین
ایشان بر صلاح بعضی قوی مقصور شود و در بعضی دیگر قوی
دو وقتی ایشان را سعادت حاصل نماید چنانکه در نیت
مدن و تدبیر منازل بنظر در حال طایفه دو در ظاهر و صلاح
امور ایشان در وقتی دو در وقتی صورت نه بند و حکیم ترطاط

مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود بیشتر بود و فصلها
 و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال
 پس سبب طلب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذت آنکه
 در سبزه تخت باشد تا آنرا شعاع خویش سازد و بجزئی دیگر مایل
 نشود و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سبب مطلق الحاقه
 بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از استکسار و انحطاط
 این شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در دواثری زیاده باشد
 نماز از جهت آنکه صاحب سعادت مدام که درین عالم باشد
 در سخت تصرف طبایع و اجرام فلک و کواکب سعد و محسوسات
 بدو محیط دبر و دایر در بجات و نواایب و محن و مصائب تنگ
 دیگرانای جن خویش بود الا آنکه این احوال او را دلیل و تنگ مکنند
 و در احوال این مقامات شفقتی که دیگر از اسد بستانند چه مستعد
 تا اثر و مکن نبود و مانند ایشان پس نه جرم و قطن بر و طاری شود
 نه ناسپاسی و بی صبری از و صادر گردد و اگر بنبل مصایب و الآلام
 ایوب بنمبر علی السلام ماخوذ و منح نشود از حد سعادت سعادت مایل
 نشود و احوال اشقیاء ارتکاب مکنند چه محظوظت شجاعت و غیر ابط
 صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بجاقبت محمود
 و قنوت بمسائلت بعوارض دنیاوی که در ضمیر او تمکن شده باشد
 او را ازان باز دارد و اگر گشتی که بدین فضایل موسوم نباشند

ممتاز گرداند و انجماعت یا بسبب ضعف طبیعت و
 غلبه حسن بر غیرت منفعل آن آثار شوند یا با اضطراب
 فاضل و خزع بر احساس کمترین را فضیحت کنند و در
 رحمت اجانب و دلسوزی دوستان و دشمنان
 و دشمنان آزند و یا اگر با اهل سعادت تشبه کنند و بطایفه
 و سگوبن بکفر استعمال فرمایند در باطن بی‌تأمل و مضطرب بنهند
 و از غمی مرا پوشیدند و عدم معرفت و واقع نبودن
 سلامت عاقبت حرکات نامناسب از این
 و افعال حرکات ایشان و افعال حرکات عضو مفلوج
 بود که از عدم مطابقت آن چون تحریک شیب
 یکینند حرکت بطرف شمال حادث شود و برعکس
 همچنین کسی که نفس او مناض نباشد از بجا و ز حد اعتدال
 میل بطرف افراط یا تفریط المین و ارسطایس
 گفته است سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است
 چنانکه گفته اند مردم در معرض تغییرات مختلفه بس که بود که
 کسی که خوشش آید برین خلق بود بمصیبت‌های عظیم مبتلا شود

حادث شود و یکا افعال

چنانکه در حال زنا مسرتی از گفته آید و اگر چنین شخصی در آن
آن بلایه متوفی شود مردم او را سعید و شکرند پس
برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم شود
که حال او در آخر عمر چهگونه خواهد بود و این سخنی است
است بعد از آن در جواب این شبهت گفته است
که سیرت مردم چون محمود باشد در حال که بر او عارض شود
فاضلترین نفسی که مناسب آن حال بود ایشانرا کند
مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن
بخش در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او
مشغل نشود و چون حسن بود اگر کوچکستی عظیم بد بود
شود بصبر و مدارا از آنکه کند تا سیرت او انقضای نزد
سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مگر در بعضی
شود و احوال و مسموم نضا عیب پذیر و تا از احوال
جیل ممنوع شود و احوال جیل چون از سعید در امتثال
احوال صادر شود اشراق و حسن او زیاده بود چه

احتمال مصایب عظام و خوردن و شمردن و قایل صعب چون نه از جهت
 عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات
 و کبر نفس و ارتفاع ممت بود بیکدیگر برین سیرتی باشد پس گفته است
 و چون فو ام سیرت بصد در افعال بود چنانکه گفته است پس سعد
 شقی نشود چه بیج وقت ارتکاب فعلی را یکبار نکند و چون چنین
 بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگر چه نصیب نهایی که بر زما نسیرت
 بدو رسد از جهت آنکه بیج افت سعید را سعادت خویش منتقل
 نتواند کرد و در همه احوال بر سنت سیرت خویش باشد تا با خواجه
 حکیم است و چون کیفیت سعادت انگاه حاصل آید که حسبش از لذت
 که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان تمام
 سیرتها و شرح لذتی که سعدارا باشد با این قواعد اضافی کنیم تا آنها
 باب تمام باشد در نوع خویش پس گوئیم سیرتها اضافی
 خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت آنکه
 غایات افعال انسان سه نوع است اول سیرت لذت که
 غایة افعال نفس غرضی بود سیوم سیرت حکمت که غایت افعال
 نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم همه سیرتهاست
 و او شامل بود که امت و لذت را اما که امتی و لذت را وانی نه غرض
 بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از یکم صادر شود جمله مختار و مملو
 باشد و از آن حال انتقال کند و چون هر کسی لذت در ادراک مطلوب

سهوی بود و در سیرت کار است
 که غایات افعال نفس غرضی و

خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت
و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است پس حصول آن
او را لذت بزرگتر است پس با باشد و چون انتقال کند ذاتی بود و اما لذت
شبهت چون از تو از سبب عین المیشود پس عرضی بود و همچون در کمال
در ای این حکیم یعنی ارسطایس خا که گفتیم آنست که هر چند سعادت
آئی اشرف چیزهاست و سیرت او لذت بزرگترین سیرتها اما از جهت
اظهار فیضت او دیگر سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن فیض
پوشیده ماند و چون چسبید و در جنبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او
از وظایف نشود و اما اگر باطلاع بر حقیقت آن اشرف گمان شود از اظهار
انوار لذت او لذتی تمام و بالفعل باشد و سرور او سروری حقیقی
بود منزله از تمویه و مبراز میل رخسار و با باطل در آن جامع نتایج
که در دل او راسخ بود بجز شگفتی و عشق رسد و نمک دارد که سلطان عالم
را سخر سلطان بطن و فرج کند یا با اشرف اجزا خدمت اخص است
کند و سرور و مزخرف بلذتی بود که دیگر حیوانات را در آن لذت نیست
چنان لذت حسی بود و در معرض و ال و انتقال از تو از تو تعجب
سود می ملالت و کرامت و مقتضی الم و لذت عقلی بخلاف این
پس نظر بر شد که لذت عقلی اینست و لذت حسی عرضی و کسی که لذت
حقیقی در آن نگردیده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی
فهم کند از کجی طالب آن باشد و همچنین تا بر حیر مطلق و فیضت تمام

و قوف نیاید نشاط و ارتجاج او بدان صورت نبندد و حکماستیم
منعی بوده است که در سبالق و ساجد از اثبات کردندی و آن نیست
که فرشته که موکل است بر دنیا سیکو مد که در دنیا چیزی است شتر می است
و چیزی است نه خیر و نه شر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید بشناسد
از من خلاص باید و سلامت بماند و هر کس که نشناسد او را بکنیم تباہ
ترین کشتنی و نه انجان بود که من او را بجا بکنیم تا از من برید بلکه او را آ
استه بکنیم در زمانی دور از اگر کسی درین مثل تا نکل کند بر معانی مسائل کثرت
بنیسه باید و اما شرح لذت سعادت کویم دو نوع بود یکی فعلی و دیگری
لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت نو گو در سباسر
و لذت انفعالی مانند لذت انان و لذت انفعالی سرچ الزوال بود چنان
طریبان احوال مختلف منفعل و متبدل شود و لذت فعلی دائم بود و لذت
استماع او از انفعالی متغیر نشود پس لذت حیوانی و حتی علی الاطلاق
از قبل لذت انفعالی بود در حقیقت همه زوال را بدان است و نقصا
و تبدل در آن آید و همان لذات بعضی در حالتی آلام باشد و شکره
نمزند و لذت سعادت که مخالف آنست چه ذاتی نه عرضی
و عقلیت نه حسنی و آهیت نه بهیمی لذت فعلی بود و از اینجا گفته اند
حکا که لذت صحیح صاحبش را از نقصان کمال رساند و از بیماری بصحت
و از زریلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت در بدایت است
مختلف افتاده است اما لذت حسنی در سبلا به نزد یک طبیعت

مغلوب بود و شوق بد و کجاستیلا، قوت حیوان در زیاد باشد محسوس
حاصل آن انتقال طبع روی نماید تا گاه بود که مانند اس قوت غیرت
قبیح را تسخیر نمود و شوق را جمل میزد چون به نهایت رسد لذت از دست
شود و نظر بصیرت ز شوقی و فضیحت از اطاعت گرداند و در خامت
عاقبتش در نظر آرد پس از امعاد می نمود و لذت عقلی مخالف
این لذت بود هم در سدا و هم در معاد چه در بدایت طبع از
کرامت دارد و بصرد ریاضت و ثبات مجاهدت بدت
آید و بعد از حصول کشف در بها و شرف و فضیلت آن ظاهر
شود و لذتی که درای همه لذات بود روی نماید و عاقبت محسوس
و معاد حقیقی او معاینه شود و از اینجا است که مردم را در غفلت
بتادیب پدر و مادر اجتناب است بعد از آن سیاست تربیت
بعد از آن تهذیب اخلاق و عقیده و تقویم طریقت بر وفق حکمت
و چون پس بر سر رسد اگر از دم آن سیرت را مقصد سازد بر سر
که موافقت آن موجب سعادت بود و مخالفت آن منقضی
تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت فعلیست
پس حکما که لذت انفعالی تعلقی را خد و تسبیل در لذت فعلی اقلین
باعطا و اداب بود و از اینجا معلوم شود که سعادت منزه بود باشد
چهارم بنمای لذت سعادت در اقلی فیضیت و اظهار حکمت
بود چنانکه فیض لذت صاحب حظ نیکو در اظهار کثرت و نجات

لذت صاحب الحان در مهارت آلت باشد و از جهت آنکه
جوید سعید بکرم ترین نفایس و نثر نفیترین غایب بود یعنی امکان غیر لذت
او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این چه در آنست که خود
حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی آنست ضد
خاصیت جوید مجازی اموال و اعراض دنیاوی بنیاد ناقص شود و
تبدیر در آن موجب قلت ذات بدوستی و خایر و خوار باشد
و در جوید حقیقی خدا که بذل و بندگی بیشتر افتد نما و زیاده و خایر بیشتر
بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند باز آنکه مواد جوید مجازی
در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان
باشد و مواد جوید حقیقی از تصرف هر طرف و نظر آفات
و تسلط ضداد و اضداد ایمن چون حال لذت سعادت معلوم
المشقاوت که ضد آنست در وحسرت و ندامت برود
چنین گرامتی نیز هم از بنجا معلوم شود و حکما را خلافت تا سقا
ممدوح باشد یا نه حکم ارسطاطالیس گفته است چیزی نامی که در حق
فضل بود از مدح نتوان گفت بلکه چیزی نامی دیگر را مدح بدان گویند
مثالین را بی عز و جل و غیر محض که فیض ذات مقدس او است
مدح چیزی نامی دیگر با باضافت یا حضرت او با باضافت
تواند بود و اما ذات و صفات او از مدح متعجب بود پس او را
بجایندند مدح و چون سعادت از قبیل خیر است چه از اهریت

نرا در آنچه بود و از مدح نمره و مردم را بسعادتی یا بفضی که بود
 سعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت
 بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدحت نه اهل مدح
 والله اعلم بالصواب **قسم دوم در مقاصد و انشمال برده فصل ۳**
فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر خلاق ممکن است خلق
 بلکه بود نفس را مقتضی سهولت صد و فعلی از زوئی احسان فکری
 و رویتی در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات
 نفسانی آنچه سریع الزوال بود از احوال نماند و آنچه بطی الزوال بود از احوال
 بلکه گویند پس بلکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این با طبیعت
 و اما طبیعت او یعنی سبب وجود او نفس ادر و چیزی بود که طبیعت دوم
 عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان فضا کند
 که او مستعد حالی بود از احوال نماند کسی که کمتر سببی بخیر یا شوم
 غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر که در وی
 بشنود خوف بددلی بر و غالب شود یا کسی که از اندک خبر نمی شنود
 تعجب بود خنده بسیار بی تکلف بر و غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی
 قبض و انقباض با فرط بر و در آید و اما عادت چنان بود که در اول
 بر دیت و فکر اختیار کاری کرده باشد و تکلف در آن شروع می شود
 تا بمارت متواتر و فرسودگی در آن با آن کار الفکیر و بعد از
 الف تمام به سهولت رویت از وصا و میشود تا خلقی شود

اورا و قداما اختلاف بود است اندران که خلق از خواص نفس
حیوانیت یا نفس ناطقه را در استلزام ان مشارکت است
و بعضی خلاف کرده اند اندران که خلق شخصی اوست و اوست
یعنی منتسب الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی که می گفته اند بعضی
اخلاق طبیعی باشد و بعضی با اسباب دیگر حادث شود و مانند
طبیعی است و در فروع گفته اند همه اخلاق طبیعی است و انتقال از دنیا
مکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت
بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که خواهد میکرد باسانی یا بدشوار
اینچنان موافق اقتضای مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم
باسانی و آنچه برخلاف آن بود بدشواری و بسبب هر خلقی که بر طبق
صفتی از اصناف مردم غالب میشود در ابتداء ارادتی بوده باشد
و بدوست و ماریست بلکه گشته و ازین سه ندست چیزی بد
آخر است چه بعین مشاهده فی اقد که کودکان و جوانان بروز
مجالست کسانی که کله می موسوم اند یا بهلاست افعال ایشان
آن خلق را میگردند چندانکه بیشتر خلقی دیگر موصوف بوده اند و بسبب
اول و دوم سودی است با بطلان وقت بنز و رویت و نفس
الذراع تا دین و سیاست و بطلان تیراج و دیانات
و اسما لفرع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای
طبیعت خود میرزند و مفضی نبود بر فرغ نظام و تغذیه بقای نوع

و کذب و شاعت این قضیه بر ظاهر است و از باب مذنب اول جمع
 از حکما که معروفند بر اقیان گفته اند همه مردم از در بد و فطرت بر طبع
 خیر آفریده اند و بحالست اشرار و ممارست شهوات و عدم مباد
 و زجر از قوای حسی می رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر
 طریق که توانند بر غوب و مستی و فصل نمایند تا تدریج طبیعت بدی در ایشان
 راسخ شود و در وی دیگر پیش از ایشان گفته اند که مردم را از طبع است
 و در طبع آفریده اند و کدورات عالم در ماده او ضرب
 کرده بدین سبب در اصل طبیعت شرور ایشان هرگز است و قبول خبر
 توسط تعلیم نماید کند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند
 تا بدی اصلاح نه پذیرد و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از آنها
 نشو با اهل فضیلت و اینها شایسته خیر شوند و الا بر طبیعت اصل
 بمانند و مذنب و جالیوس است که بعضی از مردمان بر طبع
 اهل خیرند و بعضی بر طبع اهل شر و باقی متوسط میان مردود
 قابل مرد و طرف و این دو مذنب اول را ابطال کرد بدین
 که اگر مردمان همه در فطرت خیر باشند و بتقدم بشر انفعال
 بکنند و ضرورت استفاده شر ما از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود
 کشد پس قوی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون چنین بود
 بطبع خیر نبود و باشد بلکه شر بود و اگر در ایشان هم قوت
 شر باشد و هم قوت خیر و لیکن قوت شر غالب میشود بر قوت

خیرم لازم آید که نیز با طبع باشند و اما اگر اثر از غیر خود استفاده
میکنند انجا با طبع اثر باشند پس همه مردمان با طبع انجا بودند پس
و بمن حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان با طبع اثر باشند استعمال کرد
و چون این دو مذمت را ابطال کردند مذمت خویش اثبات کرد و
گفت که عیان و مشاهد می کنیم که طبیعت بعضی مردمان فیض از
میکنند و بسجوه از ان انتقال نمیکند و ایشان آنرا که طبیعت بعضی
نمیکنند و بسجوه قبول خبر نمیکند و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند که
انجا خبر میشوند و با طبع اثر اثرش بر او حکم وسطا طبع در کتاب
اخلاق و در کتاب مشغولات گفته است اثر تا در تب و تعلم انجا میشوند
و هر چند این حکم علی الاطلاق بود اما اگر مواظب و مضایق و توکل نماید
و تهذیب و مواظبت بسیار است پسندیده هر چند اثری کند پس
باشند که هر چه زودتر قبول آداب کنند و از فضیلت بی بهره نمانند
در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی الزام
فضایل و نادب و استغافرت و استقامت بطبیعی بود و اما دلیل حکما
متاخر را آنکه بسجوه خلق طبیعی نیست آنست که گویند خلق غیر نبرد
و بسجوه خبر از آنچه تغییر پذیرد طبیعی بود و بسجوه دیگر هیچ خلق طبیعی نبود و
این صحیح است بر صورت خرب دوم از شکل اول مقدمه صغر
بیانی که گفته آمده است از شهادت عیان و در جواب تا در باب احدا
و حسن تر این که سیاست خدای تعالی است فلما مر است و مقصد

کبرخی بسیر و نفس خود بین است چه همه کس بضرورت دانند که طبع با
 که مقتضی سهل است بسفل تغییر ننواید کرد تا میل کند بجهت دیگر و طبع
 آتش از احراق نتوان کرد و ایندو دیگر امور طبع برین مثال از خلق طبع بود
 عقلا نادید که در کانی تمیز بجانان و تقویم اخلاق و عادات
 ایشان بضرورتی بر آن اقدام ننمودندی و اگر کسی نظر عکس بر او
 گوید که در کانی اخلاق ایشان کل که علی الخصوص گوید کانی را که برود که
 از طرفی بطرفی برین معنی او را روشن کرد و گوید که در کانی
 فطرت مقتضی طبع اظهار کند چه قوت رویت او بران درجه
 رسیده باشد که احوال و ارادت خویش بجلیت و خدیجیت
 پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب نیز و فکر باشند
 تا آنچه قبح شمرند مخفی دارند و تکلف بکمال سخن دانند سرانجامند و در کانی
 ظاهر است که بعضی مستعد قبول ادب باشند باسانی و بعضی
 بدشواری و بعضی طبع از قبول آن مشغول بود و مقتضیات امر در ایشان
 چون جفا و قاحت و سخا و ضنّت و مساوت و رقت و دیگر
 احوال از ایشان صادر و بعد از آن بعضی از آن سهل القیاد باشند
 در قبول اصدادان حالات و بعضی غیر القیاد و بعضی ممکن القبول
 متوسط و چون مانده است احوال خلق بخلاف که سچان آن هیچ صورت
 بصورتی نشاید سچ خلق مناسب خلقی یافت نشود و اگر
 اعمال اعمال نادیدت بیاست کنند و ز نام هر کس برین طبع او

کان ۴

دهند مگر برحالی که مقتضای مزاج او بود در اصل با آنچه عارض شد
باشد با اتفاق بماند بعضی در قید غضب و بعضی در جلال شهوت و در وقت
ایسر حوص و کروی سبت لا تکبر و لیکن بموجب سبب ثانی اهل نیزه و اذنان
صحیح از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراد
بدرج کمال سندی پس واجب بود بر سر مادر و پدر که فرزندان را
اول در قید ماسوس ازند و با صنایف سیاسات قنایات
اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند
چیزی ازین جنس قدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند و در وقت
را بخواهند خوب از کرامات و راحت باصلاح توان آورد
این معانی در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی ایجاب از اجراء
و اختیار ابراداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا از
ملکه کنند و چون کمال عقل رسند از ثمرات آن فیت که در نوع
و آن شاعر که گفته است **عش** **و کم از انشال الرجال فناء**
لدی الحجرتی عد الف بواحد اگر چه پنداشته است که بمانند میکنند
و لیکن بحقیقت مفسر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود
که اخس موجودات بود و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کلیات
باشد و توسط این ضاعت میسر میشود که ادوار مراتب انسان را
با علی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او چند
مردمان قابل کنوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته آمد پس صناعتی

که بدواخت موجودات را اشرف کائنات خوانند و نفس
ضاعتی تواند بود اینقدر درین باب کفایت بود تا سخن
اطناب کشد و الله المیزان للنجرات والموفق للحنان **فصل**
سیوم در حصار جناب فضایل که مکارم اخلاق عبارت از است
در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت بسیار است
که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود و مشارکت
ارادت و چون یکی باشد از آن قوتها بر دیگران غالب شود و دیگران
مغلوب یا منفق و شونگی قوت ناطقه که از آن نفس ملکه خوانند
و آن بیدار فکر و نیزه شوق نظر در حقایق امور بود **دوم قوت غصه**
که از آن نفس سبغی خوانند و آن بیدار غضب و دلیری و اقدام بر امور
و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود **سیوم قوت شهوانی** که از
نفس سبغی خوانند و آن بیدار شهوت و طلب غذا و شوق التذام
با کل و مشارکت و مناجیح بود چنانکه در قسم اول اشارتی باین قسم تقدم
افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود
چون هرگاه که حرکت نفس با اعتدال بود در ذات خویش و شوق
او با کتاب معارف نفسی بود نه با آنچه کجاست بزند که نفسی است
و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث شود
و بیعت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه حرکت نفس سبغی
با اعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه

نفس عاقله سطر او شمرده و هیچ پویفت و بجای از حد نماید در اول
خویش نفس را از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت عفت
بیت لازم آید و هر گاه که حرکت نفس هم مانند آن بود و مطابقت
نماید نفس عاقله را و اقتضای کند بر آنچه عاقله نصیب او نهد و در بها
هوای خویش مخالفت او کند از آن حرکت فضیلت عفت حادث
شود و فضیلت سخا بیت اول لازم آید و چون این جنبه فضیلت حاصل
شود در سه باب یکدیگر متمایز و متمایس شوند از ترکیب مرده حالتی نشاید
حادث کرد که کمال تمام آن فضایل آن بود که آنرا فضیلت استعدا
خوانند و از جهت است که اجماع و اتفاق حکما متقدم و متاخر
حاصل است بر آنکه اصناف فضایل چهار است حکمت و انبساط
وعفت و عدالت و سبک مستعد مدح و ستیجی بها بات و منافرت نشود
البسی ازین چهار یا بجهت هر کسالی که نیز بشرق نسبت بزرگی و در بیان
فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از ابا و اسلاف ایشان فضایل موصوفه
بوده اند اگر کسی تفوق و غلبه با کثرت مال بها بات کند اصل غفلت را
بر آن کار رسد و بجایست دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوت
یکی ادراک نبات دوم تحریک با لات و مرکب ازین دو مشعب
شوند بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت
تحریک بقوت دفع یعنی غضبی قوت جذب یعنی شهوی پس بدن
اغبار قوی چهار شود و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه

اعتدال بود چنانکه باید و چنانکه باید بی افراط و تفریط فضیله حدیث
شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب وقت نظری و
آن حکمت بود دوم از تهذیب وقت عملی و آن عدالت بود
سیوم از تهذیب وقت غضبی و آن نجاعت بود چهارم از
تهذیب وقت شهوی و آن عفت بود و چون محال است عملی آن
بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد در وجهی باشد که باید و
این فضایل تعلق بعمل دارد از جهت حصول عدالت موقوف بود
بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و آنجا
وارد است و آن آنست که حکمت را شست کرد و بر نظری و عملی
و حکمت عملی سه صنف که یکی از آنست بر فضایل چهارگانه
که یکی از آنست بر نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و آن
قسمی بیخون بود و عملی این کمال آنست که همچنانکه عمل تعلق نیست
و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم با موری که بود
آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی
نظر را نیز تعلق است بعمل چنانکه نظر از امور است که وجود آن تعلق
بتصرف ناظر دارد پس از جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از
اقسام حکمت عملی آمد چنانکه عدالت از حکمت است
حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت در این مقام استعمال
عقل عملی باشد چنانکه باید و از احکمت عملی نیز خوانند بسبب

اختلاف اعتبار اختلاف از قسمت زایل شود و تنگ بجز خود و دیگر
از فضایل افضلا استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدد
کنند از و بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود
و بغیر او سیرت نکند موجب استحقاق مدح نشود و مثال صاحب
سخاوت او از تعددی کند بغیری متناقض خوانند نه سخن و صاحب
شجاعت را چون برین صفت بود عیور خوانند نه شجاع و صاحب
حکمت را استبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر
خبرش بدیگران سیرت کند آینه سبب خوف بر جای دیگران بود
پس سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چاره
فضیلت تعلق بنفس حیوانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم
سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت حق این فضیلت تعلق بنفس ملکی
باقی دارد و چون رجا و همت که سبب سیادت و احسان باشد
حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت
که معرفت بر وجه است وجود دارد حاصل شود و چون موجود است
یا الهی است یا انسانی بر حکمت و نوع بود یکی در استی و دیگری در
یعنی نطق و شجاعت است که نفس غضنی نفس ناطقه را انقاد
نماید تا در امور مولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب الهی
کند تا هم فعلی که بدین عمل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت است
که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب افضای است

او بود و از حریت در وظا سرشود و از تعبد هوای نفس خدام لدا
فارغ ماند و عدالت آنست که اینهمه قوتها با یکدیگر اتفاق گینند
و قوت میزده را امثال نمایند تا اختلاف هواها و بخار و آب
قوتها صاحبش را در ورطه حریت نیکنند و اثر انصاف و انصاف
در وظا سرشود و والله الموفق للمعین **فصل چهارم** در انواع
که در تحت اجناس فضایل باشد و در تحت سرکی ازین اجناس
فضایل باشد و در تحت سرکی ازین اجناس چهار گونه انواع مخصوص
بود و ما آنچه مشهور است یا دیگر نامها انواعی که در تحت جنس است
مفت است اول ذکا، دوم سرعت فهم سوم صفا، و چون
چهارم سهولت فعلی و فهم حسن تعقل است که تحفظ هفتگی تذکره آنرا ذکا
آن بود که از کثرت مزاوله مقدمات منجبه سرعت انجام فضیلا
و سهولت استخراج نتایج ملاحظه شود بر مثال اینست که بدرخشده اما سرعت
فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بخوازم ملاحظه شده باشد
تا در آن بعضی مکنی محتاج نشود اما صفا ذهن آن بود که نفس استعداد
استخراج مطلوبی اضطراب و تشویش که بر و طاری کرد و حاصل آن
اما سهولت تعقل آن بود که نفس حدی کتاب در نظر تابی
مانعت حواظ متفرقه بکلیت خویش توجه مطلوب کند اما حسن
تعقل آن بود که در تحت دانشکاف از حقیقتی حدی مقدار کی با
کاهار دمانه اسما داخل کرده باشد و نه اعتبار خارجی اما تحفظ آن بود

که صورت‌های آنکه عقل با او هم بقوت فکر با محض و مخلص و مخلص گردانیده
باشد ننگ نخواهد دارد و ضبط کند اما تذکر آن بود که نفس را با خط
صورت محفوظ بهر وقت که خواهد باسانی دست دهد از جهت بلکه که
الکتاب کرده باشد و اما انواعی که در تحت پنجاه است بازده
و عت اول که نفس دوم بحدت سیوم بلند منی چهارم سا
نجم علم ششم سکون هفتم شهامت هشتم محمل نهم توابع دهم
بازدهم وقت آنگاه که نفس آن بود که نفس کرامت و هوان بهالت
نگند و به بسیار و عدش التفات نماید بلکه بر احتمال امور ملامت غیر
ملازم قادر باشد اما بحدت آن بود که نفس و الت باشد به ثبات
خوشی تا در حالتی خوف جزع برود در نیاید و حرکات نامنظم از
صادر نشود و اما بلند میست آن بود که نفس او در طلب در اجمل
سعادت و شقاوت این جهان در چشم نیکنند و بدان استیسا و حجت
نمایند تا بحدی که قبول مرگ نیز باک ندارد اما ثبات آن بود که نفس
قوت مقاومت آلام و شداید متفر شده باشد تا از عیار
شدن امثال آن شکسته نشود و اما حکم آن بود که نفس را طما
حاصل شود که غضب باسانی تحریک او نتواند نمود و اگر کرد
به درسد در غضب نیاید اما سکون آن بود که در خصوصات
یاد در جهایی که جهت محافظت حرمت ناذب شریعت
لازم شود و خفت و بسکاری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند

اما شهادت آن بود که نفس ایست که بود بر افتاد امور عظام
از جهت توقع ذکر حاصل نامحتمل آن بود که کسی نفس آلات بیانی را
فرسوده گرداند در استعمال از جهت کتاب امور پسندیده
اما تو اضع آن بود که خود را مرتی نشمرد بر کسان که در جاه از او
ناز و سب باشند اما حجت آن بود که در محافظت ملت با حرمت
از خبرهای که محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید اما
رفت آن بود که نفس از مشاهدت عالم انبیا صفت متاثر نشود و
اضطربد که در افعال او حادث گردد اما انواع علم و بحث
جنس غفست و از ده است اول حیاد دوم رفیق سوم حرم
هری چهارم مسلت پنجم دعوت ششم صبر منعم قناعت ششم
و قارنم ورع دهم انظام یازدهم حریت دوازدهم سخا اما
چهارم انحصار نفس مانند در وقت استسعار از ارتکاب قبیح بجهت
احترار از اخفاق بندست اما رفیق انقیاد و نفس بود امور بی اله
شود از طریق ترغ و آزار دیانت نیز خوانند اما حسن بدی آن بود
که نفس استیکمال خویش بجهت های ستوده رغبتی صادق حادث شود
اما مسالت آن بود که نفس محالیت نماید در وقت تنازع آرا
مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و بلکه که اضطراب را بدین
تطریق نمود اما دعوت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت
حرکت شهوت و مالک زمام خود بود اما صبر آن بود که نفس

مقاومت کند با هوای مطاوعت لذات فیه از و صادر نشود
اما قناعت آن بود که نفس آسان فرایکند امور ماکل و مشارب
و ملابس و غیر آنرا در ضداد بد با آنچه سد خلک کند از جنس که انفاق
افدا نماید و قارآن بود که نفس در وقتی که منبعث باشد بسوی مطاب
آرام نماید تا از تشاب زدگی مجاورت حد از و صادر
نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند اما درع آن بود که نفس
لازمست نماید بر اعمال نیک و افعال پسندیده و تصور و نشو
و نماند بر آن راه نهد اما انتظام آن بود که نفس تمسک شود از انساب
مال از و وجه مکاسب جمیل و صرف آن در و وجه مصارف محمود
و استناع نماید از انساب مال و وجه مکاسب ذمیه اما سخا
آن بود که انفاق اموال و دیگر تقینات بر و سهل و آسان بود
تا چنانکه باید و چندانکه باید بصفت استحقاق میرساند و سخا جنسی است
که در تحت او انواع بسیار است و فیصل بعضی از آن نیست
انواع فضایل که در تحت جنس سخا است و آن نیست است اول
که در دوم ایشان سیوم عفو چهارم مروت پنجم شکر است
هفتم سخا است ششم سخا است اما اگر م آن بود که بر نفس سهل است
از انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش
بزرگ باشد بر وجهی متصل اقیضا کند اما ایشان آن بود که بر نفس
آسان باشد از سر ما نیاجی که بخاصه او تعلق داشته باشد بر جوان

و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود اما عفو آن
بود که نفس آسان بود ترک مجازات بدی با طلب مکافات
به نیکی با حصول تکلیف از آن و قدرت اما مروت آن بود که نفس را
غیب تصدیق بود بر تخیل زینت افادت و بذل لا بدیازاده
بر آن تا نبل آن بود که نفس آسود نماید بکار نیت افعال پسند
و مداومت سیرت ستوده اما مواسات که معاونت با آن
و دوستان مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را
با خود در وقت مال با مسامحت بذل کردن بعضی مانند بدل حوسه
از چیزهای که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که
در تحت جنس عدالتت و وارده است اول صداقت دوم
الفت سیوم و فاجارم شفقت پنجم صلح ششم مکافات
مفتم حسن شرکت هشتم حسن قضایانم نود و دهم یم یازدهم
نوکحل و دوازدهم عبادت اما صداقت محبت صادق بود
که باعث برانجام جمعی سبب فراغت صديق و اینها ^{ندک}
مرجری که ممکن باشد با او اما الفت آن بود که راهها و اعتقاد او
کردی در معاونت یکدیگر بکفایت تدبیر معیشت منفق بود اما
و فای آن بود که از الزام طریق مواسات و معاونت تجاوز
جایز نشود اما شفقت آن بود که از حالی غیر لازم که کسی ^{شهر}
بود و نیت بر ازالت آن مقصود دارد اما صلح ^{آن} که

خوبشان بپوستنکان با خود در خیرات دنیا وی شرکت دهد اما
مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند آن بزرگواران
تغافل کند و در اسباب بگمرازان اما حسن شرکت آن بود که دادن
دستند در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع
دیگران افتد اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجاز
سبک دارد از دست نهد است خالی باشد اما تو در طلب مودت
الکف و اهل فضل باشد بخوش روی سبک بخشنی و دیگر خیرهای که مستعدی
این معنی بود اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بهاری سبحانه دارد
با کسانی که با ایشان اعتراض جایز نبود در رضا دهد و بخوش منشی قیامه
روی از اطفاف نماید و اگر چه موافق طبیع او بود اما تو کل آن بود که در
کارهای که حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود در اسی و ریب
خلق را در آن مجال تصریح صورت نه بندد زباده و نقصان
و تحمل و با خیر نظام و مخالف آنچه باشد میل کند اما عبادت
آن بود که بتجید و تعظیم خالق خویش جل ذکره و مقربان حضرت او
چون ملائکه و انبیاء و اسماء و اولیاء علیه السلام و طاعت و متابعت
ایشان و انقیاد و امر و نواهی صاحب شریعت ملاحظه و
و تقوی که متمم و مکمل این معانی بود شعار و دثار خود سازد
اینست حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتها
بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود

و الله اعلم و دلی التوفیق **فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس**
که اصفاف از ایل بود در با وی النظر هم چهار تو اند بود و آن
چهار باشد که ضد حکمت و حسن که ضد شجاعت و شتره که ضد
عفت و جور که ضد عدالت و اما بحسب نظر تقصی و بحث
 مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون از آن جدا شود و نماند چه در طرف
 غلو و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی او اکتبل بریند که در تجدید فضیلتی
 معتبر بود چون افعال کنندان فضیلت از ذلت کرد و پس هر
 بنشاید وسطی است و از ایل که با زا او باشد نیز مذلت طرف
 مانند مرکز و دایره تا بهیچانکه بر سطح دایره یک نقطه که بر مرکز است
 و دورترین نقطه است از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در حصر
 و عدنیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط بر یک
 جانی که باشد محیط نزدیکتر باشد از مرکز محیط فضیلت را نیز نزدیک
 بود که آن چه در ذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن چه
 در جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود
 بر ذیلتی و اینست مراد حکما از آنچه کون فضیلت در وسط بود
 و در ذایل را اطراف پس ازین دوی با زای هر فضیلتی بر ذیلتها
 نامتناسی باشد چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و
 ملازم فضیلت مانند حرکت بود بر خط مستقیم و از کتاب
 ردیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهراست که میان

دو حد خط مستقیم خرمکی تواند بود و خطهای مستقیم نامتناهی تواند بود
بچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک پنج نهند و انحراف
از آن پنج نامحدود باشد و از جهت باشد صعوبتی که در الزام طریقت
فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارات نویسی آمده است
که صراط‌خدای از سوی یاری کمتر است و از شمشیر تیز تر بود عبارت
از این معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی
متغیر بود و تسک بدان بعد از وجود متغیر تر و بدین نحو حکما
گفته اند اصابت نقطه الهدف اعراض من العدول عنها و لزوم البصوة
بعد از آنکه خرمی لا یخطیها اعسر و المحعب بهین معنی است نه اند و بیاید
دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنندگی آنچه نیست نفسیه وسط بود
بیان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو دشت و انحراف
آن از وسط مجاز باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت
مانندی اعتدالات نوعی و شخصی نیز در تک اطباء و اعتبار وسط
درین علم ازین قسبل باشد و از اینجا است که شرایط فضیلتی محجب
بشخصی مختلف شود و با اختلاف احوال و از منزه غیر
هم اختلاف لازم آید و بازاری فضیلتی از فضایل شخصی معین
روا می نامتناهی باشد چنانکه گفته ام ذوالشخصی در حد و عدتوان
اورد و ازین سبب است که دواعی شریعت بسیار است و دواعی
خیر اندک ولیکن حصان اشخاص و اعداد بر صاحب ضابطت

چهر صاحب صناعت اعطاء اصول قوانین بوده احصا جزئیات
چنانکه در و ذکر وزیر را قانونی بود در تصور مشتری که توسط آن
قانون اشخاص مستحق ازین دو نوع در امل تواند آورد و در
هر موضعی مصلحت آن موضع از آنچه ماده معین وقت بر احتیاجی
که باشد اقتضا کند رعایت تفهیم رسانند و واجب نبود که تصور کنند
اعداد در ما و اکثریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فساد
که در طرفی صناعت افتد و چون انحرافات را جمع باد و نیست
یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت
در طرف تفریط لازم آید پس بازاری فضیلتی در وجنس رویت
باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رویت دو طرف
و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهار است پس اجناس
رذایل شش باشد و از آن بازار حکمت و آن سه بود و اول
و دو از آن بازار استیجاعت و آن سه بود و حسن و دو بازار غفلت
و آن سه بود و محمود شهوت و دو بازار عدالت و آن ظلم
بود و آن ظلام و آن سه و آن در طرف افراط است استعمال
وقت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیادت بر آنچه
واجب بود و بعضی از آن گزینی خوانند و آن سه و آن در طرف
تفریط است تعطیل اجرت بود زیادت نه از روی خلقت
و آن سه و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام در

بر آن حمل نمایند و اما جن آن در طرف تفریطت خد بود
از خبری که خدرازان محمود بود و اما شتره و آن در طرف افراطت
ولوع باشد بر لذت زیاده از مقدار واجب و اما خود شهوت
و آن در طرف تفریطت سکون بود از حرکت در طلب
لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشند
از روی تبارزه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف
افراطت تحصیل سبب معاش بود از وجوه و سهمیه و اما
انظلام و آن در طرف تفریطت مکن طالب اسباب معاش
بود از غضب و نهب و آن انقیاد نمودن در فرآ گرفتن آن بی
استحقاق بلکه بطریق ندلت و بسبب آنکه وجوه توصل با سوال و اقوات
و غیر آن بسیار است ظالم و حاین همیشه بسیار مان باشند و نظم
کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین سیاق است در انواع مختلف
اجناس فضایل بسیار باید کرد تا بعد در نوعی و در ذلت معلوم
شدگی در حد افراط و دیگر در جانب تفریط و تواند بود که بر یک
لایزال نوع و اصناف در سر لغتی عامی معین وضع کرده باشند
اما چون بعضی در تصور آید از عبارت فرانغنی حاصل آید چه عبارت
برای توصل معانی دارند و اما از جهت مثال آنچه باز آن نوعی
چند لازم آید یا دیگر نام دیگر آن بر آن قیاس کنند گویم از انواع حکمت
هفت نوع بر شمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفا و حسن شهوت

تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکره اما ذکا و سطر بود میان جنب و بلاد
 جنب در جانب افراط و بلاد در جانب تفریط و بدن
 بلاد آن میخواهم که از سوراخ بیار بود نه از عدم خلق و اما
 سرعت فهم و سطر بود میان سرعت تحلیلی که بر سطر خط
 افندی احکام فهم و میان بطائی که از تاخیر فهم مکرر شود و اما ضایع
 ذهن و سطر بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا سبب
 آن در استنباط نتایج تاخیر افند و میان الهیاتی که بسبب مجاوز
 مقدار از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم و اسطر بود میان
 مبادی که اشتباهات صور را مجال ندهد و میان انصبی که بعد
 سودی بود و اما حسن تعقل و اسطر میان حرف فکر از تعقل نیاید
 مطلوب و اما تحفظ و اسطر بود میان غیبتی از اید بضبط
 ضبطش مفایده بود و میان غفلتی از اشتباهات صور که سودی
 بود با عرض از آنچه حفظش مهم باشد و اما تذکره و اسطر میان فرط
 شعری که اقتضا قضیع روزگار و کلمات الت کند و میان
 نیسانی که از اعمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید
 و هم برین نوع دیگر اجناسی باید گفت و باشد
 که بعضی از اهل انامی مشهور بود چنانکه وفاحت و فرق که دو
 طرف فضیلت حیواند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
 سخاوند و بکتر و تذکر که دو طرف فضیلت تواضع اند و شوق

و تخرج که دو طرف فضیلت است و باشد که فضیلتی با صاف با وسط
وجودی بود مانند سخاوت و تجاعت و طرف افراطش بعضی
ناقص نظران بتبشع و میان آن ردیلت و نفس فضیلت و
نکند تا چند آنکه اسراف و تهو بیشتر مندرکمان زند که فضیلت کامل
زاست و در طرف فقر طش این است تا به بقدر خاکه در دخل و چون
چرا این طرف عدیست و میانیت وجود و عدم سخت
نظاره و در فضیلتی که با صاف با وسط عدمی بود عکس این حکم افند
مثلا در تواضع و حلم طرف افراط بتبشع و طرف فقر لظ که
وجودی بود التباس ناکرد و در فضیلتی که بفضل رجحان و در نظر
موسوم نباشد مانند عدالت سرد و طرف واضح بودیت
بیان اصناف ردایل اجمال و از بعضی ازین اصناف
انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح است
و علامات و علاجات آن داده اید انشاء الله تعالی
فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه نسبت به فضایل بود
از احوال پیش ازین در بیان که بر بیان خیر و سعادت مقصور بود و یاد
کرده ایم که منوجات سعادت بحمل قوای ناقصه است
و بیان کردیم که تحمیل قوی تخصیص فضایل چهار گانه متمشی شود پس
منوجات سعادت اجناس فضایل چهار گانه بود و انوائی
که در تحت آن اجناس باشد و بعد کسی بود که ذات او مجلی است

بود و چون کجس از فضایل چهارگانه تعلق بقوت نظری دارد و آن
حکمت است و نه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس نظر آثار حکمت نفس ناطقه
بود و نظر آثار جنس باقی بدن چون افعال صادر میشود از مردم شبیه
با افعال اهل فضل و در تیز میان فضیلت و آنچه فضیلت بود معرفت
حقیقت مرفعی و تیز میان آنچه بسیار آن عالمی دیگر باشد غیر فضیلت احیاء
پس در فضل انعمی شرح بیان کنیم گویم اما در حکمت جماعتی است که بسیار
علوم را جمع و حفظ کنند و در آشنایی محاورت و مناظره میان کجی
از کت حقایق که بر طریق تقلید و تلقف و اگر فیه باشند بر وجهی زیاد
کنند که سخنان تجت نمایند و بر دوز علم و کمال فضل آنرا گویند و دهند اما در
حقیقت و توفیق نفس در بعضی که فیه حکمت بود در ضمائر انسان
مفقود باشد و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشنگ
و حیرت بود مثل ایشان تقریر علوم مثل بعضی حیوانات
بود در محاکات افعال انسانی مثل کبک و کان در شبیه نمودن
بالغان پس آثار اجتماعت و امثال ایشان شبیه بود با آثار
حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع بر جنس
شایسته کمتر آفد و همچنین عمل اعضا صادر شود از آنست
که عقیف النفس باشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیا و
اعراض نمایند با جهت انتظار چیزی هم از آن جنس در مابینت و زیاد
از آن در مقدار هم در عاجل دنیا یا در اجل آخرت و یا بسبب

انکه از احباب بعضی از ان جناس بی نصیب بوده باشند
و ذوق آن در نیافته و از مهارت و تجربت آن عاقل مانده باشد
بعضی از اهل صحرا و کوهها و بیابانها و روستاها که از شهرها افتاد
باشند و یا بسبب انکه از نو از تناول و او مان عروق و اعصاب
ایشان مانند مبتلا گشته باشد و ملالت و کلاله بحالت
ایشان راه یافته و یا بسبب خنود شهوت و نقصان خلقی که در مبدأ
فطرت با آن جهت اختلال ترکیب است ایشان حادث شده
باشد و یا بسبب استغراقی که از تناول آن توقع دارند مانند
آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود و یا بسبب
مانعی دیگر از موانع چه عمل اعضا از جماعت و امثال ایشان صادر
نی انکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفت
نخستین آنکس بود که حد و حدی عفت نگاه دارد و باعث
برایشان را فضیلت آن بود که زینت قوت شهنوائی که بقا شخص
و نوع انسانی وجود آن ممنوع است است که با این طبیعت
متحمل باشد بی تبا به غرض دیگر چون بر نفسی مرفه ضعیف و بعد از
نقد علم ان النسای بر تناول بر صنغ از استهبات بعد از
چنانکه باید و چند آنکه باید و وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام
نمایند و همچنین عمل استخوانها در شود از کسانی که سخاوتمند
از ایشان باشد مانند کسانی که بدل مال کنند و در طلب تمتع از

از شهوات با بخت مراد یا با بطع فرید جاہ و قربت پادشاہ یا در طریق
دفع ضرر از نفس مال و عرض و حرم و یا ایشانرا کند برکنی که بر نسبت استحقاق
موسوم نباشند چون اهل خیر گمانی که بچون و مضاحک و انواع
لمبات مشهور باشند و یا بدل از بخت توقع زیادت کنند و آن
فعل مانند افعال تجار و اهل مباحث بود و سبب بدل اسوال در مثال آن
طایفه و صد و اعمال اینجا از ایشان آن بود که بعضی بطبعت حرص و
مبتلا باشند و بعضی بطبعت لاف زدند و دریا و بعضی بطبعت کج
طلبند و تجارت و کردنی نیز باشند که بدل ایشان بر سبب تذبذب بود و سبب
آن قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر و از آنرا افتد و بالکلی
را که از تعب کسب و معیشت جمع خیر باشند چه مال اندر صلح معیشت
و مخرج سهل و حکما در تشریح این معنی حدیث مروی که سنک کران بر
کوی تذبذب رود و از اینجا فرو گذارد بکتاب شهادت آورده اند چه کسب
در دشواری چون برون سنک کرانست بر فراز کوه و صحرای دراز
چون فرط استن آن بسوی شیب و اجتناب مال ضرور است و در تذبذب
عین فایده در اظهار حکمت و فضیلت و کتاب آن از وجوه سه
متغذیه محاسب جمله اندک است و سلوک طریقی آن بر احوال دشوار
و آما بر غیر احوال که بمالات کند کیفیت کتاب آسان و بدین
پیشتر گمانست که بجز تبت منحرف باشند در مال ناقص حط افتد و از
بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه چهار

و طرف استود و جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مبعوط و محسود عوام
 باشند و لیکن عاقل برأت ساحت از مذمت و زنا است عرض از
 اعتراض و احراز از وسع خیانات و سرفات و بختب از ظلم اکتفا
 یا فردوزان و شتره از آنچه مستعدی قضیت لوم و عار باشد خوب است
 انمار و قیادت فجار و ترویج متاعهای خبیث بر اغنیاء و ملوک و عیاش
 ایشان در خوشتر و قیاح و بختب سابع و فضیاح بر حسب ساطع
 ایشان تخمه بر دروغ و سعایت و نامحی و غیبت و دیگر انواع شر
 و فساد که طلب مال ارتکاب کنند ایشانرا کند بر منفعتی و اجتناب که در عرض
 آن افعال بد و خواهد رسید پس بختب را ملامت کند و نیز از او
 روزگار شکایت نماید و نیز بر حسن بنمولان و متعاجب بد برد و لیکن
 سعی کفایت آنکس بود که بذل مال غرضی دیگر خرا که سخاوت لذاتهای
 جیل است مشوب کرد اند و اگر نظر او بر نفع افتد بالعرض و بقصد
 بود تابعی اولی که جواد محض است شسته نموده باشد و کمال حقیقت
 حاصل کرده و بچسبیدن عمل شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی
 مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر سبانه
 حردب و رکوب احوال و خطر با اقدام نمایند در طلب مالی بلکه
 یا چسبیدن و دیگر از انواع رغایب که حاضر آن ممکن نبود چه باعث
 بر این اقدام طبیعت شره باشند نه طبیعت فضیلت و مصابرت
 و نبات بر ائصال این احوال نیز از فرط شجاعت بود بلکه از شجاعت

غیره

حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر کار
عظیم اقدام نمودن در طلب مال با چیزی که جاری مجری مال بود نهایت
همت در کاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیار با عفا و شجاعان
مشابهت نمایند یا آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت
تا جندی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب
سیاط و قطع اعضا و اصناف جرائمات و نکایات که از
الیهام نبود از ایشان صادر شود و باشد که با قضا نهایت البصر
برسند و بدست پای بر بدن و چشم کردن و انواع عذاب
و کمال و منکره و صلب و قتل رضا دهند تا اسم ذکر در میان قومی از این
جنس و نیز کاخویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان
باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از امامت
قوم و غیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محتر بهستد و با
کسی که بار با بطنی اتفاق بر افران ظفر یافته باشد یا نفعی که از نگار ایشان
در بخل او راسخ بود و عدم مغرایی که بمواقع اتفاقات او حاصل باشد
موجب معاودت او باشد آن حال شود و همچنین عشاق در طلب
معشوق از غیبت رغبت در بنجور یا از فرط حرص بر شمع از شعله
او خویشتر را در ورطهای مخوف اندازند و مرکب بر حیات اختیار
کنند و اما شجاعت شیر و مل و دیگر حیوانات اگر چه شبیه بسجاعت
بود چه نیز بقوت و تفوق خود و ثوق دارد و بر ظفر ترسفت

بل قدام او بطاعت غلبه و قدرت باشد زیرا بطاعت بتجاعت باز آنکه
در اغلب مقصود او از آلت معاومت عاری باشد و مثل او با بر
مثل سبازی تمام سلاح بود که قصد ضعفی سلاح کند بعد ما که آنچه شرط
فضیلت است در مقصود است ولیکن تجاع حقیقت انگیز بود
که خذر او از ارتکاب امری منجبتی زیاده از خذر او باشد
از انصرام حیات و بدین سبب قتل حاصل را بر حیات مذموم شمار
کند و بر خذلالت تجاع در مبادی تجاعت احساس نمند که مبادی تجاعت
مودی بود ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دنیا بعد از
مفارقت خاصه آنجا که بدل نفس در حمایت حق در وجه راه باری
عزت و علا و در مصلحت دو جهانی خود و الهی دین کرده باشد چه انگیز
این سبب دامن او شود و اندک بقا او در عالم فانی روز چند
محدود خواهد بود و بر آینه سر انجام کار او مرگست و رای او در محنت
حق تقدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس نسبت از دین
و حمایت حرمت از دشمن و کوماه گردانیدن دست متغلب از
الهی در جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از کسختن ننگ دارد
و دانند که بدل در اختیار طلب بقای خیری میکنند کسج حال
نخواهد ماند و از زوی حقیقت طالب محال است باز آنکه اگر روز
چند ملت یا بد عیش از منقض و حیات او مگذر بود و در بعض
خواری و لذت و منت و لذت روزگار گذارند نیز نفس را بکفایت

شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد و سترا تا خبرش با چندین عیب است
دارد و سخن شجاع با تفاق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
که محض شجاعت است صادر شده مصداق این معنیست و آن سخن است
قال علیه السلام لا صحابه ایتها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا و ان الذی
نفس علی بن ابی طالب بیده لالف ضربت به بالسيف علی الراس امون
من منته علی الطراش و حال شجاع در مقام دست هوا نفس و جنبان
شهوای همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین
با کردیم تصور کرده باشد داند که افعال که بر شمریم هر چند شبیه است
بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارجست و معلوم شود که هر که
بر اموال اقدام نماید یا از فضیلت نماید شجاع بود چه کسانی که از دها
شرف و فضیلت حرمت باک نبرازند یا از افندی با بل چون لازل سخت
و صواعق متواتر یا از علتهای مزمنه امراض مولم یا از فقدان باران
و دوستان یا از سوج و آشوب در باره و فنی که در معرض این
بلیات باشند خایف نشوند بچگون یا و قاحت نزد دیگر
باشند از آنکه شجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت
خویش و خطر افکند بدان وجه که بطریق از مایش از بالائی بلند بپای
دیواری کوتاهی نهد خطر ناک بر شود یا خوبترین در کرد آبی افکند و در
سیاحت ما بر بند یا بی ضرورتی در معرض شتر مست یا کادی
نافرخته یا سپی تند ریاضت نماید یافته شود یا بشجاعت بر آکند

و مقدار خود در مردی و قوت بردمان نباید نسبت او بصلف
و حماقت بیشتر از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانی که خوشتر از همه
کنند یا برتری بکنند یا در جایی افکنند از خوف فقری یا از فرغ زوال
جایی از مقامات امری شنیع بر بدلی حل کردن لایق تر از آنکه بر
شجاعت صموجب این افعال طبعیت جن بود و طبعیت
شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر و
در حال که حادث شود فعلی از وصا در کرد و که مناسب آن حال
بود و از معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم
بود بر کافه عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیوم
دین و ملک بود یا چنان کسی منافست در مضایقت نکند و قدر او
بشناسد و میان محل او و محل کسانی که بدو تشبه کنند و از شجاعت
بره بکشند نیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استقامت او شد
در امور محدود و صبر او بر مکاره و وقایع و استحقاق و بجزئی که
عوام آنرا بزرگ شمرد مانند فل سخت ظاهر باشد بکروسی که در گذر
نا ممکن بود اندر و یکدیگر شجاع و در از هوای که ناگاه حادث شود بمصطر
کرد و چون در خشم شود خشم بمقدار واجب بود و بر کسی که سخن
ایدا باشد و در وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد هم بدین شرط
بر انتقام اعدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن
ممنوع شود ز بوی نفس او راه یا بگذر زوال جز با انتقام صورت نگیرد

و بعد از آنکه برادر رسیده باشد نشاء علی که در طبیعت او مرکز بوده
باشد معاودت کند و این انعام اگر بحسب شجاعت بود محمود
باشد و الا مذموم بود بسیار کسان بوده اند که بر انعام از ملکه
قاهره یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطه
ملاک افکندند باینکه حضرت می یا نقضانی بکار انکس ایاشته
است و چنین انعام و بال صاحبش و موجب مزید دل و عجز او
باشد پس معلوم که عفت و شجاعت و سخاوت نیکو نباید الا از
مرد حکیم و شریک آن تمام نشود و الا بحکمت تا سر نوعی بحاجت خویش
و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار
دارد پس بر عین و بر شجاعت حکیم بود و بر حکمی غنی و شجاع و بر
عملی شبیه بعدالت صادر شود و اگر کسی که عدالت در انسان
موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از بهت ریا و سمع
تا بویست آن مالی با جایی با چیزی مرغوب جذب کند بجهت
عرض دیگر مانند آنچه تقدیم یافت و دیگر فضایل و نشاید که افعال نهال
این طایفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که
فعل و رفتار نفسی و تقوی افعال و احوالی که صادر شود از آن دو تنها
چنانکه بعضی بعضی غالب شود و تقدیم رسانیده باشد بعد از آن آنچه
خارج از ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن
همین شیوه رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر آن

فضیلت عدالت بود نه غرضی دیگر و این الحاکم متمسک نشود که نفس را بیانی
نفسانی که مقتضای ارب کل بود حاصل آمده باشد با افعال و آثار او
در سلک نظام انحراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار محال نظمت
باید کرد تا حقیقتی آن از آنچه بدان تشبیه بود با نرسد ^{بالصواب} و آنکه علم
فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال
و اقسام او لفظ عدالت از روی دلالت منبئ است از معنی
مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممنوع و چنانکه وحدت
بر تنبیه قضی درجه اعلی از مراتب و مدارج کمال شرف مخصوص
منازاست و سیران آثار او از ابتدا اول که واحد حقیقی است
و در حکلی محدودات مانند فیضان انوار وجود است از علت
اولی که موجود مطلق است در حکلی موجودات پس مرجه بود
نزدیکتر وجود آن نیز نضر و بدین سبب در نسبت هیچ نسبت نضر
از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شد
است در فضایل هیچ فضیلت کمالتر از فضیلت عدالت است
چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیق عدالت
راست و مرجه جزا است به نسبت با او اطرافند و مرجع
همه با او چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب است
و قوام موجودات کثرت مقتضی خاست بل شد
فساد و بطلان موجودات است و اعتدال ظل وحدت است

قلت و کثرت نقصان و زیادت از اضاف متباین کرد
 و بحالت وحدت آنرا از حیض نقصان در ذالت فساد
 با وجه کمال و فضیلت ثابت رساند و اگر اعتدال نبودی دایره و جو
 با هم زنجیدی چه تولد موالد نلکه از عناصر اربعه مشروطست
 با متزاجات معتدل است و جمله درین باب بسیار است و مورد
 با طباب اولی آنکه با مقصود شیوم و کویم عدالت مساوات
 مقتضی نظام مختلفانند و چنانکه در موسیقی نسبتی که نسبت
 مساوات بود بوهی از وجه اختلاف اربع با نسبت مساوا
 شود و الا از حد تناسب خارج افتد در دیگر امور هر چه از
 نظامی بود بوهی از وجه عدالت در موجود بود و الا مزاج
 آن با فساد و اختلاف باشد یا نش نسبت مساوات بعینها
 اینجا بود که مماثلت که عبارتست از وحدت در جوهر یا
 کمیت حاصل بود و از اینجا که مماثلت مقصود بود مساوات
 چنان بود که کوی نسبت اول یا دوم چون نسبت دوم یا
 سیوم یا چون نسبت سیوم یا چهارم است و اول نسبت
 نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع نسبت
 بر وجه مختلف یکبار دارند مانند نسبت عددی نسبت هند
 و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند و سخن
 قدما را در تعظیم این نسبت و استخراج علوم تالیفی بتوسط آن بسیار

عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام
معیشت بود و ارادت را در آن مدخلی باشد و آن سه نوع بود
یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه تعلق بقسمت
معاملات و معاوضات دارد و سوم آنچه تعلق بقسمت امور
دارد که تعدی در آن مدخلی بود چون تادیبات و سیاست
اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این
مال مانند نسبت کسی است که در مثل رتبت او بود با کرامت
و مالی مانند قسمت او پس این کرامت در این مال حق اوست
و او را مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بود قلمانی
فرمود و این نسبت پنجم است بمفصله و اما در قسم دوم گاه بود
که نسبت تنبیه بمفصله افد و گاه بود که تشبیه بمفصله افد مفصله
چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این بزاز با این
است پس در معاوضه جنفی نسبت و متصله چنانکه گویند نسبت
این جامه با این بزاز چون نسبت این بزاز با این کرسی است پس در
معاوضه جامه و کرسی جنفی نسبت و اما در قسم سوم نسبت تشبیه
بندسی افد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبت خویش چون نسبت
شخص دیگر است با رتبتی خویش پس اگر او ابطال تساوی کند
بخنجه یا بقضری که بدیکر شخص رساند خنجه یا قضری معابله آن را و باید
رسانیده تا عدالت در کانی با حال اول شود و عادل کسی بود

که نسبت مساوات مید هر جزا را تناسب و نامساوی
مثلا اگر خط مستقیم بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات
برند مرابه مقداری از زاید نقصان باید و بر ناقص زیادت کرد
نامساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت
منتفی گردد و این کسی امید میشود که بر طبیعت وسط واقف باشد
نارده اطراف کند ما و همچنین در خفت و نقل و ریح و خسران و
دیگر اخراجات پس اگر در خفت و نقل و چیزی رخیصند و از
نقل بر دارد کافی حاصل آید و اگر مکانی باشند چون از یک طرف
نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادت کند نقل
کردد و در ریح و خسران اگر کثرتی کردد در خسران افتد و اگر زیادت
کند در ریح و تعیین کننده اوساط در چیزی تا معرفت آن رود
چیز با با اعدال صورت بند و ناموسی آنها باشد پس بحقیقت
واضع تساوی و عدالت ناموس است چه ضعیف و حدت
اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی با طبع است و طبیعت
او بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین شرح تر کفته آید و تعاون
موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی ستانند
و بعضی همتا مکافات و مساوات و مناسب ملاحظه شود
چه تجارت چون عمل خود بصناع دهد و صنایع عمل خود با او کافی حاصل بود
و تواند بود که عمل بخار از عمل صنایع بیشتر بود یا کمتر و برعکس

پس ضرورت بتوسطه و مقومی اجتناب افتاد و آن دنیا راست
پس دنیا عادل و متوسطت میان خلق لیکن عادلی صامتست
و اجتناب بعادل ناطق باین تا اگر استقامت متعادضان برینا
که صامتست حاصل نماید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت
دنیا رکند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و آن ناطق است
پس این روی بجای حاجت افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که خطی است
در میان خلق بی این چیز صورت نهند و یعنی ناموس الهی و حاکم انسا
و دنیا را وسطا طایس گفته است دنیا ناموس عادلست و
معنی ناموس در لغت اذندیر و سیاست بود و آنچه بدانند
و ازین جهت تیر لغت را ناموس الهی خوانند و در کتاب تیر خویشا
گفته است ناموس اکبر بر عهد الله تواند بود و ناموس دوم اربل
ناموس اکبر و ناموس سوم دنیا بود پس ناموس خدای تعالی متقدر
نویس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس اول
باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم و در تیر
قرآن همین معنی بعینه یافت میشود اینجا که فرموده است مذکره
و ازین ناموس الکتاب و المیزان بقوم الناس بالقسط و ازین ناموس
الایه و بدینا که مساوات دهند و دیگر مختلفتست اجتناب
از این سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات بائمان مختلفه نموده
مشارکت و معاملت و وجود اخذ و اعطاء متقدور و منظوم نمی

اما چون دینار از بعضی کاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید و معادل آن
با کماز مساوی نشود و این آن عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا
بعدل مدنیست و خرابی بجز مدنی و بسیار باشد که عملی اندک با عملی
بسیار مساوی باشد مانند نظر همدس که در مقابل چهار ششها
کارکن بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل مجاری
ببازران پشمار افتد و بازار عادل جابر بود و آن کسی باشد که ابطال
نسادی کند و بر منوال سخن اسطاط لیس و قواعد گذشته جابر
سه نوع بود اول جابر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی انفسا
بناشد و دوم جابر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت
نکند سوم جابر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار زود و فساد بی گنا
جور این مرتبه حاصل آید غضب و هتک اموال و انواع دردی در دنیا
باشد و فساد بی گنا که از جور دور مرتبه دیگر باشد عظیمتر ازین فسادها بود
و اسطاط لیس گفته است که کسی که بناموس تشک باشد
عمل طبیعت مساوات کند و کتاب خیر و سعادت
از وجه عدالت و ناموس الهی بجز محمود نفرماید چه از قبضه الهی
چه حاصل صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بخرشای که مودی
بسعادت باشد و نمی آید از فسادهای مدنی بود پس نتایج
فرماید و حفظ ترتیب در مصاف و جهاد و بعفت فرماید و حفظ
فروج از ناشایستهها و از فسق و افرا و شتم و بد گفتن باز دارد

دنی بحکم بر فضیلت ترغیب کند و از زدیت منع و عادل استعمال
عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرف خویش از اهل مدینه پس
گفته است عدالت جزوی بود از فضیلت بلکه فضیلت بود بسیار
و چون که خدا دست جزوی بود از زدیت بلکه هر زدیت بود بسیار
و لیکن بعضی انواع جور از بعضی مرتز بود مثلاً آنچه در بیع و شری و کفالت
و عاریتها اقدفا مرتز بود نیز دیک اهل من از دردیها و فجور و بیست
و محارمت ممالک و کواهی دروغ و این صنف بجهت نزدیک تر
افند و بعضی باشد که تغلب نزدیک بود مانند تعذیب یهود و اعدال
و آنچه جاری مجرای آن بود و امام عادل حکم بسویت باشد
که دفع و ابطال این داد کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ
مسوات پس خوشترین از خیرات بیشتر از دیگران نهد و در شرف
کمتر و از آنجا گفته اند اختلاف نظر بعد از آن گفته است عوام مرتز
کسی دادند که شرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی بسیار
بسیارست نظر باشد و اهل عقل و تدبیر حکمت و عدالت و فضیلت را
از شرایط استعداد این منزلت نمانند چنان و فضیلت است
ریاضات و سیادت تحقیق باشد و مرتب مرتبه بر کار در مرتبه
خویش و سباب محکم اضاف مضرات محصور است در چهار
نوع اول شهوت فردایت تابع آن اقد دوم شرارت و جور
تابع آن اقد سوم خطا و خزن تابع آن اقد چهارم شقا و جبرتی

مقارن عدالت اندوه تابع آن افند اما شهوت چون باعث شود
بر اضرار بغير مردم را در آن اضرار التذادی ایشاری صورت نیفتد بلکه چون
در طریق فصل پیشه می واقع شده باشد باعرض آن رضادهد و گاه بود
که اگر ایست آن اضرار و تا لم بدان احساس کند و مع ذلک قوت شهوت
بر آن کتاب آن کرد و حمل کند و اما نیز که بعد اضرار غیر کند بر سبب اضرار کند و
از آن التذادی باید مانند کسی که غم و سعایت کند نیز ذلک ظلم تا بسط
او نعمت غیری ازالت کند بی آنکه منفعتی باورسد و لیکن او را از لذت
که با نگرش لذتی براید و در جانشی از حدی سبب دیگر و اما خطاب چون
اضرار غیر شود نه از وجه قصد و انار بود و نه منضمی التذاد بلکه قصد فعلی
دیگر بود که آن فعل مودی شود بضرر مانند نیری که بقصد رخصتی آید و در
حزنی داند و می تابع آن حالت بود و اما شفا و مبداء فعل در سبب
خارج از ذات صاحبش و او را در آن اخباری قصد نمی مانند آنکه سبب
صدور مودی یا ضمت نماید فنه که شخصی نشسته بود کسی
که آن شخص را در و بسنگی مانند او را اهلک کند و چنین شخصی شرفی در مردم بود
و در آن واقعه غیر علوم و اما کسی سبب سستی خشم یا غیرت بر سبب علم
نماید عقوبت و عقاب از وساطت نشود چه مبداء آن افعال یعنی اول
سکرو انقیاد قوت غضبی شهومی که صد و قبیح تبعیت آن لازم
آید بارادت و اخبار او بوده است امینت شرع عدالت و سبب
آن اما اقسامش در افعال کج حکیم اول عدالت را بر سه قسم کرده است

یکی آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق تعالی که واجب جبر است و مفضل
که امانت بل سبب وجود و نعمت که تابع وجود است او
و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در اموری که برسان
او و معبود او باشد بطریق افضل سلوک دارد و در رعایت نیز احوط
مجموعه و نبل کند و دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابناء
جنس و تقسیم رؤسا و ادارا امانات و انصاف در معاملات
سیوم آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاف مانند قضاء
دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان مانند تا بنجام حسنی سخن
حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای حق خدای تعالی
جاء خلاصه آنست که چون بشر بطاعت عدالت می باید که در اخذ و عطا
بر اسوال و کرامات و غیر آن ظلم نباشد پس باید که بازار آنچه میسر
از عطیات خالق عز اسمه و نعماتش است او حق ثابت بود
که بنوعی از انواع قدرت در اداران حق نماند چه اگر کسی بزرگ یا
انعامی مخصوص شود از غیر و از اجازاتی کند بوجهی بوسه
منسوب باشد فکیف اگر عطا یا نماند و نعمتهای بی
اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از آن بر تو از توانی ملوا حق است
مخطوطه از راه می رسد و او در مقابل مانند نشسته تنگ نغمی با قیام بخفته
یا ادا معرونی مستغول نشود بلکه سیرت عدالت چنان اقتضا کند
که جد و اجتهاد بر مجازات و مکافات مقصور وارد و در اعمال

و تقصیر خویش را ناسخ و رت ناسد چه پیش از یادشای عادلان
که از آثار سیاست او سالک و ممالک این و معمور کرد و عدل
او در آفاق و انظار ظاهر و مشهور و در حمایت جرم و ذنب از مبضه
ملک مسیح این جنس از ظلم رکند و تمهید سباب مصابح معاش
و معاد خلق بیج و دقیقه عمل و محمل نگذار تا نام خیر او عموم رعایا پذیر
دستان را نشان بود و دویم احسان او بهر یک از اقویا و طغفای علی
الخصوص و اصل و استخفاف که میرک را از ازل مملکت او علاحد بود
از مکافات قیام باید نمود که نفاعه از آن سستی تصافی بود
بسمت جبر او را حاصل و بر چند سبب استغفار او از صایع عبرت
مکافات ایشان جز با خلاص و عا و نشرنا و ذکر مناقب و مایه روح
ساعی و مفاد و تکریم و محبت صافی و بذل طاعت و بیضیت
و ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر
طاعت و اندازه استطاعت و اقتدار ما و او در تندرست
و بریت اهل و عشرت که نسبت او بایشان چون نسبت ملک
بملک نتواند بود و انماض ایشان از اقامت این هر سبب و قیام
بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از این
عدالت نبود چه اخذی اعطا از قانون انصاف خارج است
و چند آنکه افادت نعمت و افاضت معروف نیست جوری که در
مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگر چند بیج است در نفس عمده و انما

از بعضی منسج تر باشد چنانکه از اذلت نعمتی از اذالت نعمتی و انکار حق
از انکار حق منسج تر بود و چون منسج تقصیر در مکافات حقوق ملک
در وسایل طاعت فسر و محبت و سعی صحت یا این غایت است
بنگه که در قیام حقوق مالک الملک بحقیقت که مراعات بلکه لحظه
چندان نعم و ابادنی ناست شما از فیض خود او نفوس و اجسام ما میرسد
که در حد و عدد و خیر حصرتوان آورد اما مال و تقاعد تا چه غایت منوم
و منکر تو اندود اگر از نعمت اول گویم که وجود است از ابدلی و تصور
نی آید و اگر از ترکیب منت تهذیب صورت گویم مصنف کتاب
تشریح و سولف کتاب منافع اعضا زیادت از کله از ورق در
احصا آنچه و هم ضعیف بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند
و هنوز از در مای مطهره در معرض تعریف نی آورده و از عمد
معرف یک نکته چنانکه باید پرسون نیاید و بلکه حقیقت یکده قدر
و اگر از نفوس و قوی ملکات و ارواح گویم و خواهیم که شرح دهیم مدی که از
فیض فضل عقل و نور و بها و مجد و سنا و رکاتک و خیرات او
نفس ما میرسد عبارت و اشارت را در آن باب مجال نبایم در آن
و بیان و فهم و دم را از تصرف در حقایق و قیاق آن عاجز و قاصر
شیم و از نعمت تقا ابدی ملک سرمدی و جوار حضرت احدی
گویم که ما را در معرض تخصیص و اقتناء استعداد و شجایب
آن آورده است بجز عجز و حیرت و تصور و دشت حاصلی نبایم

لا العبري ما جعله الله لا الله وكره باري عز اسمه از سعی مانی نیاز است
 سخت فاحش و تسبیح بود که ما الزام ادای حقی و بدل جبری که بوسیلت آن
 وصمت جور و سمت خروج از تسلط عدل از خود محو کنیم هر یک ^{طریق}
 در بیان عبادتی که بندگاز ابدان قیام باید نمود چنین گفته است که در نماز
 خلافت در آنچه مخلوق ابدان قیام باید کرد از جهت خالی شای
 بعضی گفته اند اوصاف صلوات و خدمت بیسک و مصیبات
 و تقرب بقریبانها بتقدیم باید رسانند و قومی گفته اند بر اقرار بر بوی
 او و اعتراف با حسان و بیحد او بر حسب استطاعت انصاف
 باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت او با حسان باید نمود
 اما بانفس خود بتزکیه و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسست
 حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند حرص باید نمود بر تفکر و تدبر الهی
 و تصور در محالانی که موجب مزید معرفت باری سبحانه بودند
 بواسطه آن معرفت او بحال سد و توحید او بحقیق انجامد و کسوس
 گفته اند آنچه خدای اعز و علا بر خلق واجبست کچر معین نیست که از
 ملزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات
 و مراتب مردمان در علوم مختلفست این سخن تا اینجا حکایت
 الفاظ اوست که نقل کرده اند و از او در رجوع بعضی از این احوال
 بعضی اشارتی منقول نیست و طبقه متاخر از حکما گفته اند عبادت
 خدای تعالی در سه نوع محصور تو اند بود یکی آنچه تعلق با بدن دارند و

صلوات و صیام و وقوف به واقف تر لفظ از جهت دعا و مناسبات
دوم آنچه نفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و توحید حق تعالی
و تفکر در کیفیت افاست جود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین ما
بود سیوم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مابعد نهاده
در معاملات و منازعات و مناسکات و ادوار امانا و بصحت
انسانی حسن و جهاد با اعداء و در حمایت مردم و از ایشان
کردن که باسل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که عبادت خدا بی تعالی
سختتر است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و فیصل
سر یک در مردی و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بزرگ
دیگر بود که انبیا علیهم السلام و علماء مجتهد که ورثه انبیا اند میان
آن سکنند و بر عموم خلق واجب بود ایضا و متمایز است
ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و باید دانست
که نوع انسان از در قربت بحضرت الهیت منازل و مقامات
مقام اول مقام اهل یقین است که ایشان را مؤمنان میگویند
و ان مرتبه حکما و زکما علماء اکبار باشند و مقام دوم مقام اهل
احسان است که ایشان را محسنان خوانند و از مرتبه که بیست و یکم
بود که با کمال علم بحکایت عمل متجلی باشند و بفضیلتی که بجز مردم
موصوف و مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان را عباد
باشند که با صلاح عباد و بلا و اشتغال باشند و سعی ایشان

بر تخیل خلق مقصور و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را
 فایزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزلت آنجا
 باشد و در ای این پنج انسان هیچ مقام و منزلت صورت نهند و در
 این منازل چهار خصلت باشد اول حرط و نشاط در طلب دوم استقامت
 علوم حقیقه و معارف یقین سیوم جبارت و جهل و نقصان و بیگانه گشتن از اهل
 بود چهارم ملازمت سلوک بر طریق طیبان بحسب طاقت و این سبب
 اسباب اتصال خوانند بجزرت عزت و اما اسباب انقطاع از آنست
 که لغت عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی که موجب
 اعراض بود و استهانت بیعت آن لازم آید دوم سقوطی
 که مقتضی حجاب بود و استخفاف بیعت آن لازم آید و اسباب
 شقاوت ابدی که بدین القیامات مودی باشد چهار بود اول
 کسل و بطالت و تضرع عمرایع آن اند و دوم جهل و غباوتی
 که از ترک نظر در ریاضت نفس نخلیم خرد سیوم و فاحشی که از اهل
 نفس و خلعت غدارا و در مزج شهوات تو لکن در چهارم
 از خود راضی شدن بر ذایل که از استمرار قیام و ترک انابت
 لازم آید و در الفاظ تزیل زین و زین و غشوات و ختم آمده
 و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکی و برکتی
 از این شقاوتها و تنها علاجی بود که بعد ازین روجه اجمال ما ذکر کرده آید
 انشاء الله تعالی امین سخن حکما در عبادت خدای تعالی

سیوم سقوطی که موجب طرد بود
 و سبب بیعت آن لازم آید
 سقوطی که موجب خست است یعنی
 در ای ریاضت و بیعت تمام

افلاطون

افلاطون الی گفته است چون عدالت حاصل آید نوری
اجزای نفس بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس
نفس را در فعل حاضر فاضلترین وجهی که ممکن بود تا در شود و این صحیح
غایت قرب نوع انسانی بود از الله تعالی و نیز گفته است
که توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه مرد و طرف عدالت
جود است و مرد و طرف بیج فضیلت یک رذیلت
بیانش آنست که جوهری طلب زیادت بود هم طلب
نقصان چه جایز در آنچه نافع بود خویش از زیادت طلبد و دیگر
نقصان و در آنچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگر از زیادت
و چون عدالت تساویست و در طرفتساوی زیادت و نقصان
بود پس مرد و طرف عدالت جور است و مرخص فضیلت
را از جهت توسط اعتدالی لایست اما عدالت عام
و شامل است بملکی اعتدالات را و عدالت بیات
نفسانی بود که از و صادر شود و مستلک بنا موس الی
چه مقدار مفادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس الی
باشد پس صاحب عدالت را بیج نوع مضادت و مخالفت
صاحب ناموس حق در طبیعت نیاید بلکه حکمی است او
بموافقت و معاونت و متابعت او مصرف
بود چه مساوات از و یابد و طبع او طالب مساوات

بود و اقل سادات بیان و تخصص بود در چیزی مشترک
بیان مرد و یار در و چیز پس ارکان نسبت متصل یا منفصل
معین شود و باید دانست که این بیات نفسانی
امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی اینها
صادر شود چنانکه گفته که افعال عدول از غیر عدول صادر شود
وقت و معرفت بطنه این تعلق یکسان گیرند چه علم
بصدن و قدرت رضیدن که بود اما بسیاری که فاعل
ضد می بود غیر بسیاری بود که فاعل ضد می دیگر بود و این معنی در حکمی
فضایل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علمست
و عدالت را با حریت انبیا است در باب معاملات
اخذ و اعطا چه عدالت در کتاب مال المدبشر ایضا مذکور
و حریت در انفاق مال هم بدان شرایط و کتاب اخذ بود
پس با نفعال نزد یکدیگر بود و انفاق اعطا بود پس با نفعال
نزد یکدیگر بود و مردمان حر از عادل و ستر دارند بدین سبب
باز آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت
چه خاصیت فیض است فعل حر است نه ترک شر و حریت
مجتب مردمان و محدث گفتن ایشان در بدل معروض
بودند در جمع مال و هر جمع مال نه از برای مال کنند لیکن برای صرف
و انفاق کنند و در دیشب مانند چه کسوب بود از وجوه

جمید و تکامل کند در کسب چه توصل او بفضیلت خویش توصل است
و از ترضیح و پذیر و بخل و تقصیر آخر از نماید پس مروری عادل بود اما
مرعادی جز نبود و اینجا غلکی ابراهیم کنند و از آن جواب گفته اند
و آن آنست که چون عدالت امری اختیار است که از جهت
تحصیل فضیلت و استحقاق محبت کسب کنند باید که جوهر کفایت
اوست امری بود و اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق
ذمت کسب کنند و اختیار عقل رذیلت و ذمت را بعد
تواند بود پس وجود جوهر متسع بود و در جواب گفته اند که اگر کسب
فعل کند که سوئی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد از آن جهت که
با قدرت بر نفع نفس اختیار بدترک مشاوری عقل انکار کرد
باشد دستاورد ابو علی رحمه الله علیه بهتر از این جواب است
دیگر گفته است و آن آنست که چون مردم را وقتها مختلف
است ممکن بود که بعضی از آن باعث نشود بر فعلی مخالف
مقتضای فونی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب
شهوت با فراط با کسی که درستی عیبده کند اختیار کند می نماید
عقل که بعد از معاودت نفس سیمان شود و بسبب آن بود
که در حالتی که غلبه فونی را باشد که مقتضای آن فعل است آن فعل عمل
نماید و چون آن وقت استخدا م عقل استعمال او کرده
باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت آن

قسبح و فساد ظاهر کرد و اما کسب که بسعادت
 فضیلت موسوم باشد هیچ وقت عمل ایشان بعباد
 نکرده و صد و نهمین جمله ایشان از آنکه شود و سوال دیگر را
 کند از سوال اول مشکله و آن است که فضل محمود است و
 دخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود
 و فضل زیادت و ماکفیه که عدالت مستخرج فضایل است و او را
 مرتبه وسط است پس خانی که نقصان از وسط مذموم بود زیاده
 هم مذموم بود و فضل مذموم بود و این خلف باشد و جوت
 است که فضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان
 این شوند و توسط فضایل یک سوال نماند بود چه سخا باز آنکه
 وسط است بیان سرف و بخل زیادت در و با احتیاط نکرده
 از نقصان و عفت ماکه وسط است میان ثمره محمود و نقصان
 در و با احتیاط نکرده از زیادت و فضل صورت نماند
 الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق
 واجب کند او کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن
 اضافت کند و اگر بسبب مال را با مستحق دهد و مستحق را
 ضایع گذارد و منفصل بود بلکه بند بود چه اجمال عدالت کرده
 پس معلوم شد که فضل عدالتت و زیادتت و منفصل است
 در عدالتت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر

دهد و دیگر از ایشان بیشتر در رضا خود را بیشتر دهد و دیگر از کمتر
دهد بصد جو و معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است
از اجتناب که مبالغه است در عدالت نه از اجتناب
که خارج است از عدالت و اشارت صاحب ماسون
بعد از اشارت کلی بود نه جزوی چه عدالت که مساوی است
گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم و گاه بود که در کیف
بود و همچنین در دیگر مقولات و بیان آنست که با
و مساوی است که کیفیت نه در کیفیت که در کیفیت
منکافی بودندی مساحت مرد و مساوی بودی در
کیفیت تفاضل افقادی بس کیفیت فاضل مفضل اغ
شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر منکافی بودندی
و افشاد بیکدیگر استندی عالم نیست شدی در کمترین
منی و لیکن باری عز و علما بفضل عنایت و رحمت خویش
جان بقدر کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت
منکافی و مساوی افشاده اند تا بیکدیگر را یکی افشا تو اینند
کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افند جزوی که بد و محیط شود
افشا کنند تا انواع حکمت پیدا کرد و اشارت بدینست
قول صاحب شریعت علیه السلام انما کفنه است
بالعدل قامت السموات و الاراض غرض آنست که

نا سوبه عدالت کلی فرماید تا اقد کرده باشد سرت
و بفضل کلی فرماید که بفضل کلی نامحصور بود و عدالت
محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت
محدود نبود بلکه با فضل خواند و بر آن حجت و تخریص کند
چه بفضل عالم و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل
بود و آنچه گفتیم فضل احتیاط و مبالغتست که عدالت
هم قول عام نیست چنان احتیاط عادل را جز در نصیب خود
نتواند بود مثلاً اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف
فضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و یکساوی
مطلق از وجه اید و آنچه گفتیم عدالت بیانی نسبت
سنائی آن نبود که گفتیم عدالت فضیله نفسانیست چه آن
بیات نفس را بسه او به اعتبار کند می نسبت با ذات
آن بیات و دیگر با اعتبار با ذات صاحب بیات
و سیوم با اعتبار با کسی که در معامله بدان بیات با او
اقتد پس با اعتبار اول از بلکه نفسانی خوانند و با اعتبار دوم
فضیلت نفسانی و با اعتبار سیوم عدالت در جمعی ملکات
و اخلاق همین اعتبارات را رعایت باید و رعایت
واجب بود استعمال عدالت کلی بر آن وجه که اول در نظر
خود بکار دارد و آن تعدیل قومی و جمعی ملکات باشد

چنانکه کثیرم چه اگر بعبارالت قوی کند شهوت او را است
شود بر امری کلام طبعت خویش و غضب بر امری
مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف
شهوات و انواع کرامات گردد و اضطراب و انفکاک
این احوال و تجاذب قوی اجناس شر و ضرر حادث شود
و حال بود در کجا کثرتی فرض کنند بی عرض قلم که از منظوم
گرداند و بمن وحدت که ظل اله است نبات و قوام
و ارسطو طالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی بر
صفت بود تشبیه کرده است بخصی که او را از دو جا
میکنند تا بدو نیمه شود یا از جوانی مختلف تا پاره پاره
شود ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای جل جلاله است
در ذات انسان جا که قوی کند تا در شرایط اعتدال و مساوی
کام دارد میرکی ماحق خود را رسند و سوای نظامی که از کثرت
مستوقع بود مرفوع شود پس چون از تعدیل نفس بر وجه
فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل و عیال
هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب و ابا عد و
بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص را
جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و چون
شخصی که در عدالت تا این غایت رسد ولی خدا

تعالی و خلیفت او بهترین خلق او بود و بازار این بدترین خلق
خدا کسی بود که اول بز خود جو رکند و بعد از آن بر دوستان
و پیوستگان و بعد از آن بر بانی مردمان و اصناف
حیوان با بمال سیاست چه علم بضدین یک بود پس
بهترین مردمان عادل بود و بدترین جابر و جماعی از حکما گفته اند
قوام موجودات و نظام کائنات بحجت است
و منظر از مردم بافتا فضیلت عدالت از جهت وقت
شرف محبت چه اگر اهل معاملات بحجت یکدیگر موصوف
و موسوم باشند اصناف یکدیگر بدیند و خلاف
منفع شود و نظام حاصل آید و چون این حکمت
مدنی و منزلی لایق تر است در شرح امر محبت و نفع اول
و امداء علم **فصل ششم در ترکیب کتاب** فضایل و مراتب
بِعادات در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف
حوکات که مقتضی توجه باشد با انواع کمالات یکی از دین
بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبداء حرکت
نظف در مراتب اجزات مرتبت و احتمالات است تنوع
تا آنگاه که بحال حسی دانی برسد و اما صناعت مانند
مبداء حرکت یک چوب بوسیله ادوات و آلات
تا آنگاه که بحال حسی برسد و طبیعت بر صناعت

هم در وجود دوم در رتبت چه صدور او صنعت از محال
وارادات انسانی با استعداد و اشتراک امور طبیعی بمنزله
معلم و استاد است و صنعت بمنزله متعلم و میند
و چون کمال هر چیزی در تشبیه آن چیز بود و بعد از خویش بس
کمال صنعت در تشبیه او بود در طبیعت و تشبیه طبیعت
چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیز
بجای خویش و تدریج و ترتیب کما بدشتن طبیعت اقتدا کند
تا کمالی که قدرت الهی است طبیعت را بطریق تسخیر متوجه
آن گردانیده است از صنعت بر وجه تدریج حاصل
و مع ذلک فضیلتی که مستلزم صنعت بود و آن حصول
آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال مقنا
اقتدا مثل چون مردم بمضه مرغاز در حرارتی مناسب حرارت
سینه ایشان ترتیب دهند همان کمال که بحسب طبیعت مشوق
بود و آن را آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود
و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن برآوردن مرغان بسیار
بود یکدیگر که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متقدر
ناید و بعد از تقدیم این مقدمه گویم چون تهذیب اخلاق
و کتاب فضیلتی که ما بصد او معرفت آن آمده ایم
امری صناعتیست و در آن باب اقتدا بطبیعت لازم بود

و آن چنان باشد که تا مل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات مرتبه و
بوجه سیاق بوده است پس در تهنید بس مان برج
نگاریم و معلومست که اول قوی که در کودکان حاصل شود
وقت طلب غذا سعی در تحصیل آن باشد چه کودک چون از شکم
مادر جدا شود شیر از بستان طلب کند بی تقدیم تعلیمی و بعد از آنکه
وقت او بیشتر شود از آباء و از دیگر بستن بخورد و چون وقت تحصیل
او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که مثلهای آن از خواستنی است کرده
باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن وقت غضبی و
بدید آید و از موزیات اخترا نماید و با آنچه در وصول منافع
مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر با نفرد با منتقام
و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثه کند
از مادر و دایه استعانت نماید و بعد از آن این فریادها و شوها
که بسادی بخیریک آتاند در ترزاید باشند تا از خاص ترین نفس
و آن وقت بتمیز بود در وظاهر شود و ابتداء آن ظهور وقت
جبا باشد و آن دلیل بود بر احاطه بحسب میل و فیج پس این وقت
بیز روی در ترزاید میز و میری ازین قوتها چون بحالی که بحسب شخص
مکمل بود برسد اهتمام کند بر عایت آن کمال در نوع بردهی که
صورت بند و اما وقت اول که بیدار جذب ملامت است
و تیرست شخص سوکل چون شخص را تغذیه و نمیه نزدیک رسانند بحال

که متوجه بدان باشد منبسط شود بر استقامت نوع پس شهوت کمال
و شوق به تناسل حاصل شود و اما قوت دوم که مبداء دفع
منافست چون از حفظ شخص شکل شود اقدام نماید بر محافظت
نوع پس شوق بر برگرداندن اصناف تفوق و ریاسات
بدید و اما قوت سوم که مبداء نطفه و نیز است چون در ادراک
اشخاص و جزویات مهارت یابد متعلق انواع و کلیات
مشغول شود و اسم عقل را داشت و در این حال اسم انسانیت
بالفعل بر واقع شود و کمالی که مقوض شد بر طبیعت بود تمام
کرد و بعد از آن نوبت تدبیر بصناعت رسد تا آنکه
که توسط طبیعت در جو و قیام یافت توسط صناعت بقا
یابد پس طالب فضیلت است و تحصیل کمالی که متوجه بدان
بهر قافون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاق
و تزیینی که از طبیعت استفادت کرده باشد رعایت کرد
و ابتدا بتعیل قوت شهوت پس بتعیل قوت غضب
ختم بر تعیل قوت نیز کرد و اگر اتفاق جان افتاده باشد
که در انام طفولیت تربیت بر فاعله حکمت یافته باشد
چنانکه بعد از این شرح داده آید شکر موتسی عظیم و جسمی جسم
بباید گذارد چرا که مهمات او مکنه بود و حرکت او در طریق
طلب فضایل سهولت و اگر در مبداء نما بر عکس مصلحت

تزیینت یافته باشد تدریج در فطام نفس از عادات بد و
نامحمود سعی نماید و بصعوبت طریقت نویسد میاید نمود که اسباب
مسند عی نقاد است ابدی بود و تلافی با فاقات سر روز مشکله تغذیر
نزدیکتر تا انگاه که بدرجه استماع رسد و جو خائف و تاشف
چیزی بدست نباشد اعادنا الله من سوانتمه و بلغنا ما یرضه حشره
و باید دانست که بحکس بر فضیلت مغطور نباشد چنانکه
آفریده را بخاریا کاتب یا صابغ نیافریند و ما کفتم که فضیلت
از امور صناعت اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول
فضیلتی آسان تر بود و شرایط استعداد در و پشتر و چنانکه
طالب کتابت یا طالب تجارت را ممر است
آن حرفت میاید کرد تا بیانی در طبیعت او راسخ شود که
مباد صد و آن فعل باشد از در وجه مصلحت انگاه او را
از جهت اعتبار آن بلکه صابغ خوانند و بدان حرفت نسبت
و این سخن طالب فضیلت را بر افغانی که آن فضیلت اقتضا کند
میاید نمود تا بیانی و مکره در نفس او بدید آید که اقتدار او بر اصدار
آن افغانی وجه احکام بهوست بود و انگاه نسبت آن
فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفته آمد در عتبات
اقتدای طبیعت میاید کرد و مناسب ترین صناعات
بدرین صناعت طبیعت که برنجوید طلب است بدین مضمون

چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است بر اقله
که در این صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقدار طبیعت بود
و صناعت طب بطبیعت و اینجاست بعضی از حکمایان
صناعت را طب روحانی خوانند و بجا که طب دو قسم
بود یکی آنچه مقتضی حفظ صحت بود و دیگری آنچه مقتضی ازاله
علت بود بچنان این علم دو فن باشد یکی آنچه مقتضی ازاله
رذیلت بود و ما ترغیبی را بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالی
پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
بحث از حال وقت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث
از حال وقت غضب و نگاه کرد تا حال هر یک در فطرت
بر قانون اعتدال است یا منحرف از آن اگر قانون اعتدال
بود در حفظ اعتدال و نگاه کرد ایندن صد و آنچه نسبت بان
وقت جمیل بود از و کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود
اول بر او با اعتدال بسر تحصیل آن بلکه اقدام نمود و
از هذب این دو وقت دراعت مابده تکمیل و
نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت کرد و
اول که در تعلم شروع نماید خوش در فنی باید کرد که ذهن با
از ضلالت کسبانت کند و بطریق اقتباس معانی
هدایت کند و بس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن

مساعت باشد و تخریب و خطر را در آن مجال نه تا ذره از او
یقین حاصل شود و ملازمت حق تلک گردد و بعد از آن بحث
بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال
آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات و معرفت
مساوی موجودات این بحث بابتها رسانید و چون مرید
از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن
بر حفظ قواعد عدالت توفیر نماید نمود و اعمال و معاملات
بر حسب آن طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت
کند انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت
اورا حاصل آید پس اگر خواهد که در سعادات خارجی و سعادات
بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهات معطل گزین
باشد و بفضل مشغول نبوده و سعادات جسمی بودگی
سعادات نفسانی و دوم سعادات بدنی و سوم سعادات
بدنی که با جمیع و تمدن متعلق بود اما سعادات نفسانی
آنست که شرح داده آمد و تزیین مدارج آن برین شرح
اول علم تهذیب اخلاق و دوم علم منطق و سوم علم ریاضیات
و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی یعنی برین سیاقت باید تا نافع
آن در سر دو جهان بر وادی حاصل آید و اما سعادات است
علوی بود که بنظام حال بدن باز گردد و چون معاجزات و

صحت و علم زینت که عبارت از ان طب بود و چون علوم
نجوم که تقدیر معرفت فایده دهد و اما سعادت مدنی علوی
بود که نظام حالت و دولت و امور معاش و جمعیت اهل
دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تراز و اول و علوم
ظاهری چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و حس
و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت باشد
والله اعلم **فصل نهم در حفظ صحت نفس** که آن بر محافظت فیض
مقصود بود چون نفس خیر و فاضل باشد و برین فضیلت و تحصل
سعادت متوقف و باقی علوم حقیقی و معارف یقینی متوقف
واجب بود بر صاحبش اهتمام با سوری که مستعدی محافظت
این شرایط و اقامت این مراسم باشد چنانکه قانون حفظ صحت
در طب استعمال لازم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس امار
معاشرت و مخالفت کسانی باشد که در مصالح مذکور با
مشاکل و مشارک باشند چه چیز در نفس تاثیر زیادت
از تاثیر جلیس و ضلیط بود و همچنین از احتراز سوالات و محبت
کسانی که بدین مناقب متجلی نباشند و علی الخصوص از اقل
اهل شر و نقص مانند کسی که بسحر کی و مجنون شهرت یافته باشند
یا مبت با صابت قبیح شهوات و میل فواحش لذات
مصرف گردانیده چه بجنب ازین طایفه حافظ این صحت

را معتبرین شریع واجب ترین چیزی بود و چنانکه از مخالفت اینها
 حذر واجب بود از اوصاف احادیث و حکایات و استماع اخبار
 و محاورات و اشعار و مزرقات و حضور مجالس و محافل اینها
 خاصه وقتی که با استطاعت نفس و میل طبیعت متوجه خواهد
 بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک
 نادر یا از روایت یک پست در آن تنوع چندان سخن خوش
 بنفیس تلقی کرد که نظیر او از آن سبب روزگار دراز و معاجلات
 دشوار استیز کرد و بسیار بود که امثال این حال سبب فساد و
 بتز و مادمه غوایت عالمان جنبه شده باشند تا بچو انان
 و تعلمان تر شد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات
 و شوق بر احوال جسمانی در طبیعت انسانی مرکز است این
 نقصانانی که بحسب جبلت اول در مفسطور شده باشند و اگر
 سبب زمام عقل و قید حکمت بودی گاه نوع انسان این بکاستلا
 شدند و تقصارات افاضل و قناعت سعادت و امان بر مقدار ضرورت
 متمسک شستی باید که دانسته باشند که سوانت دوست
 حقیقی مداخلت با ایشان سوانتی در مزاج مستغذ و حکایات
 مستطاب و فکارت محمود که ستمدعی لذت مباح و مضر خصوص
 بر وجهی مقدار آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدر جانش
 یا مزیه نقصان نابخاسیده بود داخل نباشد در آنچه از خارج میوم

چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی با جانب
افراط و بسمت مجنون و ضلعه و فسق موسوم دیگر با جانب تعوط
و تعریف قدامت و عبوسیت و تندخوی معروف و مذموم و
مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود بهشت داشت و طلاق
و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق هم ظرافت بر صاحب
این تبت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس الزام و وظایف
افعال حمیده بود چه از تمسک نظریات و چه از قیل علیات
بر وجهی که روز بروز نفس انحراف از عمده مرکب مواضع
میکنند و اخلاق و اعمال آن هیچ وجهی جایز نشمرند و این معنی
بجای ریاضت بدنیست در طب جسمانی و بمبالغت اطباء
نفس در تعظیم مر این ریاضت از بمبالغت اطباء بدن در تعظیم
نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس خون از مواظبت نظر معطر
شود و از فکر در حقایق و عوض در معانی اعراض کند ببله و ملاذ
کرایه و مواد حرات عالم قدس از و منقطع شود و چون غلبت
عمل عاقل کرد و پاکسل الفت کرد و بهلاکت نزدیک شود
چه این عطلت و تعطیل مستلزم تسلیخ از صورت انسانیست
و رجوع با تربت بهایم بود و انکاس حقیقی نیست نعوذ بالله
منه اما چون طالب نوا آموزش از ریاض با موزن فکری و ملازمت
علوم چهارگانه عادت کند با صدق الفت گیرد و مشورت نظر

در دیت را بیک نمره و با حق ستان شود و طبعش از بل
و معش از دروغ منتفر کرد و تا چون بدرجه کمال نزدیک شود
و نظر تین با مطالعه حکمت پردازد برستودعات
و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر باید و بدرجه
برسد و اگر طالب در علم راعت کانه روزگار و بر
آمده اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از سوانبت
بر و طیفه معناد و طلب زیادت کسب کند و با خود متفر و از
که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که در
درس آنچه مکتوف میشود غفلت نوزد و تکرار و تذکار آزا
ملکه کند که آف علم است و سخن حسن بصری هر قوت
یا میکند که اقدعوا ابده النفوس فانها طلعه و حاد ثوفا فانها
سیرة الدثور چنان کلمات حروف و غایت فصاحت
و استیفا اثر ایط بلاغت شتمل است بر فواید بسیار
و باید که حافظ صحت نفس را متفر بود که نعمتهای نفس
و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند
و کسی که بی نذل اموال و نجسم مشقتها و تکلف مونها بخند
نعمت مخصوص پس با اعراض و انماض و تحاسن و تغافل از آباء
درد و عاری و خالی بماند بحقیقت مضمون معلوم باشد
داز رند و نوستن بهره و محروم خاصه که می مند که طالبان

نعمتاً عرضی و مخاطبان فواید مجازی حکونه نخل شاق سفرها
دور و قطع با با نهایی مخوف و عبره کردن در با با می مضرب
و تعرض انواع کرده و اسباب تلف نفس اربعه و طع
و غیران اینا میکند و در اغلب احوال با مقاسات این ارجل
خای و خاصه میمانند و بندها مات مفروض و حرارت مهملک
که سندی قطع انفس و قطع ارواح بود بستلا میگردند و اگر
چیزی از مطالب ظفری باشد آسب زوال انتقال عفت
و بقای آن و توفیق و استظفاری نه چه مواد آن از امور خا
و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجات از حوائج
سلامت نباید و طوارق زمانه را بد و تطرق بود و خوف
و اشتغالی و تعب نفس و خطری که در مدت بقا بسبب محافظت
طاری شود خود نامست نماند و اگر طالب این نوع
بادنای مکی از حواص و مقربان حضرت او بود انواع مبارک
او و شاید در باب او قضا عطف پذیرد و علاوه حشرات
روزگار و مسارعت اضداد و منازعت حاد و چزار
دور و چه از نزدیک باشدت حاجت بکثرت و متواتر
که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا
ضروری باشد مضاف نشود و مع ذلک استراحت و اعتدال
و نسبت بقصبر و عیب از نزدیکان و متصلان که بر ارضا

یکی از ایشان قادر بود تا با رضای همه جماعت چه رسد بر تو از ولایت
متصل و پیوسته از اخصر خصلت که از اولاد و حرم و دیگر خویش
و خدمت استماع کلیت کند که از صعوبت و شدت و تهج
غیظ و غضب و عدم کمال اظهار تشفی بسبب رعایت مصلحت
مرک بارز و خواهد و باین جمله از تحاسد و نازع اعوان و نصاری و کما
اعداد و مواطات اضداد بر جان نایمن بود و چند آنکه زبرد
و جنود در زیادت باشند دل شغولی بکار ایشان و حفظ یرب
و وجه ارزاق در زیادت بود چه این قوم هیچ سونت کفایت
ناکردند بقدر سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت او میشوند چنین
کس اگر چه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه
در ویش تر باشد چه در ویشی عبارت از اجتناب است و احتیاج
باندازه محتاج الیه بس هر که در سجد حاجت او سواد دنیا بودی
بکار شود در ویشی او بیشتر بود و هر که حاجت او بمنافع و سواد
کمتر بود تو انگری او بیشتر بود و از اینجا است که اغنی الاغنیاء
غالی است که او را هیچ چیز و سجد احتیاج نیست و ملوک محتاج برین
خلفه یقینات و اموال پس در ویش تر خلق ایشان باشند
یکی از خلفا گفته است در خطبه که استقی الناس فی الدنا و الاغنیاء
الملوک بعد از آن صفت ملوک کرده است گفته هر که بدرجه باو
رسد خدای تعالی رغبت او را از آنچه در تصرف او بود در کند

تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گرد و اسباب
انقطاع حیات او بسیار شود و اشتغال بر دل او استیلا
یابد بر اندک حسد برود و از بسیار دشمن شود و از سلامت دست
نماید و از ادراک لذت بهما و شکوه محروم ماندند از چیزی ایستایا
گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده و سراب میبندد
بطا شرشادی نماند و در باطن اندوه افزایی باشد و چون دولت او
با فرسودن ماده عمر منقطع شود حتی سبحانه و تعالی مقتضای عدل
با او در حساب مناقشت کند و در عفو مضایقت الا ان
الملوک هم المرجومون تا اینجا سخن اوست و احوال در صفت
احوال ملوک تیر بر هرف صواب زده است او ساد و ابو
رحمة الله علیه گوید از بزرگترین بادشاهان روزگار مشاهده کرده ام
که کلمات را استعادت میکرد و از مطابقت این معانی
با اخوان خویش در باطن تعجب نمی نمود و گشت که در ظاهر احوال گذاریم
بشقادت و هلاکت خویش رضاداده باشیم و کد اخشن
و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جماعت نفیس باقی ذالی حاضر
کنند و در طلب اعراض خیس فانی عرضی غایب استند تا
اگر بعد اللب و اللب و اللب چیزی از آن بدست آرند با طلب آن
بنماند و سرانیه آنرا از پیش او یا او را از پیش آن بر گیرند و حکم
ارسطا طریقتی است کسی که بر کفاف قادر بود و با

اندر مردم نیز که بسبب مسامت ایشان در نفس حیوانی بغذا
محتاج شده است باید که در اوقات و اغذیه هم بدین
نظر نگردد و آنرا بر تعلق که با خورشید و رفع آن احتیاج دارد در
باب ضرورت فضل زمینی ننهد و اشتغال عقول بخیب اطعمه و فناء
اعمار و تشنگ بدین سبب چون کمال و تقاعد از طلب مقدار صغیر
قبیح بشود و یقین شناسد که تفصیل ماده دخل زیاد است حسیج
و استخوان سعی در طلب کمال از سرد و بدون دیگر که از مقتضای
طبیعت نه از روی عقاج طبیعت را با ماده دخل از جهت آنکه
بدل تا تخمیل از و حاصل خواهد کرد فضل عنایت از از روی که بر چیز
که جزوی از بدن خواهد شد مشتمل است از اعلام می شمرد و ماده
خرج را چون صلاحیت این یعنی از و زایل شده است بسبب
استفراغ موضع و خالی کردن جایگاه بدل نفی میکند متفرقی شمرد
و منبع عقل طبع را در معنی هم از جنس اخذ ام اثر را
باشد چنانکه بارها گفته و باید که حاقط صحت نفس نایب قوت
شهوت قوت غضب کند در سبب حال بلکه بخیر این
با طبیعت گذارد و غرض از این است که بسیار بود که بتدریج
لذتی که در وقت راندن شهوت و تا در حال قوت نبینی
احساس کرده باشد سوزنی با عادت مثل آن وضع الکتاب
کند و آن شیوه بیدار گشتی شود تا رویت را در تحصیل آن معنی

اخص

آنمندی که مطلوب ثنوف بود استعمال باید کرد و وقت نطق در آنجا
 علت نفس حیوانی استخدام کرد چه توصل بمقصود جسمی برین وجه
 صورت نبندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند یا
 درنده راهیج کند پس تند بر خلاص باقن از مشغول کرد و وظایف است
 که جز دیوانگان بر خنجر کات اقدام نمایند و یکدیگر حرم عاقل بجان
 این دو وقت با مزاج گذارد و داعی طبیعت خود بکفایت
 این مهم قیام کند این از این باب بعد و معاً و منت فکرو ذکر
 زیادت حاجتی نمند و چون در وقت سیجان مقدار این حفظ
 صحت بدن آن مقدر بود و در تفرقه نوع ضروری باشد شرط
 تفکر و تدبیر معین کند تا در استعمال بخا و ز حد لازم نیاید امضا سیجان
 ربانی و نیست مقتضای نیست او بتقدم رساننده باشد
 و بمنجن باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنت و احوال
 و اغفال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجراء عاد
 مخالف ارادت عقلی خبری از و صادر نشود و اگر یکدیگر بود
 آن عبادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم از و در وجود او
 عقوبتی از آن گناه التزام باید نشود مثلاً اگر نفس مطبوعی مصر
 بهادرت کند در وقتی که اجتهاد بود و او را مالش دهد بهشتی
 از طعام و التزام صیام خدا که مصلحت بندد در توجع و غیره
 او با انواع ایلام مخالفت کند و اگر در غضبی به بجایگاه است

کنند و را بتعرض سببی که کسب جاه او کند یا بپندل صدقه که برود ثنوار آید
تا دیب کند و کتب حکما آورده اند که ای فکد صاحب بنده
سفها شهر خویش را در بر ببرد و کرفتی با او را بر ملا توح کر ذمی و س
او از ان بالش مافقی و اگر از نفس خویش کسی نه بموضع احاس کند
او را بسفت مزید اعمال صاحب و مقاسات لغت زاید می رود
تکلیف کنده فی الجمله اموری در پیش خویش نهد احتمال فرخت را
در ان مجال نه در تانفس مخالفت عقل در بانی کند و تجا و زار رسم
او جایز نشود و باید که در عموم اوقات از طلبت رذیل
و مساعدت اصحاب آسباب ان احتیاط نماید و صفایریشا
را حقیر نشود و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این معنی
بتدریج بر ارتکاب کبیر باعث گردد و اگر کسی در سبب ارتکاب
خط نفس از شهوت و حلم نمودن در وقت سوره غضب
و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت گرفته باشد
ملازمت این دیب برود ثنوار نبود چه بر بر سارانی که بخدمت
سفها مبتلا شوند بر سفاست و شتم و اعراض فرسوده گردند
و استماع انواع قباح بر ایشان آسان شود و بحدی که از ان
متاثر نشوند بلکه بود که بر امثال آن کلمات خند بای بی تکلف
از ایشان صادر شود و از انباشت و خوش طبعی تمی نماید
و اگر چه پیش از ان در نظر بر ان احوال احتمال جایز نشود و باشند

و از ان مقام بکلام و تشفی بخواه تا شایسته نمود همچون برین و حال که گویی
فیضت الف کبر و از محارقات بیفهمان مجاورت
ایشان اجتناب نماید و باید که با استعداد صبر و حلم پیش از حرکت
شعور و غضب انتظار و عدت حاصل کرده باشد و نباید
حازم که پیش از هجوم اعدای عدت همت و امکان مجال
رویت با اصناف الآثام استحکام حصول تعدد معادست
ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت نفس و عیوبش
به تنقضا تمام طلب کند و بران اقتضای نماید که جایست حکم
بگوید در کتابی که در تعریف عیوب مردم نفس خویش را ساخته است
که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد و معایب او برود
مخفی ماند و آنرا اگر حفظ برود و ادراک نکند پس در تدبیر آن خطا
باید که دوستی فاضل کامل اختیار کند و بعد از طول موافقت
او را اخبار کند که علامت صدق مودت او آنست
که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب اند تا از آن بجنب نماید
و درین باب عهدی استوار بر او گیرد و بدان راضی نشود که گوید
در تو هیچ عیبی نیست بلکه با او بغیاب در آید و استکراه
این سخن اظهار کند و او را بجهانیت همت نهد و با سوال اول
معاودت نماید و اسحاق زیادت بجای آورد پس اگر اجاب
ناکردن اصرار کند و می تمام بران سخن و اعراضی صریح از آن

فرماناید با بجزی از آنچه منقضي نغیر و اندا عتراف کند و چون من
مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی فکر است
فراخیش نینار و بل مباسطت و ابتهاج و مسرت از آن بگذرد
و شکر آن بر روزگار و در اوقات خلوت و موالت بگذارد
تا آن دوست بدیه و خفته او اعلام او از عیوب بشمردن
آن عیب با بجزی که اقتضای محو آثار و قلع رسوم آن کند معاجت
بفقدیم رساند ما لغت آن دوست بقول او و با کله غرض او
بر اصلاح نفس خویش مقصود است استحکام شود و از معاودت
نصیحت انقباض ننماید تا با سخن جالیسوس است اما چنین دوست
غیر از الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچسب
مردم منقطع و بکن دشمن از دوست درین مقام با منفعت
بود چه دشمن در اظهار عیوب احتیاطی نگاه ندارد و در آنچه و اندا
نکند که مجاوزت حد و تنگ با انواع افترا و بهتان نیز
استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود و بنسب افند و در آنچه افزا کرد
باشد نفس زانهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجای
آورده و هم جالیسوس در متفاتی دیگر گفته است که خیار
مردمان با اعدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد مردم
و یعقوب کندی که از حکما اسلام بوده است میگوید باید که طاعت
فیضات از صورتها شنایان خود آینه سازد تا از صورت

وصفی که سنج سه افند اسفادت کند و بر سیات خود اطلاع نماید
بعضی لعد سیات مردمان کند و بر مکی ازان خود را بندت
و عناب ملاست کند چنانکه کوی کران از و صا در شده و در آ
بر شبازوزی نفیضی که در آن شبازوز کرده باشند
بستفضای اسماعیل بقدم رساند جز زشت باشد که در حفظ
انجانیفان آن اتفاق افتاده باشد از سنک پیکل گیاه
ریزهای خشک که بعد از آن چیزی از مانا قص نشود اجتهاد کنیم و در
حفظ انجاز ذوات ما اتفاق می افتد که بقا ما بر تو فرآن بعد از
وفاء ما بر نصیر آن مقصود اسماعیل ما هم چون بر سینه و قوف
ما هم در ملاست نفس ما لغت واجب دانم و حدی و اوقات
کنیم که در نصیب آن حضرت راه ندهیم چه اگر چنین کنیم از سای
ارتداع نماید و با حسنات الفت کرد و همیشه باید که فلاح در
پیش خاطر ما بود تا از فراموشی بختیم و همین شرط در حسنات
رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است باید که
بر اقیانوس کنیم که مانند دفتر ما و کتابها افادت حکیم
دیگر از خود ازان بی نصیب ما مانند سنگ افشانیم که آن
تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افادت نور
کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را بخودش بهست دهیم و اگر
چه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افادت

فضایل سه جان بود تا اینجا سخن کندی است و این معانی از سخن دیگران
بمبالغت نزدیکتر است درین باب و الله اعلم **فصل دهم**
در معاجت امراض نفس و آن بر ازاله رذایل متقدر بود همچنانکه
در علم طب بدان ازاله مرض ضد کنند در طب نفس ازلت
رذایل هم باضداد آن رذایل باشد کرد و باینش ازین اجناس
فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمشابهت اطراف آن است
ساقط است بر شمرده و چون فضایل چهار است و رذایل
دیگر یکصد پیش نبود چه ضد آن دو موجود باشند در رعایت
از یکدیگر پس درین چهار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز
آما مردور ذیلنی که از یکباب باشند و یکی در رعایت افراط بود
و دیگری در رعایت تعریض اینها را ضد یکدیگر نتوان گفت و باید
دانست که قانون صناعتی در معاجت امراض آن بود که اول
اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند
پس معاجت آن مشغول شوند و امراض انحرافات امر باشند
از اعتدال و معاجت آن ردان یا اعتدال بحلیت صناعت
چون قوی نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه گفتیم که
قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیوم قوت انحرافات برگ
از دو گونه صورت بند و یا از خلقی که در کیفیت قوت
یا از خلقی که در کیفیت قوت افقد و خللیت با از مجاور

اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب
نقصان پس ارض مرفوقی از جنس فرائد بود و یا بحسب افراط یا بحسب
تفریط یا بحسب روات اما افراط در قوت نیز مانند خشک
و کبرزی و دما بود و آنچه تعلق بعمل دارد و مانند خجاول و زرد نظر و حکم
مجزوات بقوت او دما و حواس همچنانکه در محسوسات
در آنچه تعلق نظر دارد و اما تفریط در و چون بلاست و بلاوت
در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجراء احکام
محسوسات بر مجزوات در نظریات اما روات قوت
چون قوی علوی که متمیزین و کمال نفس نبود مثلاً علم جبل و خلاف
و سفست نسبت با کسی که از اجزای تقنیات استعمال کند و چون علم
و فال گرفتن و شعبده و کیمیا به نسبت با کسی که غرض او از ان حصول
بشواحتی بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غم
و فرط انقام و غیرت نه بموضع خویش و نه نسبت به مؤمنان
و اما تفریط در و چون بی همیستی و خور طبع و بددلی و شسته نمودن
با خلاق زنان و کودکان و اما روات قوت چون بی
باستقامت فاسده مانند شتم گرفتن بر جمادات و بهایم یا
بر نوع انسان و لیکن بسبب کسی موجب غضب نبود و در اکثر طبایع
و اما افراط در قوت جذب مانند شکستگی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بجائی که محل شهوت باشند

و اما نظریه در و مانند فتور از طلب اوقات ضروری و حفظ نمود
شهوته و آثار و اوقات قوت چون شهوات اهل خوردن و شهوت
مقاربت مذکور و یا استعمال شهوات بر وجهی که از قانون واجب
خارج باشد اینست اجناس امراض بسیطه که در قوی نفس حادث
شود و از انواع بسیار بود و از ترکیبات آن مرضها بسیار
برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود و از این امراض مرضی باشد که از
امراض مملکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن تا آخرت
و اجل بود در قوت نظری و غضب و بددلی و خوف و غم
و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتها دیگر و نکایت این امراض
در نفس عظیمتر باشد و معالجت آن مهم تر و بعوم نفع نزدیکتر و بعد از این
شرح میرکی بجای میسر سایدانش الله تعالی و اما اسباب این
اخرافات از دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش اینست
که چون عنایت بزدانی نفس انسانی را برزنت جسمانی مربوط آورده
و مفارقت یکی از دیگری نیست خود و عراسمه منوط گردانده تا اثر
یکی از طرفان سببی یا علی موجب تغییر دیگریکین میشود مثلاً تا اثر
نفس از نظر غضب یا استیلا عشق یا تو ازانده موجب تغییر صورت
بدن شود با انواع تغییرات مانند اضطراب و ارتعاد و زرد
و زاری و تا تر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضو
حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغییر حال نفس شود چون

نفسان نیز و فساد و تحلل و تقبیر در استعمال قوی و ملکات بس معالجات
باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر نفس نسبت بوده باشد از آن
باضاف معالجات که کتب طبی بر آن مشتمل بود مداوات کند
و اگر تا نفس بوده باشد باضاف معالجات که کتب ارضی
بر آن مشتمل بود بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود
و اما معالجات کلی در طب با استعمال اهار صنف بود غذا و دوا
و ستم دکنی ماقطع و در امراض نفسانی سبب برین سیاق اعتبار باید
کرد برین طریق که اول شرح ردیلتی که دفع وازالت آن مطلوب
بود بر وجهی که تنگ را در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کنند
و بر فساد و اختلافی که از طریق آن منتظر و متوقع بود چه در امور
دینی چه در امور دنیاوی واقف شوند و از ادب و محمل استخرا کنند
بس مرادت عقلی از آن تجنبت نمایند اگر مقصود حاصل شود
فخیر ردیلت باشد پوسته مشغول باشند و ذکر مکرر افعالی که غلق
بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کنند و آن
معالجات جمله بازاء علاج غذای بود نیز و یک اطباء و اگر بدن
نوع معالجه مرض زایل نشود و توجع و علامت و تغیر و ندمت نفس
بر آن فعل بطریق فکر وجه بولقول وجه بعمل استعمال کنند اگر کفایت
نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یک از دو قوت حیوانی یعنی
غضبیه مشهوری باشد با استعمال قوت دیگر از تعدیل و تسکین کنند

و الا بعد است فیضی که
باز آن

چه مگانه که کمی غالب شود صحبت مغلوب گردد و در اصل فطرت
بمخالف آن فایده فوت نهوانی تقیه شخص و نوعست فایده فوج
غضبی که سورت شهوتست تا چون ایشان مکانی شوند ^{نقطه} فوت
را محال نمیزد و این صنف علاج بمنزلهت معالجات دواست
بودن نزدیک ابطنا و اگر بدین طریق سم مرض بر ایل نشود و در سوخ و
اسخکام ردیلت بغایت بود بار کباب اسباب ردیلتی که ضد
آن ردیلت بود در قع و قهر آن استعانت با حیرت فزطر
تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن ردیلت روی در اخطا طهند و
دربت وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن
ارکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بر مرض
دیگر ادا کنند و این صنف علاج بمنزلهت معالجات سمی بود که تا
طیب مضطر نشود بدان متسک کند و در متسک احتیاط
تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرف دیگر نشود
و اگر این علاج سم کافی نباشد و هر وقتی نفس معاودت عاد
را سختمبارت کند او را بقصوبت و تعذیب و تکلیف افعال
صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر زور و عهدی که قیام
بدان مشکل بود با تقدیم ایفاء مراسم آن نادیب باید کرد و
صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود
در طب و آخر الذوار الکی اینست معالجات کلی در ازلت

امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بر کسی از کتاب تا انجام علیکم
کرده باشد و بر فضایل و زوایا و قوف یافته متغذّر نبود و باز یا
ببازر اتمفضل علاج مرضی چند از امراض مهملکه که تباہترین امراض نفس
است اشارتی کنیم تا قیاس از الت دیگر امراض و اعتبار معالجات
آسان شود و اعدا الموق و المعین و اما امراض قوت نظر را چند
مراتب بسیار است که بحسب باطنت و وجه بحسب ترکیب
و لیکن تباہترین آن انواع سه نوعست یکی حریت و دوم
جمل سبط و سوم مهمل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع
دوم از جنس تقیظ و نوع سوم از جهت رذالت **علاج حریت**
اما حریت از تعارض اوله خیزد و در سایل مشکله و عجز نفس از تحقیق
حق و ابطال باطل و طریقی از الت این رذالت که مهملک ترین
رذایل باشد است که اول ذکر این قضیه از قضایای اولی
که جمع و رفع و نفی و اثبات در مجال محال بود بلکه کند تا بر اجمال
در هر سئله که در آن نتیجه باشد حکم جزم کند بفساد و یکطرف از دو
طرف متعارض بعد از آن که قطع و این من منطق و نصف نقد ما
و تفحص از صورت قیاس به تفصالی و احتیاط تمام در هر شرط
استعمال کند تا بر موضع خطا و منشا غلط و قوف یابد و
غرض کما از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سه قسط
که بر معرفت مخالطات مشتمل است علاج این مرض است

علاج جهل بسیط و تحقیق جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت
علم عاری باشد و با اعتقاد آنکه علمی الکنساب کرده است ملتوث
نه و این جهل در مدار مذموم نبود چه شرط تعلم الهیست که این جهل حاصل آن
از جهت آنکه آنس که داند با بنده را که میداند از تعلم فارغ باشد و آنکه
بدان ارضی قانع نشود و به نباهترین ذیلمتی موسوم گردد و در بر علاج
آن بود که در حال مردم دیگر حیوانات تا ملکنند تا واقف شود
که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل که عاقل
این فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود نه از عدا و این نوع ^{بسیط}
این سخن آنکه چون در محله که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند
حاضر شود و خاصیت نوع یعنی لظن یکجا بگذارد و بچگونه است
که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او بر آیه
افذرا انکما که در غیبت آنجماعت یعنی اهل علم میتوان گفت
به بانک دیگر جانوران به نسبت از آنست که بنطق انسان اگر
بنطق تعلیق داشتی در محاورت جماعتی که انسانیت ایشان بخ
نیز نشین است استعمال تو نهستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم
انسان بر خود بخلط نیفتد چه گیاه که مذموم را که مذموم خوشد بر وجه مجاز
و مراد استعدا و آن گیاه بود قبول صورت کند می را و بچنین حال
مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی مردم مانند در صورت بلکه
اگر انصاف خود بدد و اندک در درجه از انصاف حیوانات

نازلتر است چه میجویانی بر آن قدر ادراک که در تزیب امور
 معیشت و حفظ نسل مدامینه بود قادر است و بر کمالی که غایت وجود
 او است متوفّر و جاهل بخلایف این پس محال آنکه در اعتبار
 خواص نوع خویش که در خود مفقود یا بدشاهت خود بد دیگر حیوانات
 خود باجمادات مناسب تر یا بد و باضافت یا اصناف جمادات
 در رعایت شرایط آن از ان مرتبه نیز باز بس افتد و مسلّم آنکه
 افضل الفلین پس سخن بر نفس که نقصان تمت و خاشاکچه
 و رکاکت طبع خویش که احسن کائنات است و قوف باید اگر
 در وی اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم
 کند و کلّ سیر لایحلی **اصلاح جمل مرکب** و حقیقت این جمل آن بود که
 نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل
 و غم بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ رذیلت تباها بر آن
 رذیلت نبود و چنانکه اطباء ابدان از معاجلت بعضی مرض
 بد و عمل مزمنه عاجز باشند اطباء نفوس از علاج این مرض نیز
 عاجز باشند چه با وجود آن صورت که مشتمل نشود و نامشبه
 نشود و طلب نکند و این آن علم بود که نسبت جمل از آن علم بود
 صد بار و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال آنکه و تجرّیص
 این جمل بود بر اشتنا علوم ریاضی چون هندسه و حساب ازین
 بهر این آن که اگر این شاخه قبول کند و در آن انواع حوضی نماید

یقین و بحال حقیقت بر نفس خبردار شود و مرا میانه اخبار در ذات او
کرد و پس چون با معتقدات خویش اقد و لذت یقین از این منفی
یابد نیک را بد خلق معین شود پس اگر شرط انصاف رعایت
کند بانکه روز کاری بحلل عقیدت و قوف یابد و با مزاج
آید که سهل او بسبب بود پس مرا هم تعاقب نماید و چون این مرض
از ان فوت درین صناعت برین کد که کتار کنیم و در معالجات
امراض دیگر قوی که درین صناعت مخصوصت مزید تر
بکار داریم و اما امراضی که در آنجا مخصوصت
آنها بهترین آن امراض سه مرض است یکی غضب دوم
از دوم و سوم بارداری قوت مناسبتی دارد و فیصل
علاجات اینست **علاج غضب** غضب حرکتی بود نفس
که سبب آن شهوت انقام بود و این حرکت چون بغض باشد
آتش خشم افروخته شود و خون دل در غلبان آید و دماغ و شیره
از دخانی منظم تمسلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف
و چنانکه حکما گفته اند بیهوشی انسانی مانند غار که می شود مملو بخون
آتش و محنت من مشوبه و دخان که از ان غار بیرون آید
بانگ و شعله و غلبه آتشغال چیزی معلوم نشود و درین حال
معالجت این تغیر و اطفال این ناره در رعایت اعتدال بود
چه چه در اطفال اشتغال استعمال کند ماده قوت سبب است

اشغال شود اگر بمو عظمت تشک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تشکین
جلبت نمایند لب و مشعل زیاده گردد و در اشخاص حسب اختلاف
انبره اجزای مختلف اقتدر کسی باشد مناسب ترکیب کبریت که
از کثرت شری اشغال باید ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که
اشغال از بسبب شتر باید و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک
و چوب تر تا بر کسی رسد که اشغال آن در غایت تغذیر بود
و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در غضوان مبداء حرکت
اما الحاکه که سبب متواز شود اصناف مراتب منسادی نمایند
چنانکه از اندک آتش که از احکاک ضعیف متواز در جوی حادث
شود پشتهای عظیم و در خان هم درنده چه خشک و چه تر خسته
گردد و تا ملان با بد کرد در حال رخ و صاعقه که چگونه از احکاک و بخار
رطب و با بسر که در اشغال برق و قذف صواعق که بر کوهها
سخت و شهاب خاره گذر یا بد حادث میشود و همین عتبار در
حال تسبیح غضب و نکایت او و اگر چه سبب کثر کلمه بود در عتبار
کرد این سبب اطهر جسم که گوید بر سلامت آن گشتی که با سخت و دست
آشوب دریا از بلایه افکند که بر کوههای عظیم شتمل بود و بر سنگها
سخت زند امید و از نرم از آنکه سلامت غضبان منبج صامان
را در تخلص آن گشتی مجال استعمال الطایف جل بایند و پنج حیل
در تشکین سعه غضب که زبانه نیزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و قشر

و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که بنرم خشک برود فکند سرد
 بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم ^{فشار}
 سیوم مراهارم بجای پنجم مزاج ششم کبر هفتم استهزام
 نهم ضمیمه و هم طلب نفایسی که از غرت موجب منافت
 و محاسدات شود و شوق با مقام غایت این اسباب بود
 پس اشتهارک و لواحق غضب که اعراض این مرض بود هفت
 صفت باشد اول ندامت دوم توقع مجازات عاجل
 سیوم مقت و دستا بچارم استهزام اراذل خشم سیم
 اعدا ششم نغمه مزاج هفتم نالم ابدان هم در حال غضب
 جنون یکساعت بود و امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده
 الحدیث نوع من الجنون لان صاحبہ یندم فان لم یندم محونه
 مستحکم و گاه بود که باخناق هرات دل ادا کند و از آن امر
 عظیم که مودی باشد تلف تولد کند و علاج این اسباب علاج
 غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع سبب بود
 و قطع مواد مقتضی از الت مرض و اگر بعد از علاج اسباب
 بنا در چیزی ازین مرض حادث شود بند عقل دفع آن سهل
 بود و معالجه اسباب غضب اینست اما عجب و انظر
 کاذب بود در نفس حقان خویشتر استحقاق منزله بشود
 که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویشتر بود

عذر

باید و دانند که فضیلت میان خلق تنگ است از عجب این شود چه کسی
که کمال خود باد دیگران باید که معجب نبود و اما افتخار سبابت بود بجز
خارجی که در معرض آفات و اوصاف زوال باشد و بقا و بقا
آن در توفیق استواند بود چه اگر فخر بمال کند از غضب و نهیب آن
ایمن نباشند و اگر نسبت کنند و صادق ترین این نوع انگار
بود که شخصی از برادران او بفضل موسوم بود و باشد بس حرم
نقد کردند که آن پدر فاضل او حاضر آید و لوید این بر
که تو دعوی میکنی بر سبیل استند و مراست نه تراست نفس
خویش از فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از خوا
آن عاجز آید و شاعر این معنی منظم آورده است **شعر**
ان افخرت با بنا متضو اسلفا قالوا صدقت و کن ملول و لول
و بنبر علی السلام فرموده است لا تا توانی بان بکم
و انونی با عیالکم **حکایت** کنند که یکی از روسای یونان
بر غلام حکیمی استخار نمود و غلام گفت اگر موجب مفاخرت
تو بر من ازین جا مهایم یکوست که خوشتر بدان ببارت
حسن فرزند در جامه است نه در تو و اگر موجب این است
است که برشته این جا کنی و فراغت در دست نه در تو
و اگر موجب فضل برادران تو اند صاحب فضل ایشان
بوده اند نه تو چون این فضایل بجدام حق تو نیست

اگر صاحب مرکب حق حفظ خویش را استر و ادا کند بلکه
خود فضیلت نیست بلکه ادم از او متوال نگردیده است تا برو
حاجت افتد بس نو که باشی و بچمن گویند حکمی در نزد یک جفا
شودنی بود که بزنت و بخل بسیار و کثرت مال و عدت
مباهات نمودی در انشای محاورت خواست که آب
و مین بکنند از راست و چپ نکریست موضعی یافت که
آزاشاید زانی که در در حین سبوح کرده بود روی صاحبخانه
افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند گفت نه آب
چنین بود که آب و مین با حشر و اقیح مواضع افکند من چندانکه از
چپ راست نگاه کرد هیچ موضع خمین نه و سبوح زار از
این شخص که بجل موسومست اینا فتم اما مر او لجاج موجب از انت
الفت و حد و شتاب برین با غرض و مخالفت باشد
و قوام عالم با لفت و محبت است چنانکه بعد ازین شرح
داوده آید پس مر او لجاج از فساد مائی بود که مفضی رفع نظام
عالم باشد و این تباہ ترین اصناف زدا ایل است و امزاج
اگر بقدر اعتدال استعمال کنند مزاج بود کان رسول الله علیه و آله و سلم
مزاج و لایهزل امیرالمؤمنین علی علیه السلام مزاج بودی تا
بجدی که مردمان او را بدان عیب کردند می گفتندی لولا دعایه
و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاجی که با او بگردند

جشن شنبه بود و زوالت غدر زیادت از انست کج
 فضل شرجی بود اما ضم و آن تکلف نخل ظلم بود غیر برار و چه
 انعام هم شرج او بفتح ظلم و انظلام که گفته اند است معلوم
 شود و عاقل باید که بر انعام اقدام نماید مانند که بصری بزرگتر
 عاید بخوابد و آن بعد از شاورت عقل و تدبیر رای و حصول
 ارجحان بعد از حصول فیض علم تواند بود و اما طلب نفی کسی بود
 منافست و منافعت بود مشکل باشد بر خطای عظیم از کسانی که
 بسعت قدرت موسوم باشند تا با وساطت انحراف
 چه پادشاه که در حشر انده او علقی نفس یا جوهری تیرف باشد
 در معرض خوف فوت و جو غمی که بی تبعیت فوت لازم بود و افاده باشد
 و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغییر و احالت و فساد است
 راضی شود و الا بطریق آفات باصناف مرکبات چون بادشاه بقصد
 خیری غریز الوجود بسلا کرد و حالتی که تصایب را حادث نمود و در
 ظاهر کرد و دست و دهن بر او عجز و اندوه او و خوف اقتد
 و فقر و حاجت او و طلب نظیر این فاش شود تا وقع و خطر او در
 و طهالم گردد و حکایتی کنند که قبته از بورد رغابت صفاد نفا که محیط و
 استدارت تمام موصوف بود و اصناف اساطین و تا نسیج
 صناعت و کمال کیاست از و بر اینجهت بودند و در شخص تمند
 بنجاولف از بکرات در معرض خطر آورده نزد یک پادشاهی

علقی

بروز چون نظر او بر آنجا افتاد بدان تعجب و اعجاب اندازد نمود و فرمود
تا در سنه خاص نهادند و هر وقت بمشاهده آن متعجب میشد
تا بعد از آنکه مدتی روزگار بجهت طبیعت جمیعش در آنجا بماند و بعد
را سینه چندان بسوزد و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از بند
ملک و نظر در مهمات و باز دادن مردم باز ماند و حواسش
و ارکان در طلب خضری از طریق نسیه بر آن وجه حمد بدل کردند
و چون مرجع ساعی ایشان با حجب و حرمان بود و توقف بر تغذیر
و خوردن سحر جبرضا غیب جزع و حسرتش ملک شد تا بم بود که غنا
ممالک از قبضه تصرف او بیرون آید این حال ملوک است و اما اوساط
مردمان اگر بر رضاعت کرم یا ذرتم یا جوهر تریف یا جواهر کرمی
فاره یا مملوک صاحب جمال ظفر یا بند هر اینه ستمزدان و متغلبان بطبع
و طلب خیزند اگر طریق مساحت سلیک دارند بغم و فرح مبتلا شوند و اگر
بماعتت و مدافعت مشغول گردند خوشترین را در ورطه هلاکت و استیصال
انگند اما اگر با اول آفتسنا انشال آن رغای راغب باشند چنین
فارغ و ایمن شوند و باز آنکه ازالت احجار غنیست چون بعل و یا قوت
بر وجهی میل و کز دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع و دست
فی الحال سستی کرد و دلی مخصوص که صاحبش در مقام مضرت
باشد در اغلب در معرض تجارت و بسیار بوده است که
پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواجس بر این اتفاق

اتفاق مفروضه و تخریج امر عدم المثال احتیاج افتاده است
و چون آزاد در معرض سائت و ستیاد افکنده اند که بهای آن یا
یا نزد یک بهاست نظر بود و اگر کسی نیز بر آنقدر بسیار فاد رود
در آن حال از اعتراف بدان تشعشع شده و حاصل خیر و توفیق
عوام بر عجز و حاجت انگیز نبوده و اصحاب تجارزه اگر بخواهند
رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کار و دوزبان ایمن باشند
چرا طلب و مخاطب در امثال آن ملوک مغرور بسیار مال
فارعبال باشند و وجه این صنف بنا در اتفاق افتد
و در حال نا امن یا مخفی و تشویش خد و جان ایشان از آن در خطر بود
امنت اسباب غضب و علاج آن و سرکه تشریطه عدالت بر عیانند
و آن خلق را ملکه نفس کشد و اند علاج غضب بر و آسان بود چه غضب
جور است و خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که از با و صفا
چند صفت کنند مانند آنکه جامعنی کمان بر بند که شد غضب
از فطر رجولیت بود و از آنجمله کاذب برنجاعت بندند
و چگونه بفضیلت نسبت تو انگر و خلق را در مصدر افعال فسیح کرد
چون بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم
و صاحب آن خلق انجماعت را پیوسته بوسط عداب
مغذب دارند عنترت ایشان اقبالت کند و نه بر عجز ایشان
رقت آرد و نه برات ساحت ایشان تسول کند بلکه کمتر

زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان بطن کردن و چندانکه
 ایشان بجهت ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد میباشند
 تا باشد که اطفا را بر خشم و لشکر تفرات و تفرات و در زمان
 نمودن و حرکات نامنتظم کردن و در اندام ایشان ^{بهری در شش و جفا و لغت} لغت
 زیادت میکند و اگر در ارت در جوهر غضب با افراط مضاعف
 شود از این مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات
 چون ادانی و امتعه به معالیه در پیش کرد و بقصد نه
 خرد و کاد و قل کسوت و کبر و کسر آلات و ادوات تسفی طلبند
 و بسیار باشد که گشتی که بفراطه نوری منسوب باشند این
 طایفه با بر و باد و باران چون نه بروقی سوائی ایشان
 آید شطط کنند و اگر قسط قلم خط نه ملام ارادت ایشان
 آرد یا فضل حسب استعمال ایشان گشت و نشود و گشتند
 و بخانند و زبان بدست نام و سخن با فرجام ملوث کردند
 و از قدام ملوک از شخصی بازگفته اند که چون شیشه های او را
 در یابو باز آمدی سبب آفتگی دریا چشم گرفتی و در یابو بر بخن
 آنها و انباشتن کوهها تهدید کردی و او استماد ابو علی
 رحمة الله علیه گوید یکی از سنگهای روزگار ما سبب آنکه چون
 شب در ما بتاب خفتی رنجور شدی بر ما چشم گرفتی
 و بستم دست او زبان دراز کردی و در اشعار جو گفته

و جوهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال
بافراط مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریت
نه مستحق لغت بر جو لیت و مستوجب مذمت قضیت
نه شرف نفس و عزت و اگر تا مل افقد این نوع در زمان و گوید
دوران و پماران پشتر از ان یابند که در مردمان و جوانان
و صحا و زو دلیت غضب از رو دلیت شتره نیز که ضد اوست
طاری شود چه صاحب شتره چون ارشتمی ممنوع کرد و شام
کیرد و برکتی که بر تیب آن عمل موسوم باشند چون این
و خدنگاران و غیر ایشان ضحرت نماید و بحال اگر با
ضایع شود باد و ستان و مخالفان بهمین معالجه کند و بر
نقش سمت برد و نمزه این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم
رضایندامت مفروض و ملامت موجب نباشد و صاحبش از لذت
و غنیمت و حجت و مسرت محروم ماند تا بمبت عیش
منقص و عماد مگذر بود و بسمت تفاوت موصوف نشود
شجاعت و رجولیت چون حکم فخر این طبیعت کند و بعلم از
اسباب آن اعراض نماید در مر حالی که مد اخلت نماید از عضو
و اعضاء با موخدت انتقام سیرت عقل نکاتهدار و
و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود و مگر عی شمره و از اسکند
حکایت کنند که سیفی بر تعرض او نبد که عیب و نقص اقدام نمود

بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از فعل
 باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اشکند گفت انحضرت
 از رای دور است چه اگر عقب عقوبت چهره که زیادت
 و با اعتراض و هشامی معایب من مشغول شود او را مال در از
 زبانی داده باشم و مرد ما را بوجه عذر او ارشاد کرده و روز
 شغابی که بر خوسر و ج کرده بود وقت و فساد بسیار بخت
 اسیر گردید و سپس او آوردند اسکندر عفو فرمود یکی از زندان
 فرط غیظ گفت اگر من تو بودی در ابنت می اسکندر گفت
 بس چون من نویسم او را می کشم امینت معظم اسباب غضب
 که عظیمترین امراض نفس است و نهید علاج آن و چون بس
 مواد این مرض کرده باشد دفع اعراض و لواحق او سهل باشد چه رو
 را در ایصال فضیلت حله و استعمال مکافات یا تغافل حسب
 استصواب رای مجال نظری نشان و فکر کافی بدید آید و الله اعلم
 علاج بد دل و چون علم بضد مسلم علم است بضد دیگر و ما
 گفتیم که غضب ضد بد اولتست و غضب حرکت نفوس
 بجهت شهوات انتقام پس حسین بگو نفس بود اینجا که عرض
 اولی باشد سبب بطلان شهوات انتقام و لواحق و اعراض
 این مرض چند چیز بود اول همانست نفس دوام سو عیش سوم
 طمع فاسد اخسا و غیر ایشان از اسل و اولاد و اصحاب معال

چهارم قلت ثبات در کار با نهم کسل و محبت بر احوال
که متقاضی رذایل باشد ششم مکان یافتن طمان در ظل بنعمت رضا بعضی
که در نفس و اهل مال افتد بنهم استماع قباح و ذم و خشک استنم
و قذف نهم نهمک ناداشتن از آنچه موجب نهمک بود
دستم تعطیل افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن
بر رفع سبب بود چنانکه در غضب کفتم و اینجا بود که نفس را
بنیبه دبر نقصان و تحریک او کند بدو اعمی غضبی حج سبج
مردم از غضب خالی نبود ولیکن چون ناقص و ضعیف باشد
بتحرک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و شایب شود و از
بعضی حکما روایت کرده اند که مخاوف و عروبندی
و نفس ادری مخاطرات عظیم افکنند و بوقت اضطراب در یاد
گشتن شستن با ثبات و صبر کتاب کند و از دل کسل
لواحق آن تجنب نماید و تحریک قوت غضب که عجز است
فضیلت آن قوت است بقدم رساند و مرا به خصوصت باسی
از عوایل او ایمن بود درین باب اگر کتاب کند تا نفس اطرف
بوسط حرکت کند و چون احساس کند که از خوشی که بدان حد
نزدیک رسیده باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر میفتد و الله
اعلی علاج خوف خوف از توقع کردی با انتظار مخدور
تو که کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع در زمان مستقبل باشد

و این جا دونه یا از امور غطام بود یا از امور سهل و بر سر و نقد
یا ضروری بود یا ممکن و ممکن با ممکنات را سبب یا فعل صاحب
خوف بود یا فعل غیر او و خوف از بجهت ام از این اقسام ششگانه
عقل نیست برنشاید که عاقل بخیزی از این اسباب نظیر
شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون دانند که دفع آن از
حد قدرت و وسع بشیرت خارجست دانند که در استعمار
آن جز فعل بلا و جذب محنت فایده نبود و انقدر عمر که پیش
دقت حدوث آن مخذوز خواهد یافت اگر خوف و فری
و اضطراب و صرع منقص کرد اندازند بر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت
ابدی محروم ماند و خسران دنیا با کمال ضررست چه کند و بدست
دو جهان شود و چون خویشتن را انگیز نسلی داد و بدست
و دل بر بودنیها هم در عاجل سلامت یا یافته باشد و هم در اصل
تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن از فعل این شخص بود که بخوف
موسوسست باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که
هم وجودش جایز بود و هم عدم پس جزم کردن بوقوع این
مخذور و استعمار خوف جز بفعل تا لم فایده نبود و همان لازم آمد
که از قسم گذشته اما اگر عین لطف جنس و اهل قوی و ترک فکر در این خصوص
الوقوع نبود خوشتر دارد بهنات دینی و دنیاوی می تمام بود
نمود و اگر سبب آن از فعل این شخص بود باید که از سو اختیار و

خجانت بر نفس خود احتراز نماید و بر کاری که آزا غایب بدو عاقبتی
و خیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبیح فعل کسی بود که بطبیعت کمال
باشد و اگر دانده ظهور آن فریب که سندی فضیلت بود ممکن است
و چون ظاهر شود مواخذت او بدان ممکن و هر چه ممکن بود و
ناست بعد مانا بران اقدام ننماید پس خوف در قسم اول
آنست که بر ممکن بود حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن است
حکم کند و اگر شرط مرکب بجای خویش اعتبار کند ازین دو نوع خود
سلامت یابند علاج خوف مرکب و چون خوف مرکب عام بر
سخن بر خوفناست در آن با شباع سخن احتیاج افتد گویم هر
کسی را بود که نداند که مرکب چیست یا نداند که معاد نفس با کجاست
یا حکم برد که با تخالاف است برای بدن او و بطلان ترکیب نیست
او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بهمانند او از آن خبر
دیگمان رود که مرکب را المی عظیم بود از الم امراضی که موتی بود
بدان صعبتر یا بعد الموت از عقاب نرسد یا متجر بود و نداند که حال
او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال که از او بازماند
متأسف بود و اکثر این ظنون باطل و بیهیقت باشند و
آن جهل محض باینست آنست که کسی که حقیقت مرکب نداند باید
بدانکه مرکب عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات
را مانند که صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال

و چنانکه در کتب حکمت مبعین است و در اول کتاب اشارتی کرده ایم
معلوم کند که جوهری ماقیست و با غلغله بدن فانی و منعدم و منعدم
بگردد و اما خوف او را از مرکب آن بود که معاد نفس نداند که با
کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرکب و خدا را زین
جهل است که علما حکما را بر نقب طلب باعث شده است
و ترک لذات جسمانی و راحت بدنی گرفته اند و بی خوابی و بیخوابی
کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند
و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن رهایی یابند و رنج حقیقی
بس راحت حقیقی علم بود اول علم را روح و راحتی از علم حاصل است
که دنیا و مافیها در چشم ایشان خیره بینی واقع نماید و چون بقا
ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند که بعلم کسب
کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و فلت بقا و
کثرت مہوم و انواع عمامت فارن امور دنیاوی یافته اند بس
بر قدر ضروری قناعت نموده اند و از فضول عیش و انبوه
چه فضول عیش بغایتی رسد که درای آن غایبی دیگر نبوده و محنت
این شرح بودند آنچه از آن خنجر کشند و حکما بدین سبب گفته اند که
دو نوع بود یکی ارادی و دیگری طبیع و همچنین جیات و مہوت ارادی
امانت شہوات خواسته اند و ترک تعرض آن و مہوت طبیع
مفارقت نفس از بدن خواسته اند و جیات ارادی جیات

دناوی مشروط باکل و شرب و بجات طبعی بقای جاودانی در
و سرور افلاک حکم گفته است مت بالا را در نیمی بالطبعه و حکمانی
مقصود گفته اند متوا قبل آن متونو بازا انکه مرکز از موت طبع
خایف باشد از لازم ذات و تمام ماییت خویش خایف بود
چه انسان حیاطق ماییت است پس ماییت که جزوی از ذات
تمام ماییت بود و کلام جهل بود زیادت از آنکه کسی حکمان در کفنا
او بجات اوست و نقصان او تمام او و عاقل باید که از نقصان
مشوخش بود و با حکمال متانس همیشه طالب چیزی بود که او را
تمام و شریف و باقی گرداند و از هقد و اثر طبیعت بیرون د
وارا کند و دانند که چون جوهر شریفه از کیف طمنا خلاص ماید
خلاص نفاذ صفا خلائج و کدورت بر سعادت خود نظیر
و کلوت عالم و جوهر خداوند خویش و مخاطت ارواح پاکان
و از اضداد و آفات بجات یافته و از جا معلوم شود که برنجی
بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بالآت جسمانی و ملاذ نفس
یایل و شتاق بود و از مفارقت او خایف چه چنین کسی
غایت بعد بود از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن
موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرکز ترسان بود بسبب غنی که با
آن دارد و علاج او آن بود که بداند که آن ظن کا ذیست چه عالم
زنده را بود و زنده قابل از نفس تواند بود و هر جسم که درو

از نفس نبود و او را الم و احساس نبود چه الم توسط نفس است پس
 معلوم شد که موت حالتی بود که بدین را با وجود آن احساس نمید
 و بدان تکلم نشود چه آنچه بدان تکلم نشوند مفارقت کرده باشد
 و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نمی ترسد از عقابی میترسد
 که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس بیانی چیزی
 از خود بعد الموت معترف بود و بدو بوب و سیاست که
 بدان استحقاق عقاب بود معترف مقرر و چون چنین بود
 خوف او از ذنوب خود بود نه از مرکب س باید که بر ذنوب
 اقدام نکند و با بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب نگهنا
 تباه بود نفس ارشاد کردیم بقوله آنها را آن پس آنچه در این نحو
 از اثری نیست و آنچه از اثر نیست از آن غافل است بدن
 جانی علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که بعد از مرکب حال او چگونه
 خواهد بود چه مرکب جانی بعد از مرکب اعتراف کرد و بقا اعتراف کرده است
 و چون میگوید نمیدانم که آن حاجت بهل اعتراف کرد و علا
 او عمل است تا چون واقف شود خوف او زایل شود
 و اما آنکس که از تخلف اطمینان و ولد و مال و ملک خایف و مضطرب
 بود باید که حزن استعمال المی و مکر و می است و بر آنچه حزن را در آن
 فایده نیست و علاج حزن بعد از این باید کنیم و بعد از تقدیم
 کوبیم دم از کائنات است و در فلسفه مقرر است که مرکب است

فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد پس با خود آموختن
 او فساد نخواستن او مست و گون نخواستن او گون با خود آموختن
 او و این مجال است و عاقل را بحال التفات بفقد و الزهرا
 و ابا و اموافات نکردند یونست وجود ما را نسید صحیح اگر کسی
 متفقد مان تا نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بودند با وجود عاقل و
 تولد باقی بودندی در زمین بچندندی و استاد ابو علی رحمه الله درین
 ایضاً تقریری روشن کرده است بگوید بقدر کنیم که مودی این شایسته
 که ششکان که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون الکبری
 علیه السلام با هر که از ذریه و نسل او در عهد او بعد از وفات
 او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده اندی تا ما بعد از
 از ده بار نزار نزار زیادت باشد چنانچه که مرور در بلاد پنج سکون
 برکنده اند با خلهای عظیم و انواع استیصال که با اهل این خانه از ایامه
 دوست نزار نزار دوک بود و چون اهل تیره و نسل که
 که در کان که از شکم مادر پشاده باشند با جمع با این جمیع در شمار آرزید
 که عدد ایشان چند باشد و بهر شخصی که در عهد مبارک او بوده است
 در مدت چهار صد سال همه مقدار با آن مضاف باید کرد تا این
 کرد که اگر مدت چهار صد سال اول از میان خلق مرتفع شود و شمار
 و تولد برقرار بود عدد و انتخاب صحیح نماید رسد و اگر این چهار صد
 مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف بیست

شطرنج از حد ضبط و تفرص صاحبی آفریند و بسبب برین مسکون که نزدیک
 اهل عالم مساحت آن مسح و مقدر است چون برین جماعت
 قسمت کرده اند نصیب هر یک اینقدر رسد که قدم بر زمینند و بر پا
 بایستند تا اگر نمیخواهند دست برداشته و راست ایستاده و بهم بار
 دو سده خواهند که با بایستند بر روی زمین بچند ما تخفیف و نشستن
 و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت
 و زراعت و رفع فضلات خالی نماند و این حالت در اندک مدتی
 واقع شود و کیفیت اگر باشد در روز کار و نضای عینا محصور برین
 بر سر یکدیگر نشینند و از بنجا معلوم میشود که تنهای حیات باقی در دنیا
 و کرامت مرگ و وفات و تصور آنکه طبع را خود پسین آرزو و تعلقی نماند
 بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب
 کیاست خواطر و ضمایر از امثال این سرگمانزده دارند و دانند که
 حکمت کامل و عدل شامل آنچه اقتضا کند تنبیهی را بدان برند
 صورت نهند و وجود آدمی برین وضع و بیات و جویدست
 که ورای آن هیچ غایت مصورشود پس ظاهرا مرشد که مومن مومن
 نیست چنانکه عوام صورت کنند بلکه مذموم خویش است که از جهل
 لازم آمده است اما اگر کسی باشد که ضرورت مرگ متنبه بود
 و از روی بقای ابدی کند لیکن از غایت اهل محبت بردارند و هر چه
 بر قدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد و او را نسیبه باید که در آنکه مرگ در آنجا

رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لا محاله در پیری نقصان
غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضا بر سه حادث شود
و قلت حرکت و قصد انبساط و احتمال آلات مضموم و تنقلات
طبی و نقصان چون غاذیه و خدام چهارگانه او بر رغبت لازم آید
و امراض آلام عبارت از این احوال است و علاوه موت
اجتناب و قداغزه و تو از مصایب و نظرف نواب و فقر و حشا
و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت افند و خایف
از بنجله در مبداء اهل که بدرازی عمر رغبت می نمود است این احوال بوده
و بارز و می حس است و انظار امثال این بکاره داشته چون
یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب و خلاصه است
از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و در
چند معدود در جهالت تصرف آورده تا توسط آن کمال حشیش
حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان بر هر و بحضرت آیهت که
منزل ابرار و دارالقرار اختیار است پیوندد و از مرگ و استیحات
و فنا ایمن شود و همانا از این حالت زیادت استغاری بخود راه
نهد و بچشم و باخیری که اتفاق افند بیانات کند و با کنسای شفاقت
و میل نظلمات برزخ که غایت آن در کات دوزخ و سخط بار
عزیمه و منزل فجار و مرجع اشقیاء و شرار باشد راضی نشود و هو
المستعان و اما امراض فوت جذب بر چند از حیزه صخره نجا و زبا

آفتابه زین افراط شهوت و محبت بطالت و خون جمدت و این
امراض یکی از خیز افراط و دیگر از خیز تفریط و سوم و چهارم از خیز افراط
و دیگر از خیز افراط و دیگر از خیز تفریط و سوم و چهارم از خیز وارت گفتند
باشد و معالجات آن اینست علاج افراط شهوت پیش ازین در
ابواب گذشته شرحی در مذمت شره و عرصی که متوجه بطلب لذت
بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و در
ممت و خست طبیعت و دیگر ذایلی که طبیعت ایرج حاصل
مانند همانست نفس و تنگ برستی و ندلت لطف و زوال خستت از
بیان و تفرستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع
امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب
طب بین و مقرر است و علایجات آن بدون و محرر و نامشهور
نخاج و عوص بدن از مغظم زین اسباب نقصان دیانت و انما که
و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت بر روی باشد و غزالی قوت
شهوت را بعامل خارجی لم تشبیه کرده است و گوید که بخانه
اگر او در جبات اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست
پادشاه و تقوی و رفت طبع مانعی و و از عی نه همه اموال رعیت
و ممکن از انفق و حاجت مبتلا کرد اند قوت شهوت نیز اگر مجال مال
و تهذیب قوت نیز و کثرت غضب و حصول فضیلت عفت
تسکین و ایقان نینقد جلکی مواد غذا و کیموسات صالح در وجود

صرف کند و عموم اعضا و جوارح را زار و ضعیف گرداند و اگر بر
مقتضای عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارند مانند
عاطی بود که بر سیرت عدل قدما بخیاج از سودیان خراج حاصل کند
و در اصلاح تغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که
صاحب این شتره با خود محقق کند که مشابهت زمان با یکدیگر
در باب متع از مشابهت اطعمه یکدیگر در سد حاجت پسر است
تا بماند که بیخ شمرد که کسی طعمهای لذیذ ساخته و نخته در خانه
خود بگذارد و طلب آنچه سورت جوع او بشناند بدزخا
در یوزه بیخ شمرد که از اهل حرمت و جنت حلال خوردن
کند و با خنداع دیگر زمان مشغول شود و اگر هوای نفس در مان
او شمایل است که در زیر چادر بود و بگذرد زمین گرداند
از سائرت و معانرت او فضل لذتی تصور کند عقل را
استعمال کند و باطل و ضعیفیت این خیال شود که بعد از تفحص و
نقش بسیار دیده باشد که از زیر بصر تا ه ترین صورتی در وقت
ترین بیکل بیرون آمده باشد و در اکثر احوال آنچه در طلب او
و جهد بذل اند و اگر مباحثت حرص کند از سر بیانی که در حیا
استار بود و از نظر او ممنوع چند جن جمال و عجب و دلالت
در ضمیر او تصور کند که روز کار او در طلب آن منقصر کند
و تجربه و اعتبار دیگران که بمنظور در حق ایشان سبقت

یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزییر و احوال
 اطلاع یافته التفات نماید تا بحدی که اگر در همه عالم فی المثال یک
 پیش نماید که از استماع او محروم بود کمان برد که او را لذت
 که مثل آن لذت در دیگران مفقود و بجزئیل ذوقی از مایه جمال
 چندان جریص و حلیت استعمال کند که از مصاحبه و بهمانی ممنوع شود
 و این نهایت حماقت و غایت ضلالت باشد و کسی که نفس را
 از تنبیه سوا احتما فرماید و بقدر سباح قناعت کند ازین نوع نیست
 که مستی چندین ذلت است عاقبت یابد و بسا تزییر
 افراط عشق بود و آن حرف سبکی است باشد بطلب کسب معین
 از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت رذالت
 بود و گاه بود که بحد تلف نفس و هلاکت عاجل داخل ادا کند و علاج
 آن بصرف فکر بود از محبوب جدا که طاقت دارد و باشتغال
 بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بفضل روتی مخصوص باشد
 و بحالت ندما فاصل و جلا صاحب طبع که خوش این
 در چهره های بود که موجب تذکیر خیالات فاسده نشود با خراج حکما
 عشاق و روایت اشعار ایشان و بشکیر وقت شهوت بر تجمیع
 و چه استعمال مطینات آن و اگر این معالجات نافع نبیند نفرود
 و محل شاق و اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و
 شراب بقدر آنچه قوای بدن را ضعیف نرسد که سودی نبود بسقوط و فرود

مفروض معین باشد برزالت این مرض علاج بطلالت و اما مجتبی طاعت
مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اعمال بر عایت مصلحتی معین
مودی باشد هلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع رد ایل زانچه
در معرض این دو آفت چه دفع تواند بود و تغافل از اکتساب
سعادت معادی مودی بود با بطلالت غایت ایجاد که ستم
افاضت جود واجب الوجود و عزا ستم است و این مخالفت
و منازعت صحیح بود با انحضرت لغو ذبانه مننه و چون بطلالت
و کسل متضمن این فساد است در شرح قبح و مذمت این باطلت
زیاده احتیاج بقصد لا علاج حسن الی لفتضا بود که از نقد محبوب
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر غنی
جسمی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات این آن
حالت کسی احدث شود که بقای محسوسات و نبات لذت
ممکن شناسد و وصول بکمال مطالب و حصول منفودات در تحت
تصرف نامتنوع شمرده و اگر این شخص که جنب من مرضی مبتلا باشد
با سر عقل شود و شرط انصاف نکند دارد و اندک بر چه در عالم کون
و فساد است نبات و باقی اموریست که در عالم عقل باشد
و از تصرف متضادات خالی بس در محال طمع کند و چون طمع
نکند بفقدان متوقع اند و بکنش بود بی تمت بر تحصیل مطلوبات
مقصود دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از آنچه بطبع

مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر ملاحظه پسری شود
بر قدر حاجت و سه ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و
استلزام که دو اعی باهاست و افخار بود واجب شمرده بافتا
این بناست نشود و بزوال امتعالتش متاثر نگردد و چون چسب بود
بمانی رسد بی فرغ و فرجی مابقی جزع و سرنگی حاصل کند بی حسرت
و مژده یقینی مابعدی حیرت و آلا دایما سیر خرن بود بی انتقاد
بی انتها باشد چه هیچ وقت از قوتی مطلوبی بافقد محبوبی خالی نبود
که در عالم کون و فساد بی فساد نتواند بود و طامع در آن نیاید
و خاسر بود و من سره آن لایری مایسور فلای تجمه شایان
نقد او اند اعبادت جمیل آن بود که بوجو خوشنود بود و از
مفقود تلف و تاسف نماید تا همیشه مسرور و سعید بماند
و اگر کسی رانک افند در آنکه ملازمت این عادت و انتفاع بد
خلق بسبب بیشتر موسوم باشد یا بصفت تغذی موصوف
باید که تا عمل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معیار
ایشان و رضای هر یک بنصب و همت خویش و سرور و
غنطت نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند نجار
بجارت و نشاط بشطارت و مخنت بخت و قوا و صفت
بجاری که هر یک مفسول بحقیقت نافذ آن صناعت راست
و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را که گویند و بجهت راست

بوجود آن لذت مربوط دانند و حرمان کلی بقصد آن معیشت
منوط چنانکه نص نیز از آن عبارت کرده است کل خرب بما
لینم فرعون و سبب آن اعتقاد ملازمت عادت مداومت
بشارت باشد پس اگر طالب فضیلت در این امر است و
خویش را بر طریقی سپرد و از افضای ساج و افسا منافع کمالی که عا
آن مقصود بود عدول بخود بسور و لذت از انجماعت که بقید
جهالت و سر ضلالت گرفتارند اولاً باشد چه او مخفی بود و این
بمطلوب او توفیق و نصیب ایشان محط و خابط و ایشان تقیم و ستم
و ایشان صحیح و سعید و بلکه او و اخذ می ایشان اعدا اولاً آن
اولی الله لا خوف علیهم و لایم یخزبون و کنذی حمه الله در کتاب
رفع الاخران که بید دلیل آنکه خرب چنانست که مردم آنرا بسوختن بسیار
خویش بخود جذب میکنند و از امور طبیعی حاجت است که فاد
مر مغولی و غایت مر مطلوبی اگر بنظر حکمت در سبب آن خرن
نامل کند و بگمانی که از آن مطلوب نامرغوب محروم باشند و
بدان قانع حرمان و راضی اعتبار گیرد او را روشش شود که چون
نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن بر این با حاش
طبیعی معاودت کند و سکون و سکوت یابد و ما مشاهده کرده ایم
جماعتی که بمصیبت اولاد و اعزّه و اصدا فامیلات زندگی و
اخران و مومنی مجاوز از خدا عتدال این طاری شده و بعد از

انقضای کند تپه با سر ضحاک و مسرت و فرح و غنیمت اندود
 آنرا فراموش کردند و بجهت آنکه بفقده مال و ملک و دیگر مقیسات
 روزی چند با اصناف نعم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس حشمت
 بانس و تسلی بدل گشت و آنچه ایام المؤمنین علی علیه السلام فرموده است
 اصبر صبر الاکرام و الا لشمل سلمو البهائم هم نسبت
 انمعنی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان مصیبتی عزیز و
 محتسبی برع تمناز کردند و اگر مرضی که جاری مجرای دیگر اصناف زودت
 مکن در عاقبت بسبوت کراید و از آن شفا یابد پس هر چه
 وضعی نزدیک او مرضی نشود و بردات کسی را ضعیف کرد و دوا
 که داند که حال و مثل کسی که ببقا منافع و فواید دنیاوی طمع کند
 حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شماره در میان حاضران
 از دست بدست میگرداند و میرکی بظلم از نسیم در آنچه آن منع
 میگردد و چون نوبت با و رسد طمع ملکیت در آن کند و بپردازد که
 او را از میان قوم بملک آن تخصیص داده اند و آن شمار بطریق
 بیت یا بتصرف او گذاشته با چون از و باز گیرند بحدودت
 با تا سلف و حسرت انساب کند بچشم اصناف مقنیات
 و دایع خدای تعالی است که خلق را در آن اشتراک داده است
 و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هرگاه که خواهد و ملامت و توبت
 و عار و فضیحت بر کسی که و دیعت با اختیار باز گذارد و اصل و طبع آنرا

منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طبع کند و چون از زبان بگذرد
نماید با استجلاب عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده
چگونه می آید بلکه آری آن بود که عاریت بخوشدلی ما معبر بود
دور اجابت سارعت نمایند خاصه آنجا که معبر افضل آنچه داده بود بگذارد
داخل باز خواهد و مراد با این افضل عقل و نفس است و فضا یکی است
متعرضان آن زسد و متغلبان در آن طمع ترکت بفقده آن
کلمات بوجهی استرجاع و استرداد را بدان راه بود بنا از این آیه
و اخس و اززل را که از ما باز طلبند هم رعایت جانب ما و حفظ
عدالت در میان اینها می جنس است و اگر بسبب فوات بر مفقود
عزلی بخود راه دهم باید که بنشیند مخزون بشیم پس عاقل باید که در آن
ضار موملم فکر صرف کند چندانکه تواند از این مقنیات کثیر که در آن
قبل الموته تا بحسن آن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است
اگر دنیا را همین عیب بنشینت که عانتت نشاستی که حساب
همت بران التفات نمودی چنانکه ارباب مروت از استعمار
اصناف نخل نیک دارند و از ستم اطربرسیدند که فرط ناسط
و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر خیزی تنم که چون مفقود
شود اندو یکم که دوم علاج حسد و حسد آن بود که از فرط عرض خواهد که لغو
و مقنیات از اینها جنس مناز بود بسمت او بر ازاله از دیگر
و جذب بخود مقصور باشد و سبب این ذلت از ترکیب جملات

بود چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان ذاتی موسوست
یک شخص را محالی باشد و اگر نه بقدر امکان کنند استجماع او بدان بند پس
جهل معرفت این حال و افراط شره بر حسب باعث نشوند و چون مطلوب
حسود و منفع الوجود بود و جز خزن و مال و اطمین حاصل نماید و علاج
این دو در ذلت علاج حسد باشد و از جهت تعلل حسد بخزن موضوع ذکر درین
آورده اند و الا حمل حسد بر امراض مرکبه اولیتر باشد و کندگی کوید حسد
زین امراض و شیع زین شر و راست بدین سبب حکما گفته اند که
دوست دارد که شری بدشمن او رسد و مجب شر باشد و مجب شر شر
بود و نیز تر ازین کسی بود که خواهد شری بدشمن او رسد و سر که نخواهد
کسی رسد شری خسته باشد با کسی و اگر این معالجه با دوستان کند تا به
در شری بود پس حسود نیز تر زین کسی بود و همیشه اند و یکین بود و کس
مردمان غمناک باشد و خیر خلقی منافی مطلوب او بود و در هر کس
از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاع و
انتهای صورت بنفقت و بنا به این انواع حسد نوعی بود که میان این
انفد به طبیعت منافع دنیاوی از کس عرصه و قلت مجال ضیق
که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را با بعضی
تعلقی ارادت زوال غیوب او از غیر عارض نشود و اگر چه
نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بچشمی نوماه که مردم دراز
بالا بر خود انداخته شبیه کرده اند چه اگر بر بدان پیشید که زبانی او

شود و اگر پای محدود نکند و در محدود مانده بخند اگر شخصی تمنع نغستی
 مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم ازین بنا به منزله است
 چه اتفاق و وضع از آن مشارکت دادن اینها جز در نفع از آن مقتضی
 زیادت لذت و کمال منع بود پس حد در آن از طبیعت نمر مطلق خرید
 و بدانکه فرق باشد میان غبطت متوق بود بصحصول کمال یا مطلوبی
 که از غیر بی احساس کرده باشد در آب غبطت بی تمنی زوال آن از حد
 و حد با تمنی زوال بود از و غبطت برد و نوع بود یکی محمود و دیگر
 مذموم اما غبطت محمود آن بود که آن متوق متوجه سعادت و فضل
 باشد و اما غبطت مذموم آن بود که متوق متوجه لذات و شهوات
 باشد و حکم آن حکم شره بود اذمت سخن در حد و میر که بر حکم که شرح
 داده ام واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بر او آسان شود
 علاج دیگر زایل و معرفت سبب آن و اعراضی که حادث
 شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند و داند که نیز انسان از حیوانات
 دیگر نطق است و غرض از اظهار فضیلت نطقی اعلام غیر بود و از امر دیگر
 واقف نبود و کذب سنائی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت
 نوع بود و سبب آن اینهاست بود بر طلب مال یا جاسی و بی احوال
 بر چیزی از قبیل و از لواحقش فواید بر روی و فساد مهات
 و اقدام بر نیت و سعادت و غمزه پنهان و اغراض ظلم بود و در
 صلف چون اندیشه کند و داند که سبب آن سلطان غضب بود

و حد غبطت م

وخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهت برات و تقصیر در رعایت حقوق و غلط طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و درخیل چون اندیش کند و البته آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت غلام تربیت مال سزاوار نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریای چون اندیشه کند و آن که آن کذب بود در قول و عمل و جمله چون حقیقت سرکشی و بر حساب واقف شود و مع آن اسباب احتراز از این شیوه دیگر قبیح آسان شود بر طالب فضیلت و الله الموفق

مقاله دوم در تدبیر منازل پنج فصل است فصل اول در سبب احتیاج منازل و معرفت ارکان آن و بعد مقدمات آن و آنچه مهم بود در این عینی حکم آنکه مردم در تقیبه شخصند امتیاجست و غدا و انسان فی تدبیر عیال چون شن و در و درون و پاک کردن و سرخ شدن و بختن مهبانه و تهید این اسباب جز معاونت معاونان و آلات و ادوات آن بکار داشتن و زر کار درازدان صرف کردن صورت نه بند و نه چون غذا و دیگر حیوانات بحسب طبیعت ساخته پرده است تا اینها را نشان بر علف و آب مقصور بود در تقاضای طبیعت و چون سنگین شود جوع و عطش کند از حرکت باز ایستد و افسار مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون بر تیب انقدر غذا که و طبیعت روز

بود یک روز ساختن مجال است موجب انقطاع باوه و
احتمال معیشت بود پس از جهت باذخار اسباب محاس
و حفظ آن از دیگر ابنا حی حیست که در حاجت منار کند اسباب
افتاد و محافظت بی مکانی غذا و قوت در آن مکان تنباه
نشود در وقت خواب و بیداری و بروز و شب دست
طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت نیند پس
بساختن نیاز حاجت آمد و چون مردم تیرتیب ضاعتی
که بر تحصیل غذا استعمل باشند مشغول باید بود از حفظ المقدار که ذخیره
نماده بود و غافل ماند پس ازین روی معادنی که میباشد او اکثر اوقات
در منزل رفیم باشد و بحفظ ذخایر اوقات و اغذیه مشغول محتاج
شد و این احتیاج مقیه شخصی است و اما بحسب ترقیه نوع
بیه بعضی که تناسل و الوالد بر وجود او موقوف باشد اصحاب
بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که مردی صفتی کرد تا بحکم
منزل او بایه قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در
تعلقه شخصی در و هم را نیز طریقت مونت مرعی بود و چون نواله
حاصل آید و فرزند بی تربیت و حصانت پدر و مادر بقائمی باشد
و بد نشود و نماید سر تکفل امور او نیز واجب گشت چون جماعت
ابنوه نشوند یعنی مردوزن و فرزندان و تربیب اوقات این
جماعت و از احتیاج علل ایشان بر شخص دشوار تواند بود پس

با عوان و خدم اصباح نظر شدند و بدین جماعت که ارکان منازلند
نظام حال معاینه صورت بست پس ازین بحث معلوم شد
که ارکان منازل بچند مادر و پدر و فرزند و خادم و فوت و چون
نظام هرگز نتواند بودی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از تو حد باشد
در نظام منزل نیز بدین ضاعی که موجب آن تالیف باشد صورت
افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل با تمام آن مهم اولیتر بود
ازین روی ریاست قوم برود مقرر شد و سیاست جماعت
بد و مفوض گشت تا بدین منزل بروی که مقتضی نظام اهل منزل بود
تقدیم رسانند و بچنانکه شبان روزه کوفتند را بر وجه صلحت
بچراغ و جلف زار و البخور موافق برود و از حضرت سابع
واقفات سماوی و ارضی نگاه دارد و ساکن تابش است و در پیش
و نیز وزی و شبانگامی بر حسب صلاحی که موقوف اقتضا
کنند تا بگرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال این
حاصل شود مدبر منزل بر رعایت مصالح اقوات و ارزاق در
امور معاش و سیاست احوال جماعت تبرغیب و تزیین
و وعده و وعید و زجر و تکلیف و زنی و مناقشت و لطف و
عنف قیام کند تا هر یک بجای که بحسب شخص بدان میشود
برسند و ممکن در نظام حال که مقتضی سهولت بخش بود گشت
بباید و بداند است که مراد از منزل درین موضع نه خانه است

از خست و کل دستک و چوب کنند بلکه از بانی مخصوص است
که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متول
و مال افتد مسکن ایشان چو از سنگ و چوب بود و چو از حرمه و سرگاه
و چو از سایه درخت و غار که به سعادت تدبیر منزل که از آنست
منزل خوانند نظر باشد در حال اجتماع بر وجهی که مقتضی مصلحت
عموم بود در تدبیر اسباب معاش و توصل بحال که بحسب
اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه
رعیت و چه فاضل و چه مفضول در نوع تالیف و تدبیر محتسب
و مرکب در مرتبه خود بقدر ابر جماعتی که او را عی ایشان بود و این
رعیت او مکلف منفعت این علم عام و ناگر باشد و فواید آن هم
در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا فرموده است صاحب
شریعت علیه السلام کلام رابع و کلام سئول عن عینه و قدما و حکما را
درین نوع اقوال بسیار بوده است اما نفل کتب ایشان
درین فن از لغت یونان بلغت عربی اتفاق نفاذ است
مگر مختصری از سخن ابرو سن که در دست متاخران موجود است
و متاخران برای صیاب و اذیان صافی در تهذیب و تزیین
آن صناعت و استنباط قوانین و اصول آن حسب اقتضا
عقول غایت جدمندول داشته اند و از آمدن و مجلد کردند
و خواجہ رس ابو علی بن الحسن بن عبداللہ بن سینار را رساله

دین باب که با کمال بلاغت شرط اجماع رعایت کرده است خلاصه
از آن رسالت با این مقالیت نقل کرده آمد و از ابدا بر موعظ
و ادب که از منصفان دستا فر این قول بود موضح گردانیدند
انشاء الله تعالی نظر از نظر اهل فضل شرف نمودند ولی این
و باید دانست که اصل کلی در تدریس منزل آن بود که بجا که
طیب در بدن انسان نظر کنند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا
مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر
افعالی بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود از اجماع حفظ
کند و اگر منقود بود استعادت نماید و چون عضو از اعضا
خلی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا کا به در خواص
مصلحت عضو می که مجاور او بود بقصد اول بعد از آن مصلحت آن
عضو بقصد ثانی بخدی که اگر صلاح عموم اعضا در قطع مکی آن عضو
بود قطع نظر کنند از اصلاح آن عضو و قطع و قطع آن مبالغت
کنند تا فساد دیگر اعضا سرت کنند بمرتب در منزل ار رعایت
صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر اول بقصد اول اعتدالی
که در تالیف افتد مقصود و محافظت آن اعتدال سردا و س
بر وجه صواب مقدر و در تدریس خال یک یک شخص معاینه که طیب
یک یک عضو را کند مقتضی چه می یکی از ارکان منزل نسبت به تدریس
از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع نیت بعضی پس بعضی

و بعضی خیس و بعضی شریف و چند عضو را اعتدالی و فعلی حاصل
بود که فعل همه اعضا مشارکت و معاونت غایت همه افعال بود
و مجتبی بر شخصی از اشخاص اهل منزل طبعی و خاصیتی بود بانظار
و حرکات او متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در
منزل مطلوب بود حاصل آمد و بدین منزل که منزلت طیب بود او را
و منزلت یک عضو که شریف بود از اعضا باعتباری باید که
بر طبیعت و خاصیت و فعل شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود
و بر اعتدالی که از نالیف آن افعال حاصل آید واقف تا اینست از
بجائی که منقضی نظام منزل بود برسانند و اگر مرضی حادث شود و از
زایل کند و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع و تشریف ضاعت
خارجست چنانکه گفته اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود
که بنیادهای آن استوار باشد و سقفها با ارتفاع بابل و درها بست
چنانکه در اختلاف تکلف اجتناب نیفتد و مسکن مردان از مسکن
زنان مفروز و تفاهکاه فصلی و موسمی بحسب اوقات معدوم
موضع ذخایر و اموال محضات موصوف اجتنابی که دفع
آفات تعلق دارد مانند حرق و عرق و تعب و دزدان و تعرض
موام تقدم رسانند و در مسکن مردم آنچه توفی از زلازل قضا
کنند یعنی ساحت فراخ و دکانهای آفریننده مرعی با وجود
کثرت مرانی و محال تدریجاً ناسب اوضاع محفوظ و از همه

اعتبار حاله جوارنا بجا ورت اهل شرف و فساد و گنا که موزی طبع
مبتلا نشود و از آتش آفت وحشت و انفراد ایمن ماند و اقل
حکیم منزل در زر کران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند
تا اگر خواب پر چشم مغالب شود و از تفکر و مطالع معنی کند و از
ادوات ایشان مرابدا کند و الله اعلم **مضطر** **مضطر** **مضطر**
در معرفت سیاست اسوال اوقات چون نوع مردم باذخ
اوقات و اوراق مضطر است چنانکه در فضل گذشته یاد
کردیم و بقای بعضی اوقات در زمانی بیشتر تا مکل بسجیح مالا بدو
افتنا اما محتاج از جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در بعض
تلف آید بعضی که از فساد دور تر بود بماند و بسبب ضرورت
معاملات و وجوه اخذ و اعطای چنانکه در مقالات گذشته
گفتیم بدینا که حافظ عدالت و مفهوم کلی و ناموس اصغر است چنان
بود و بغیرت و جود او و معادلت اندک از جنس او و با بسبب
از دیگر چیزها مونت نقل اوقات از مساکن مساکن دور تر
مکشی شد بدان وجه که چون نقل اندک او قیمت اوقات بسیار
بود قیام مقام نقل اوقات بسیار بود از کلفت و مشقت حل
آن استغنا افتد و همچنین برزانت جو سرو است حکام مزاج
و کمال کسب او که استدعی بقا بود ثبات و قیام نماید
مکتب صورت بست چه استحال و قیامی است

اجباط شفقتی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقنیات افتاده
باشد و بقبول او بنزد یک اصناف اتم مشمول منفعت او مکننا
منظوم چه بدن و فایق حکمت کمالی که در امور معیشت لعل
بطبیعت دانست لطف الهی و عنایت زودانی ^{دوست} _{از حد}
بجز فضل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعت
با نظر تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم گویم ما نظر
در حال مان بر سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل دوم باعتبار
حفظ و سیوم باعتبار خرج اما دخل با سبب آن کجفایت
و تدبیر منوط بود یا بنود اول مانند صناعات و تجارت دوم
مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بامیه مشروط بود
و بامیه در معرض تعرض سباب زوال در و لوق و استمرار از
صناعت و حرفت قاصر باشد و در انساب بر جمله مشروط
رعایت باید کرد اول احتراز جور دوم احتراز از عار سیوم
احتراز از دنات اما جور مانند آنچه بقلب یا تفاوت وزن
و کمال یا طریق اختداع و سر و بدست ارند اما عار مانند
آنچه همچون و سحر که و ندلت نفس بدست ارند و اما دنات
مانند آنچه از صناعت حسیس بدست ارند با تکل از صناعت شریف
و صناعات سه نوع بود یکی شریف دوم حسیس و سیوم متوسط
اما صناعات شریفه صناعتها بود که آن خیر نفس باشد نیاز خیر

اصناف

بدن آنرا صناعات احرار و ارباب مروت نهند
و اکثر آن در سه صفت داخل باشد اول آنچه تعلق بحجر و عقل
مانند صحت ای و صواب مشورت و حسن تدبیر و ان صناعات
دو را بود و دوم آنچه تعلق مادی و فضل دارد مانند کتابت
و بلاغت و نجوم و طب و اسفاد مساحت و این صناعت
ادبا و فضلا بود سیوم آنچه تعلق بشجاعت و قوت دارد
مانند سواری و سپاهیک و ضبط ثغور و دفع اعدا و ان
صناعت فروست بود اما صناعت خسیسه هم سه نوع
بود یکی آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار و سحر
و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه مباح فضیلتی از فیصل
باشد مانند سحر که در جسمی و مقامی این صناعت مباح بود
سیوم آنچه مقتضی نعمت طبع باشد مانند حجامی و دباغی و کتاس
و این صناعت فرومایگان بود و حکم آنکه احکام طبع را بنزدیک
عقل نسبی نبوی نبود صنف آخر این اصناف در عقل تسبیح باشد
و باید که ارهت ضرورت جمعی بدان تیسام نمایند و دو صنف
اول تسبیح بود از ان منع کنند و صناعات متوسطه و انواع
مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی از ان ضروری بود
مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و بچسبیدن
بسیط بود مانند در و درگی و استنکری و بعضی مرکب بود مانند ترازو

کری و کار دکری و سرکه بصناعتی موسوم شود و باید که در آن عس
نقدیم و کمال طلب کند و بمرتب نازل قناعت ننماید و بدانات
سمت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ نیت
نیکو تر از روزی سرراخ نبود و بهترین سباب روزی صناعتی بود که بعد
استمان بر عدالت و بعفت و مروت نزدیک باشد و از
شهره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مهلت دور
و سر مال که بغالبه و کماره و استکراه غیر و تبعه عار و نام بد و بدلا
آبروی بی مروتی و تدنيس عرض مشغول گردانیدن مردمان از همت
بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگر چه مالی خفیه بود و
انچه بدین صواب ملوث نبود آنرا صافی تر و مهنا تر و میمون تر
شمارد و اگر چه مقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تمیز میسر نشود چه شرح
ضروریست و در آن سه شرط نگاه باید دانست اول آنکه آنکه
بعیثت اهل منزل راه نیابد و دوم آنکه اختلاط بی بیانات و عرض
راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم کند
در بیانات لایق نبود و اگر از ایشان بر اکفا و متعرضان عرض
کنند از نیت دور باشد و سوم آنکه مزنگ زد و یلی می مانند بخل و حرص
نکرد و چون این شرایط رعایت کند حفظ بسهه شرط صورت
بند و اول آنکه خرج با دخل متقابل نبود و از آن زیادت نیز نبود بلکه کمتر
بود و دوم آنکه در چسبندگی که تمیزی آن منعذر بود مانند ملکی که بعمار تمام

نخواهد و جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف کند سیوم که
رواج کار طلبید و سواد متوازی اگر اندک بود بر منافع بسیار که در
اتفاق افتد اخضا کند و غافل باید که از ذخیره نهادن اوقات و اموال
غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تغذیر کتاب مانند
فقط سال با و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند اول
چنان باشد که شطری از اموال تقود و اتمان بصناعات باشد
و شطری اجناس و امتعه و اوقات و بصناعات و شطری
املاک و ضیاع و مواشینی تا اگر خصل بطرف راه باید از دو طرف
دیگر خزان میسر شود و اما حشرج و انفاق باید که در آن از جا
چیز آخر کند اول لوم و تقصیر و آن چنان بود که در اخراجات
نفس و این تک و اگر دتا از بدل معروف امتناع نماید
دوم اسراف و تبذیر و آنچه چنان بود که در وجود زواید مانند
شهوات و لذات صرف کند و باز یادت از خدا آن در وجه
واجب خرج کند سیوم ریا و مباهات و آنچه چنان بود که بطریق
تصلف و اظهار ثروت و در مقام بر او مفاخرت
انفاق کند و چهارم سوء تدبیر و آنچه چنان بود که در بعضی مواضع
زیادت از انقصار و در مواضع کمتر از آن بکار برد و مصلحت
اموال در سه صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت
و طلب مرضات ایزدی دهند مانند صدقات و زکوات

دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهندند
هر ایا و تحف برات و صلوات و سیوم آنچه از روی ضرورت
انفاق کند یا در طلب علم در دفع مضرت اما طلب علم مانند
اخراجات منزل از وجوه ماکل و طبس و غیر آن و اما دفع مضرت
مانند آنچه بطله و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاهدارد
و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عنایت
بهاره نظر رعایت باید کرد اول آنکه آنچه در طبیب نفس و شریع
صدر دهد و در آن تلف و تاسف نماید در ضمیر و نه بظاهر و
دوم آنکه خالص در طلب رضای محبوب و خویش و هدیه حکمت
توقع شکر و انظار حسرتی با التماس شکر و ذکر سی و سیوم آنکه معظم
آن در ویشان نهفتن نیاز دهد و هر چند سبب را تا تواند بیاید
که محروم نگذارد و اما اولی آنکه این قسم از صنف مردم شمرد
چه نسبت بحضرت عنایت بخیزی که باعث بران از داخل باشد
نه از خارج بهتر و چهارم آنکه مثل شکر استحقاق نکند بافتا و اظهار
آن دو صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد چه شرط نگاه
داشت اول تعجل که با تعجل مهنا تر بود دوم کتمان با بیخج نزو بکنه
بود و بکرم مناسبت و سیوم تصغیر و تحقیر و اگر چه بوزن صفت
سیار بود و چهارم مواصلا که انقطاع سستی بود و بیخ وضع معروض
در موضع خویش و الا مانند زراعت در زمین بشوره ضایع افتد

و در صنف بیوم یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد
 بود در آنچه سبب طلب بلام باشد باید که با سرف نزدیکی
 بود از آنکه تغییر بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد
 و آن از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض که
 بشرایط توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طعن عن و غیره
 بدکوی نجات یابد و علت آن بود که انصاف و عدالت
 در اکثر طبایع مفقود است و طبع و حسد و بغض نامرکوز پس
 بنا انفاق بر حسب آرای عوام نهادن بسلامت غرض نزدیکی
 از آنکه بنا بر آن بر فایده سیرت خواص و میل عوام تنبیر بود چنانکه
 میل خواص تنبیر بود اینست قوانین کلی که در باب مول بدان
 حاجت افتد و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نامند
 والله اعلم **فصل سیم** در سیاست و تدبیر اهل باید که
 باعث بر تامل و خیر بود و حفظ مال و طلب نشد و اعینه
 شهوت یا غرض دیگر از اغراض و زین چنانکه سیرت یک مرد بود
 در مال و نسیم او در که خدای و تدبیر منزل و ناس او در وقت
 غیبت و بهترین زمان زنی بود که بغفل و دیانت و عفت
 و فطنت و حیا و رفت دل و تود و کوتاه زبانی و عطا
 شوهر و بذل نفیس در خدمت او ایثار رضا او و قاریت
 نزدیک خویش میخالی بود و عیقم نبود و برتر تیب منزل مفید

کامیابی در انفاق و ارفاق و قادر باشد و مجاهد و مدد را
و خوشحوی سبب موافقت و تسلی عموم و جلای اخزان شود کرد
وزن از او از بند بهتر استمال آن بر تالیف بیکان صحت
ارحام و استظهار با قریبا و استمال اعدا و معاونت و نظارت
در اسباب معاش و احتراز از ذنابت در مشارکت و در سل
و عفت بیشتر وزن بکار غیر بکار هر چه ادب و مشاکلت
شود در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزد دیگر
و اگر با وجود این اوصاف بحکمت جمال و نسب فرزند
متجان باشد بجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی صورت
نهند و اما اگر بعضی از این حصان جمال مفقود باشد باید که عقل
و عفت و جلاله موجود بود چه این آثار جمال و نسب و زود
بدین خصیصت مستعدی تعب و عطش و اختلال امور دین و دنیا
باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه او چه جمال عفت
کمزقارن افند بسبب آنکه زن جمیل را اغلب و طایب
بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و رادع انقیاد و
بنود تا بر فضیلت اقدام نکنند و عایت خطبه ایشان بانی محبت
و صبر بر فضیلت بود که بر تفاوت دو وجهانی مشتمل باشد
بائلاف مال و مروت و مناسبات اصناف اخزان
و عموم بسبب باید که از جمال بر اعتدال به نیت انصاف کنند

و در آن نیز دقیقه افضا و مرعی دارد و بمنجن باید که مال زن
رغبت نمودن با و نکرد چه زنان مستعدی استند و تسلط و استخلام
و لوق ایشان باشد چون ثور در مال زن تصرف کند زن او را
بمنزلت خدمتکاری و معاونی بشمارد و او را زنی و دهنی
نهند و استکاس مطلق لازم آید با افسا و امور منزلت نفس
کرد و چون عقد موصلت میان ثور و زن حاصل شود پیش
میشود سیاست زن سه چیز بود اول مهبت دوم
گرامت بیوم شغل خاطر آما مهبت آن بود که خوشتر از
چشم زن مهبت دارد تا در امتثال او امر و نواهی او اسما
جایز نشمارد و این بزرگترین شرط سیاست اهل بود چه اگر
اخلاص بدین شرط راه یا بدین راه در مسابقت مساوی و مراد
خوش طبعی کشده در آن افضا کند که مرشور در طاعت
خود آورد و سبب مرادات خود سازد و منجیر و استخلام
او مطالب خود حاصل کند پس امر ما مور شود و مطیع مطاع
و بدربار و غایت این حال حصول عیب و عار و ذلت
و دمار مرد و باشد و چندان فضیحت و مشایع حادث شود
که آنرا اقلانی و تدارک صورت نه بندد و اما گرامت
آن بود که زن را کرامت دارد و بجزنهای که مستعدی محبت
و شفقت بود چون از زوال آن حال تشعب باشد پس تمام

ص ۱۰

ص ۱۱

امور منزل مطاوعت شوهر آید و نظام مطلوب حاصل شود
و اصناف کرامات درین باب نشتر خیز مانند اول آنکه او را در پیشانی
جسم دارد و دوم آنکه در ستر و حجاب از غیر محارم بمبالغت عظیم تمام
و چنان سازد که بر آثار و شمایل او از وسج بگذارد و توقف ننهد
و بسوم آنکه در او اهل اسباب که خدای با او مشورت کند بشرط آنکه
او را در مطاوعت خود طمع نیکنند و چهارم آنکه دست او در تصرف
اقوات بر وجه صحت منزل استعمال خدم در مهات مطلق دارد
و پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلت ارحم کند و در قانی تعاون
و نظار مرار رعایت واجب داند ششم چون از صلاحتی استیک
احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند و اگر چه بحال و مال و نسب او است
او شریف باشد چه غیرت که در طبایع زنان مرکوز بود بانقضان
عقل ایشان را بر قبایح و فضیحات دیگر افعال که موجب فساد منزل شود
مشارکت و ناخوشی همیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جزو اول
که غرض ایشان از نامطلوبت است و عفت بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان نبات بندگان باشند و در بعضی ریاضت نداده اند و این
نیز احترام اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه کید استیغ
جات و بدن ننواید و دیگر در آنظیم و منزل میرفتن شود و اما متعل
خاطر آن بود که خاطر زن پوسته بختل مهات منزل و نظر در صیاح
آن و قیام بد آنچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد و چنانچه

بر تعطل صبر کند و فراغت از ضروریات اقتضا نظر کند در غیر ضروریات
س اگر زن از زریب منزل و زریب اولاد و نفقه مصاح خدم فارغ باشد
ممت بر چیزهای که معضی خلل منزل بود مقصور گرداند بخرج و زینت
بگارد داشتن از جهت خروج و زینت بدارد و نظر کردن ببردان بکانه
مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او و قوی و پستی
نماند بلکه چون مردان دیگر را بنده او را حصر و ستم و ستم در اقدام فحاش
دیلمی باید و هم را بخانه طلب خود بخرد و کنه عاقبت آن بعد از
اختلال معیشت و ذیاب مروت و حصول فضیحت بملک و متفقا و
دو جهانی بود باید که شوهر احتراز کند در باب بیست زن از بر خیز
اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلا زن و اینار سوار و بر
مصاح خود لازم آید و اگر محبت محبت او مبتلا گردد و از او پوشیده
دارد و چنان سازد که البته واقف نشود بی لشکر نتواند که خوشتر
نگاهدارد و علاجهایی که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و
بیج حال آن مصفا نمود چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور
کند دوم آنکه در مصاح کلی با زن مشورت نکند و البته او را بر سر
خود و قوف نهد و مقدار مال باید از او پوشیده دارد چه راهها
ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب ستمی آفای بسیار
بود سوم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات
مردان و از زمانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه

آن بازند هر چه این معانی مقتضی فسادهای عظیم مانند و از همه تنبیه
تر مجالست پسر زنان است مانند که مجالس مردان رسیده باشند و حکما
آن باز گویند در احادیث آمده است که زنا را از اموال سوره سفس
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد
از قانون عفت و از شراب هم کلی باید فرمود چه شراب اگر چنانکه
بود سبب وقاحت و بیجان شهوت گردد و در زنان حاصل
بزرگترین و حاصلت نمود و پس از زمان در بحری رضای شوهران
و دفع انچه خود را در چشم ایشان چند جنم بود اول ملازمت عنت
و دوم اظهار کفایت بیوم سبت دشمنی از ایشان چهارم حس
بعل و احترام از شوهر محنت عتاب و مجامله در غیرت و حکما گفته اند
زن تناسله تشبه نماید با دران و دوستان و کنیزکان و زن
بد تشبه نماید بچاران و دشمنان و در زنان اما تشبه زن سسته
با دران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را گناه
بود و رنج خود در طریق حصول رضای او احتمال کند چه مادر با فرزند پس
سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بد آنچه شوهر بدود بد
قانع بود و در از آنچه از او باز دارد و بدوند بد معذور دارد و مال خویش
از او دریغ ندارد و در اخلاق با او موافق نماید و اما تشبه او
بکنیزکان چنان بود که مانند رستاران تذلل نماید و بشتر کند و برزند
خوشی شوهر صبر کند و در افتد و سر عیب او گویند و نعمت او را

شکلدار و در آنچه موافق طبع او نبود با شومر عناب نکند و اما تشبه آن
 ناشایسته بخاران چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و خوش
 گوید و بخی سمازند و خشم پیا گیرد و از آنچه موجب خشمش بود نمی خشمش
 بود و غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار بخاند و اما تشبه او
 بدشمنان چنان بود که شومر را حقیر شمرد با او استخفاف کند و در
 خوشی نماید و حور همان او کند و از و حقه گیرد و شکایت کند و از
 حقه گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید و اما تشبه او بزرگوار
 چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت او سوال کند و احسان
 او حقیر شمرد و در آنچه کار او آن بود اکتاح کند و بدرونغ دوستی نماید
 و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی زبانی ناشایسته متکلم شود بدست
 او خلاص باشد از وجه مجاورت زن بد از مجاورت سباع
 و افامی تر باشد و اگر خلاص نغذ باشد چهار نوع حیلت در آن کار یابد
 داشت اول نزل مال را حفظ نماید بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد
 و خوشتر از و باز خریدن مال را حقیر باید شمرد و دوم نشوز و بدچو
 و هجرت مضاجع بر وجهی که بفساد او اندک سیوم لطایف
 جل مانند تحریص عجز بر تفسیر او و ترغیب بشویم و دیگر و رغبت نمودن
 بظاہر بد و از مفارقت با او کردن تا باشد که او را بر مفارقت
 حرض بداید و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و عذر
 و ترغیب که موجب زلفت بود چهارم و آن بعد از عجز بود از

نفع مردت و بعضی بهتر از مال

دیگر تبرها آنکه در آن بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانع
از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و معتاد
اختیار کند و حکمای عرب گفته اند از سرخ زدن جنود واجب بود از خض
و از سنان و از آنانه و از کینه القضا و از حصر الدمن اما خانه زنی
بود که او را فرزند آن بود از شوهر دیگر و پوسته بهال این شوهر بر
ایشان مهر بان میسینماید و اما نشانه زنی بود و همواره که بهال خود
بر شوهر سنت نهد و اما نشانه زنی بود که بیشتر از این شوهر جای
بتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده پوسته از این حال این شوهر با سکا
و این بود اما کینه القضا زنی بود غیر عقیقه که شوهر او از محضی که غایب
شود مردمان بزرگ او را داغی بر قضا می و نهند و اما خضر الدن زنی بود
جمله از اصلی بد او را مشابهت کرده اند بزه مزابل و کسی که بشرط
سیاست زنان قیام نمایند و اولی آن بود که غیب باشد و در آن
از طلبت امور ایشان شبده دارد چه فساد و مخالفت زنان
با سوانظام مستتبع آفات نامتناسبی بود که یکی از آن قصد زنی بهلک
بود یا قصد دیگری از جهت زنی **فصل چهارم سیاست تدبیر اولاد و نواذیب**
ایشان و چون نسر زنده در وجود آید ابتدا بنسبیه او باید کرد تا نام بیگانه
اگر نامی موافق بر دهند مدت عمر از آن ناخوشتر دل باشد پس در ایه
اختیار باید کرد که احمق و معمولان باشند چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر
تعدی کند از دایه بفرزند و چون رضاع او تمام شود بتادیب و تربیت

اخلاق او مشغول باینند بیشتر از آنکه اخلاق تباه فرماید چه کودک ستمد
بود و باخلاق و سیم میل بیشتر کند سبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت
او بود و در تهذیب اخلاق و اقتدای طبیعت باید که در بعضی هر
وقت که حدودش او در بنیت کودک بیشتر بود بحکم آن وقت
مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار قوت بنمیزد که در کودک ظاهر
شود حیوانی بود پس نگاه باید کرد اگر حیوان غالب بود بیشتر او را
سر در پیش افکنده و وقاحت ننماید دلیل نجاست او بود چنان
از قبیح محض است و بحکم مایل و این علامت استعداد او در بوی
و چون پس بوی و عنایت تباه بود او و اهتمام بحسب ترغیب
باید داشت و اما مال ترک را رخصت نداد و اول چیزی از آداب
آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبه ایشان
متضمنی افساد و طبع او بود نگاه دارند چنانچه نفس کودک ساله بماند و قبول
صورت از اقران خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت
بنیسه دهند و خاصه کرامانی که بغض و بغیر و دیانت سخاقت آن
کس کنند آنچه ببال و نسب تعلق دارد پس سنج و وظایف
دین در او آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر شناع
از این آداب و اختیار را بنزد یک او بدج گویند و او را بر آن
و اگر از جمعی صادر شود او را محبت گویند و اگر اندک منبسط
شود بندت متخوف کند و استهانت با کل و شرب و کساف

در نظر او زمین دهند و ترفع از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات
و ایشان را آن بر غیر در دل و شیرین گردانند و با او تفرقه دهند که جامها
ملون و منقوش لایق زنان بود و اهل ترف و نبالت را
بجایزه التفات نبود تا چون بر آن بر آید و سمع او از آن بر نشود و
تکرار و تکرار متواتر کرد و بعد از آن بگرد و کسی که ضد این شغله
کوید حاصل از آفران و از آب و از و دور و از دور و او را از ادب
بدرج کنند که گوید که در ابتدای نشو و نما افعال قیاسیه بسیار کند و در
اکثر احوال کذب و حسود و سرورق و منوم و لجاج بود و قضاوت کند
و یکد و اضرا خود و دیگران را کتاب نماید و بعد از آن بناویس
و سن و تحارب از آن نکرده پس باید که در طفولیت او را بدین
مواظقت کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که
بآداب تشریف ناطق بود او را حفظ دهند تا مسو که آن معانی شود
که در و آموخته باشند و اول مجرب و دهند و انگاه مقصده او
اشعار بخیف که بر ذکر غزل عشق و تشریح خرمشمن بود مانند اشعار
امیر القیس و ابو نواس احترام فرمایند و بدانکه جامع می که حفظ آن
از ظرافت بدارند و گویند و دست طبع بدان کتاب کنند البته
کنند التفات نماید چه امثال این اشعار فساد حداث بود و
او را بهر حلقه نیک که از و صادر شود مدح گویند و اگر کم کنند
و برخلاف آن بویج و سرشش و صریح فرمایند که بر فتح اقدام

نموده است بلکه در اینغافل منسوب کنند تا برنج را قدم ننمایند و اگر
برخود بپوشند بر پوست پسته دارند و اگر سعادت کند در سینه
اورا توینج کنند و در فرج آن فعل مبالغت نمایند و از سعادت
نخیز فرمایند و از سعادت گرفتن توخ و مکاشفت احتراز باید کرد
که موجب وقاحت نشود و بر سعادت و در تحلیص دیده که انسان
حریص علی مانع و باستماع ملامت امانت و ارتکاب
قباح لذات کند از وی نجایا لطیفی حاصل استعمال کند و اول که
تادیب قوت سهوی کنند ادب طعام خوردن با موزند چنانکه
کنیم و او را بفهم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت
و غذا با ماده حیات و صحت است و بمنزلت ادویه که بدان
مداوات جموع و عطش کنند و چنانکه دار و بران لذت بخورند و با
نخورد طعام محرمین باید و قدر طعام بنزدیک او حصر کردند
و صاحب شیره و تنگیز است و بسیار خوار با او تفسیح صورت
کند و او را در الوان الظلمه تر غیب میکنند بلکه با قفسار بر یک
طعام مایل گردانند و شتهار او را ضبط کنند تا بر طعام بدون قضا
کند و بر طعام لذت نوز حرض نماید و وقت نان نمی خوردن عا
کند و این ادبها اگر چه از فقیران نیز نیکو بود اما از اغنیای نیز
و باید که شام از جاشنت مستوفی نردهند گوید که اگر جاشنت
زیادت خورده کامل شود و نجواب کرایه و فهم او کند شود و اگر

باید که شام از جاشنت مستوفی نردهند گوید که اگر جاشنت

کوشش کمتر دهند در حرکت وحدت و تيقظ وقت بلادت او
و انبغات بر نشاط و خفت نافع بود و از حلا و مسوه خوردن
منع کنند که این طعامها استحالت پذیرد و عادت او گردانند
که در طعام آب نخورد و بنید و نثرهای مسکه بسیج چه نهند ماس
شباب زسد چه نفس و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و عت
اقدام و وقاحت و طش باعث گرداند و او را بحال شرب
خوارکان حاضر کنند مگر که اهل محل افاضل و ادبا باشند و از لطحت
ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای نشت شنیدن و لغو
بازی و سخنی احترام فرمایند و طعام نهند تا از وظایف آباد
فارغ نشود و بعضی تمام بد و زسد و از مفعلی که پوشیده کنند منع
کنند چه باعث بر پوشیدن استعارج بود تا بر قیج و لیر نشود و او
خواب بسیار منع کنند که آن غلبه ذهن و امانت خاطر و خور اعضا
ارد و بروز کند از نو که نخسد و از جامه نرم و سباب منع
کنند تا در نشت بر آید و بر در شستی نهند و از جیش سرد آبه تابان
و پوستین و آتش برستان بجنب فرمایند و رفق و حرکت در کوب
در ریاضت او کنند و از اضدادش منع کنند و ادب حرکت
و سکون و چاستی و نشتن و سخن گفتن بد و آموزند چنانکه بعد از آن
با دکنم و مویش زینب نهند و بلاس زمان او را زینت کنند
و نخستین با بوقت حاجت نرسد بد و نهند و ا مفاخرت با افراد

به پدران و مال و ملک و ماکل و ملائمت کنند و تو اضع با همه و اگر کم کرد
با آقران بد و اموال و از تقاضای دل بزد و تران و تعصب و طمع با آقران و از
دروغ کفین باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کند چه راست چه بد و رفع
چهره کند از همه کس بیخ بود و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد هر
کودک از اباری حاجت نبود و خاموشی و آنکه نکو بد و الا جواب
و در پیش بزرگان با سماع مشغول بودن و از سخن نخست و لغت و لغو
اجتناب نمودن و سخن نیک و جمل و ظریف عادت گرفتن
در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت و بجزمت نفس خود معلم خود
سر که نسل از بزرگتر بود و خرابی کنند و فرزندان بزرگان بین آید
محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل و درین در بود و بر ریاضت
اخلاق تخرج کودکان و آفتاب شیرین سخنی و وفار و سبب و مروت
و نظافت مشهور و از اخلاق بزرگان آداب مجالست ایشان
و مواضع ایشان و مجاورت با هر طبقه از طبقات مردم
با خبر و از اخلاق اراد و سفلگان سخن تر باید که کودکان بزرگان آید
که با آداب و نیکو و عادت جمل متعلم باشند با او در کتب و کتب
تا ضحک نشود و آداب از ایشان نرسد اگر در چون دیگر متعلمان آید
در تعلیم غبطت نماید و مباحثات کند در آن جمیع شود و چون
معلم در آفتاب نادید ضرب و بتقدیم رساند و از فریاد و شفاعت خوشتر
عذر فرمایند چه از فعل ممالیک و ضغفا بود و ضرب اول باید که اندک

و نیک مو تم از ان عیب بار گیرد و بر عاودت بگریزند و او را منع کنند
که گوید کار غیر کند الا بصبح یا بی ادبی و بر آن تحریر کنند که با گوید کان
و مکافات جمل بجای آر دنا سو و کردن بر اینا چیزی منخ و بعبادت بگرد
وزر و سیم را در چشم او نگویند و دارند که افت زر و سیم از دست
سوم و افغانی بیشتر است و بهر وقت اجازت بازی کردن میدهند
ولیکن باید که بازی و جمل بود و بر بعضی و المی زیاد است مثل خود تا از
تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نکرد و طاعت بدو وارد
و معلم و نظر کردن بایشان بعضی جلالت بعبادت او کنند تا
از ایشان نرسد و این ادب از همه مردم سیکو بود و از جوانان
نیکوتر چیزیست برین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از زایل
بوده باشد و ضبط نفس نند از لذات و شهوات و صرف فکر
در ان با معانی امور تر کند و حلال و طیب عیش و تنای حلال وقت بعبادت
و کثرت اصدقا از کرام و فضلاء روزگار گذارند و چون از تربیه
کو دی بگذرد و اغراض مردمان فهم نهند که غرض اضر از ثروت و
ضیاع و عبید و خصل و حوصل و طرح و فرس ترفیه بدن و حفظ صحنت
تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات بیفند چندانکه استعداد
و ناهب دار البقا حاصل کند و با او تغییر دهند که لذات بدن
خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا از بقاعده
الترام نماید و اگر اهل علم بود تعلم علوم برتر بگنجی که با دیگر دم

اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در
مبدأ بتفلیک گرفته باشد در امیر برین شود و بر سعادت بی که بد و نماند
اختیار او را روزی شده باشد و شکر گذاری و اینها را نماید و او
آن بود که در طبیعت کو دک نظر کند و از احوال و بطریق درست
کیاست اعتبار کند تا ابلت و استعداد چه صناعت و علم
در و مفطور است او را با کتاب آن نوع مشغول گرداند چه هر کس
مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشتغال
شدند و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع است
ستری غامض و تدبیری لطیفست که نظام عالم و قوام بی آدم
بدان منوط میستواند بود و ذلک تقدیر الغرز العالی است
مستعد بود و او را بدان متوجه گرداند هر چند زود تر نثره الهی صادر
و بهتری منجلی شود و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشد
و باید که در معرفتی بر استیفا آنچه تعلق بران فنی دارد از جمیع علوم
و ادب سخن بگویند مانند آنکه چون مثل صناعت کتابت خواهد
آموخت بر بنچوید خط و تندیب نطق و حفظ رسایل و خطب
و امثال اشعار و مناقبات و محاورات و حکایات مستطیر
و نوادیر تلخ و حساب دیوان و دیگر علوم او بی تو فرماید و بر غیر
بعضی و اعضاء از باقی قناعت نکند چه قصور است در کتابت
بهر شیخ ترین و نباه ترین حضرات باشد و اگر طبع کو دک در افتاد صناعت

صحیح نیاید و ادوات و آلات او مساعد نبود و او را ران تکلیف
نکنند چه در فنون صناعات فنی است و دیگری اشغال کنند
اما بشرط آنکه چون فحوض و شروعی بیشتر تقدم باید ملازمت و شب
را استعمال کنند و انقلاب و اضطراب نمایند و از منبری نام
آموخته دیگری اشغال کنند و در اثنا، فراوانت زنی را باضنی که
تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کس و ملاقات
و حدت و ذکا و بعثت نشاط را استلزم بود و عبادت کنند
و چون صناعتی از صناعات آموخته شود او را تکسب و لغزش
بدان فرماید تا چون جلالت کتاب بیابد از باقصی الغیا
برسانند و در ضبط دقائق آن فضل نظری استعمال کند و نیز طلب
معیشت و تحفل امور آن قادر و ما هر شود چه اکثر اولاد غنما
که بزودت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم
مانند بعد از انقلاب روزگار در ندالت و در و نشی قند و حمل
و شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بعضی
کتاب کند اولی آن بود که او را متاهل گردانند و دخل او جدا
کنند و ملوک فرس رسم بوده است که فرزند از او در میان چشم و خدم
زیب ندانند بلکه بافتات بطرفی فرستادند تا مادر نشسته
عین و خشونت نمودن در ماکل و ملا بسر آید و از تنم و نخل
حذر نمایند و اختیار ایشان مشهور است و در اسلام عادت

رو سار و بیلم همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آ
ترتیب یافته باشد قبول ادب برود شوار بود خاصه چون سن
درواز کند مگر کفج سیرت عارف بود و بر کیفیت قطع
عادت واقف در آن عازم و در آن مجتهد و بصحت اخبار
یا علی سقراط حکیم را گفته اند چرا مجالست تو با احد است بیشتر است
گفت از جهت آنکه تا خنهای ترونازک را راست کردن است
بند و وجههای رفت که طراوت آن برفته باشد و پوست خشک
کرده با ستفامت نکرا پد امینت سیاست فرزندان و در
دختران ممبرینط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد
و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا
و دیگر خصای که در باب زنان بر شمر دم تربیت فرمود و از
خواندن و نوشتن منع کرد و بمنزلهای که از زنان محبوب بود
بیا سوخت و چون بجد بلاغت رسد با کفوی مواصالت نشد
از کیفیت ترتیب اولاد فارغ شدیم ختم این فصل نیکو کردیم
که در اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا گوید
بیا سوزند و بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم
بر آن مواظبت نمایند و خویشین را از آن استغنی نشمرند بجهت
این نوع بدین فصل به سبب آنست که ایشان را قابلتر تواند
بود و بر بداد است آن قادر تر و اندر و موفق معین **ادب**

کفتن باید که بسیار نکوید و سخن دیگری سخن خود قطع نکند و مرکه تکیه
یا روایتی کند که او بران واقف باشد و قوف خود را بران
اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند و چیزی را که غیر او برسد
جواب نکوید و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آنجاست
بود برایشان سبقت نماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او
بر بهتر از آن جوانی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب
خود نکوید و روحی که بر مقدم طعن نکند و بر مجاری که بحضور او می
دو کس رود خوض نماید و اگر از او پوشیده دارند استراحت
نکند و تا او را با خود دران سرشارکت ندهند مداخلت نکند
و با بهترین سخن کنایات نکوید و آواز نه بکند دارد و نه آسته
بلکه اعتدال نگا هرارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن
بنشانیهای واضح همه کند و الا شرط اجازت نگا هرارد و الفاظ عرب
و کنایات تا مستعمل کار ندارد و تا سخنی که با او تفریب کنند تمام
نشود و بجواب مشغول نگردد و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگردد
در نطق نیارد و سخن بگزیند مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج
شود قطن و صبرت نماید و خشن و خشم بر لفظ نکند و اگر بیعت
از جنری فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایت کند از آن
مزاج منکر کند و در مجلسی سخن مناسب آن مجلس نکوید و در آن
سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث فصحا

اشارتی لطیف کند و نگاه آزار بر وجه خوب او کند و در راست
و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و بجای نکند خاصه با مهتران
یا با سفیمان و کسی که احجاج با او سفید بود بر و احجاج نکند و اگر در
مناظره و مجازات طرف خصم را رجحان یابد انصاف
ببرد و از مخاطبه عوام و کو دکان و زنان و دیوانگان و سنان
تا تواند احتراز کند و سخن با یک با کسی که فهم آن نکند نکند و لطف
در محاوره نگاهدارد و حرکات و افعال و اقوال بحکس انجاش کند
نکند و سخنها می موحش نکوید و چون در پیش هنری نشود ابتدا سخن کند
که بفال ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ
گفتن بخت چنانکه هیچ حال بر آن اقدام نماید و با اهل آن
داخلت نکند و استماع از آگاه باشد و باید که شنیدن او
بیشتر بود از گفتن از حکمی سید که چرا استماع تو از لفظ زیاد
گفت زیرا که مراد و گویش داده اند و یک زبان یعنی دو
چندانکه گویی نمی شنود **اداب حرکت و سکون** باید که در رفتن
نماید و تحمل زود که آن امارت پیش بود و در نماند و با بطایر
مبالغت نکند که آن امارت کسل بود و مانند تکرار سخن است
و چون زبان و مخنتان گفتن چنانند و در و نه شاخ پاندار
دست فرو که استن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه
احوال نگاهدارد و چون سیر و بسیار با ز پس نکند که آن فعل است

بود و پوسته سرد در پیش ندارد که آن دلیل حسرت و فکر است
و در سکون بچشم اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند پای فرود کند و یک
پای بر دیگر نهد و بز او بنشیند الا در خدمت ملک یا استاد باشد
که بنیابت این جماعت بود و سر زانو و بر دست نهد که آن علامت
حزن یا کسل بود و کردن گزنگند و بارش و دیگر اعضا بازی کند
و انگشت کردن بانگ بیرون نیارد و از تشاؤب میخیزد
احتراز کند و آب منی بخسور مردمان نینکند همچنین آب دهن
و اگر ضرورت افتد چنان کند که او از آن نشنود و بدست
شوی سر استین و دامن پاک نکند و از خد و انگشتن بسیار خجسته
نماید و چون در محفل شود مرتب خود نگاه دارد نه بالاتر از خود
نشیند و نه فرودتر و اگر مهمان قوم که نشسته باشند او باشد حفظ
مرتبت از دست نشود چه سر کجا که او بنشیند صدر انجاست
و غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد یا
حد خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جدم مراجعت کند بی آنکه اظهار
یا تشاقلی از وظایف نشود و در پیش مردمان خیز روی و دست
برهنه نکند و در پیش همگان ساعد و پای برهنه نکند و از زانو
تا ناف هیچ حال برهنه نگذرد در خلوت و نه در حضور کسی در پیش
مردم بنشیند و به پشت یا بخسبده خاصه اگر در خواب غلطید
کند چه استغنا موجب زیادت نشدن آن و از بود و اگر

در میان جمعی نفس بر غالب شود بر خیزد و اگر تواند و یا خواب
نمی کشد بحدی تا فکری اگر در میان جماعتی بود و ایشان سخن بندا و
نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار بجا
مقام کند و بر جمله جهان سازد که مردمان از او نفرت یا نفرتی برسد
و بر یک مجلس و در هیچ محفل که را نمی نماید و اگر بعضی ازین عادات برود و شوار
بود با خود اندیشه کند که آنچه سبب اعمال او بی او را لازم آید از اینست
و علامت زیادت از احتمال مشقت ترک آن عادت بود
تا بر و آسان شود **آداب طعام خوردن** اول دست و دهن
پاک کند تا بجا بخوان حاضر آید و چون بر مایه بنشیند بطعام خوردن
مبادرت نکند الا که نیربان بود و دست و جامه آلود نکند
و زیادت از سه انگشت نخورد و دهن سراج باز نکند و لقمه
بزرگ نکند و زود فرو برد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بلکه
اعتدال نگاه دارد و انگشت نیاید و به الوان طعام نظر نکند
و طعام بنویسد و کمزیند و اگر به تیر طعام اندک بود بدان و لقمه نماید
و از ابر دیگران اشیار کند و دوسومت در انگشت بگذارد
و نمایند و نمک تر نکند و در کسی که با او موافقت نکند و در
لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدین بروماند استخوان
و غیر آن بر زبان و منفه نهد و اگر در لقمه استخوان بود چنان
از دهن بیفکند که کسی توقف نیابد و آنچه از دیگری منفه نماید از کجا.

کنند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او نماند
کند از آن متنظر نشود و چیزی از دهن و لقمه در کاسه و بر زبان نماند
و پیش از دیگران ببدنی دست باز نگیرد بلکه اگر سیر شده باشد
تعللی آرد تا دیگران سیر فارغ شوند و اگر آنجا دست
باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگر چه کرسنه بود و مکرر خاز خود
یا در موضعی که بجاگان بنشینند و اگر در میان طعام باب حاجت
افتد نسیب نخورد و آواز از دهن و حلقی بیرون نیارد و چون
خلال کند با طریقه شود و آنچه زبان از دندان جدا شود جز خورد
و آنچه خلخال بیرون کند موضعی افکند که مردم نفرت نیکند و اگر در
میان جسمی بود در خلال کردن توقف کند و چون دست
شود در پاک کردن آستان و اصول ما خنان جمد بلع نماید
و بچستن در تقییب لب و دهن و دندانها و غرغره کند و آب
دهن در طشت بقلند و چون آب از دهن بریزد بدست
پوشد و در دست شستن سبقت کند و بر دیگران و اگر پیش از
طعام دست شویند شاید که میربان سبقت کند بر دیگران
در دست شستن **ادب شراب خوردن** چون در مجلس
شراب شود و همد کند تا تواند شراب نخورد چه با آنکه سببی
شرعست منزل عقل است پس اگر در مجلس شراب شود ببرد
افضل انبای جنس خود نشینند و از آنکه در پہلوی کسی نشینند که سقا

موسوم باشد احتراز کند و حکایات ظریف و اشعار مریح که با
وقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوشتر دارد
و از ترش روی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعتی بسان یا بیش
کثیر بود به استماع مشغول شود و اگر مطرب بود در حکایات
خوش بگذرد و باید که سخن ندیم قطع نکند و در همه حال اقبال بیشتر
اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بر دیگران بی
التفات کند و باید که بهیچ حال چندان مصفا م نکند که دست کرد
که در دین و دنیا بهیچ چیز با حضرت ترا نشستی نبود و چنانکه
بهیچ فضیلت و شرف زیادت از خرد سندی و شماری نباشد
پس اگر ضعیف شراب بود اندک خورد یا مزوج کند یا از مجلس
برخیزد و بسکته و اگر پیش از آنکه بمقام اجتناب رسد در میان است
نشوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیلت آن کند
که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان
خوش کند و به توسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصوص است انجامد
انگاه ایشان از آن بگذرد و اگر بر شراب خوردن
قادر بود الماست زیادت بر آنچه دور می کرد و نکند و چنانکه
بدان تکلیف نفرماید و اگر یکی از آنها از شراب خوردن بجان
شود برود عطف نکنند و اگر غشیان علیه کنند در میان مجلس
از آمدن عفت بکنند و روی که اصحاب توقف نیابند

یا در حال پیروی آید و چون نمی کند با مجلس معاودت نماید و بوی
و رجحان از پیش بر آن بر ندارد و نقل بسیار بخورد و در سرگی با ایشان
تخلف که لایق بود مخصوص گرداند و باید که با نفراد سبب انس و سکون
و نشاط اهل مجلس شود چه این معنی مستعدی است وقع بود و از مجلس
بسیار بر بخیزد و اگر صاحب جمال حاضر بود در و بسیار نظر کند
و اگر چه با او کتبخان باشد و با او سخن بسیار گوید و از ارباب
طایفه المماس کجی که طبع او بدان مایل بود کند و چون بجدی رسد
که داند بر خیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر نتواند بوضع
شود که از مجلس دور بود و اینجا بخشد و تا تواند در مجلس بکشد
کشت که اکفرا او نباشند با کشت که با ایشان مباحطه بنفشاء
یا شد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و البته
بمجلس سفارزد و اگر وقتی از استیخایف باشد و نداند مخرج
اقامت کنند شاید که تباکریا بچیلینی دیگر از مجلس بیرون آید
اینست آنچه وعده داده بودیم از آداب و این چنینند
نوع از حد و حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات
مختلف نمود و اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمعیته
کرده باشد رعایت شرایط و دقائق هر کاری بخارجی پیش
بنود و از کلیات استنباط جزویات کردن بر و آسان نماید
و خود عقل عدلست در مریاب و الله اعلم بالصواب **فصل**

که بعد از تالیف کتاب بدان الحاق کرده شد **در شهر سنه**
ثلاث و ستین و هشتاد که بعد از تحریر این کتاب بود مدت
 سی سال از حضرت پادشاه جلالت الله علیه و آله ملک علی از بزرگان جهان
 که در اکثر فنون فضایل بر سر اینده عالم است و آن مخدوم
 معظم ملک الامرا فی العالم جلال الدوله و الذین من غیر جهان
 عبدالعزیز اعزاز الله انصاره دام اجاله و ضاعف اجلاله
 باین دیار رسیده و این کتاب را مطالعہ میاویون خود سر
 کرد و ایند فرمود که در آثار ذکر فضایل که درین کتاب موجود است
 ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است آن رعایت حق پر
 و ما در است که تالی عبادت مخالفت چنانکه فرموده است
 غرض قابل قضی **تکب** **الآن تعبدوا الا آیاه و بما لو الذین حسنا**
 باینکه در حث بر فضیلت و زجر از زوینتی که مقابل آنست
 یعنی عقوق ام از مبادی کتاب اشارتی رفته بودی محض این کتاب
 بر چند چند موضع ذکر این معنی بطریق بلوغ و تعریض ابرار کرده است
 اما چون این فقه بجای می رسد بود این معنی بذیل فصل چهارم از معنی
 دوم که سیاست نیز بر ذناب اولاد است الحاق
 کرد و در صد فصل اینقدر میفرود بعد از ذکر ذناب اولاد
 نادر آن فصل نویسنده آن سطر با اینست **در ذکر رعایا**
حقوق بران و مادران و زجر عقوق ایشان و استیجاب

فرزند در تحری رضای پدران و مادران و در وجوب رعایت حقوق
انسان بر فرزندان بر چند مرتبه نیز بیان نمودیم در آخر موده است
در کتاب نیز بطریق غفل از آنچه در فصل نهم از قسم دوم از مفاتیح
اول که مقصود است بر بیان شرف عدالت کرده که در فضایل
و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن است
که ذکر نعمتهای الهی تعالی رفته است و در وجوب نکر و عبادت
بقدر استطاعت بازار آنکه مقتضای سیرت عدالتیست همان که
چون بعد از نعمتهای ماری تعالی هیچ چیز در مقابل آن خیرت نیست
که از پدران و مادران بفرزندان میرسد اولاً پدر اول سبب است
ملاصق هر وجود فرزندان و بعد از آن سبب تربیت و احوال است
نام از فواید جسمانی که به پدر متعلق است محالات جسمانی
چون نشو و نما و تغذی و غیر آن که سبب بقا و کمال شخص فرزند
ندمی باید و هم از تدبیر نفسا او محالات نفسا چون ادب و تمیز
و صفات و علوم و طرق تعیش که سبب بقا و کمال نفس
فرزند حاصل میکند و با انواع لغب و مشقت و تحمل او را جمع دنیا و
میکند و از جهت او ذخیره می نهند و او را بعد از وفات خود
بقایم مقامی خود می پسندند و نانیان مادر بد و وجود منسارک
و مس که پدر است و سیبیت بان وجه که اثری که پدر مودتی آن
مادر قابل شده است و عقب حاصل نه ماهه و مقاسات

خطر ولادت و اوجاع و آلام که در آن حالت باشد کشیده
و هم سبب افزاست در رسیدن قوت بفرزندی که ماده حیات
اوست و با شریکیت جسمانی و جذب منافع با او و دفع
دمض از او مدتی بدید شده و از فرط اشتقاق و حقاوت
حیات او بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان فیضا
کند که بعد از او اهل حق خالق بسبب فضیلت زیاده از رعایت
حقوق پدر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرصحات ایشان باشد
بر توجیه این قسم اول رعایت اولیست چه خالق از نگاه
حقوق نعمتهای او استغنیست و پدر و مادر نخواهد و روزگار فرزندان
بحرمت و حق گذاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد و اینست
علت مفارقت احسان و الدین با عتراف بوحده انیت
و التزام عبادت و غرض رحمت اصحاب شرایع بر بعضی است
تا کتاب این فضیلت کند و رعایت حقوق پدر و مادر بجز
اول دوستی خالص ایشان از بدل و نخری رضا ایشان بقول و عمل
مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و مهتال
آن در هر چه آنگی نباشد بخالفست رضای باری تعالی با جلی محمد در
عنه و در آنچه مودی باشد یکی از آن مخالفست بر پس محالست کرد
نه بر پس مکاتف و متنازعت و دوم مساعدت ایشان
و مقتنیات پیش از طلب بی نیایه و طلب عوض بقدر امکان

مادام سووی نباشد بجزوری بزرگ که احراز از ان واجب باشد
سیوم اظهار خیر خواهی ایشان در ستر و علینت دنیا و آخرت
و محافظت وصایا و اعمال که بان هدایت کرده باشند چه
حال ایشان و چه بعد وفات ایشان و سببی که در فصل دوم
از مقالات سیوم که مقدر است بزرگتر فضیلت محبت بان
خواهد رفت و آن آنست که پدر و مادر فرزندان را محبت طبیعی
و محبت فرزندان را محبتی ارادی و این سبب در سبب اولاد را با احتیاط
و با آبا و اعمات زیادت از ان فرموده اند که آبا و اعمات را
با احتیاط با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه
گفتم معلوم شد چه حقوق پدر روحانی تر است و با سبب فرزندان را
بنیسه بران بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادران جسمانی تر و بان
سبب هم در اول احسان فرزندان از ان گنند و با مادران مثل سواد
نیانند و با این قضیه ادا حقوق پدران ببدل طاعت و ذکر و غیره و دعا
و ثنا که روحانی تر است زیادت باید و ادا حقوق مادران
ببدل مال و این را سبب تعیین و انواع احسان که جسمانی تر باشد
زیادت باید و اما حقوق که ردیلتی است مقابل این فضیلت
هم از نوع باشد اول انید پدران و مادران نقصان محبت پیاو
و افعال ماثوب یا آنچه سووی باشد بعضی از ان مانند تحقیر و سفاهت
دستزد و غیر آن دوم بخل و منافقت با ایشان اموال و سبب

تعیین مابذل با طلب عوض یا مشورت بخت یا کاران نمودن احسان
که با ایشان رود و رسوم امانت ایشان در بی تنگتی نمودن در نهان
یا آشکار در حال حیات یا بعد از ممات و حوار داشتن رضای و محبت
ایشان همچنانکه احسان و الدین با صحت عقیدت عقوبت عقوبت
تالی فیما و عقیدت باشد و کس که بناست پدران و مادران
باشند مانند اجداد و اعمام و احوال برادران بزرگتر و دوستان
پدران و مادران هم بناست ایشان دهند در وجوب رعایت
حرمات ایشان و بذل معاونت در اوقات اضیاج و احتراز آنچه
موردی باشد بگرایست ایشان و دیگر فضول اگر کتاب که در بیان
کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته اند بر مفاصل این باب
اطلاع تمام حاصل آید انشاء الله تعالی **فصل پنجم در سیادت**
خدم و عبید باید دانست که خدم و عبید در منزل منزلت دست
و پای و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری نخل ابر
کنند که با عانت دست در آن حاجت افتد قیام تمام دست
آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم را بدان کار نهد باید کرد
رحمتی از بصر باز داشته بود و اگر نه وجود این طریق یافته بود ابواب ^{خفتن}
مسدود کرد و متوسط قیام و نمودن متواز و حرکات و سکونت مختلف
و اقبال او بار متوالی که تقاضای غیب ابدان و سقوط سبب مذاهب
و قار باشد مهمات قیام توان نمود بس باید که بر وجود انجاست

شکر گذاری بشرط بجای آزند و این ساز و دایع خدای تعالی شمرند
و انواع زرق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان
بکار دارند چه این صنف مردم را بنزلال و کلال و فتور و ماندگی با اعضا و
جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان
مرکز بود پس در فیه انصاف و عدالت رعایت باید کرد و انصاف
و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی بتقدیم رسانده باشد
و شکر نعمت او گذارده و بطریق اتحاد خدم آن بود که بعد از معرفت
و تجربت تمام و در قوف بر احوال کسی که او را استخرا می کنند
حاصل کنند و اگر مبتدیان باشند و بفرست و حدس و توهم استغانت نماید
و از اصحاب صور متفاوت و خلقتهای مختلف نحاشی فریب
داند که در اغلب احوال خلق تابع خلق اند و در امثال فرس است
که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود و در خبر آمده است
که اطلبوا الحمر عند حسان الوجوه و از معلولان جن اعور و اعوج و اجرس
و مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب یک است و در استمنا
کردن از اجنباط دور باشد و بسیار بود گریزی و اجتناب و مکر با این
و خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شما بسیار
که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه جای بهتر خصلتهاست
درین باب و چون چاد مینتشد و او را البضا یعنی کبلاست
آن موسوم باشد شغول گرداند و اسور کف می کنند و از کارهای بجا

و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بلکه بر آنچه طبع او بران مایل بود و آلات
 آن او را حاصل فاعلت کنند چه طبیعتی با صناعتی خاص ساخته بود
 و اگر از بی قانون مجاوزت کنند مانند آنکس باشد که با ست حرث کند
 و کار او دیدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار
 او عین صرف باشد از ان کار چه ان فعل تکدی لان و پسران باشد
 و بگواه صرف کند بدلی بهیج محتاج کرد و حکم بدل همین حکم بود تا
 از منفعت خدمت محروم بماند و در دل خدم باید که مقرر کرده باشد
 که اینها را بفارقت او طریقی بسببی نخواهد بود بهیج وجه و سبب تا
 هم ببردت نزدیک باشد و هم بوفاد و کرم لایین و هم خادم نظر
 شفقت و هواداری و مناسحت و احتیاط بجای آرد چه این
 فعل انگاه از وصا در شود که خود را از نعمت مال محروم نمیکند تا هم
 شناسد و از عزل صرف امن بود و چون صورت کند که صاحب او
 ضعیف رای و دایمی منت بهر کنسی او را در و زوجه هر که در خویش را
 در خدمت او عاریتی نمرد و هم مقام راه گذریان بودند در محاکمات
 کند و شرط شفقت گاه دارد بلکه منت بر او خارج و جمع از جهت روز
 مفارقت و جنای سید معصود دارد و اصل نزرک در خدمت خصم
 آن بود که باعث اینان ان محبت بوده نه صورت و در جا
 ز خوف تا خدمت ناصحان نمانند نه خدمت بندگان و باید که
 اخلاک کند امور معاش خدمت از ماکل و لباس و غیر آن هیچ بگردد از آنجا

مانده

خود و مقدم دارد و از احتیاجت ایشان در جنگی یا بیجایان به تقدم رساند
و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر
اعمال که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند از روی ملالت
و کسل و اصلاح خدمت را مراتب نگاه باید داشت و انواع باید
و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرائم استعمال فرمود و بطریق
عفو را بکار بندد و نباید کرد و آیند و کسی که بعد از توبه اجتناب نکند او را جانش
عقوبت باید چنانچه و تشدید و تشدید می رساند و از رشد او نوسیدی و
مادام که قید جبار گرفته باشد و باصرار و وقاحت معترفند
و چون جنایاتی فاحش و کناهی زشت که ابقای بران مذموم بود
کرد و بتادیب و تنذیب قابل اصلاح نخواهد بود و صواب آن بود
که بزودی او را نفی کند و الا بجا ورت او دیگر خدمت نماند و نشود
او دیگران بعد می کند و از او اولی استخدام را چنانچه بقبول طاعت
سید و نادب با خلاق و ادب او مایل تر باشد و از مفارقت بپوشد
ز و از بندگان اختیار باید کرد و خدمت نفس را آنچه عاقلانه و بخود
و شکرگویی تر و با جرات باشد و تجارت را آنچه عقیف تر و کاست تر
و کسب تر بود و عمارت عقل را آنچه قوی تر و کارکن تر بود و در ع
جاری را آنچه قوی دل تر و بلند از تر و کجواب تر بود و اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه اند که هر طبیعت و دیگر عبد بطبع و رسوم
عبد شهوت اول را بنزد اولاد باید دانست و بر تعلیم ادب صاحب

تخریص فرمود و دوم را منزلت دو اب و مواسی استعمال باید کرد و در زمان
کردن و سوم را بقدر حاجت بمشتمی بسیار رسانند و با استهانت
و استخفاف کار فرمود و از اصناف اسم عرب بظن و فرصت
و در نماز باشند اما بخفا طی صبح و قوت استهوت موسوم دوم
بعقل و کبک است و نظافت بزرگی نماز باشند اما با احتمال و حرص
موسوم و دوم بوفای و امانت و تودد و کفایت نماز باشند
اما بخل و لوازم موسوم دهند بقوت حسن و حدس و در نماز باشند
اما بحجب و بدینتی و کبر و افتعال موسوم و در کتب شجاعت و خدمت
شایسته و حسن نظر نماز باشند اما بعذر و فسادت بنی خطای
موسوم اینست تمامی سخن درین باب و الله اعلم **مقاله سی و دوم**
مدن و آن مشت فضل است **فصل اول** در احتیاج خلق باین
و شرح ما هیست و فضیلت این انواع علم پیش ازین گفته ایم که هر
موجودی را کمالیست و کمال بعضی موجودات در فطرت با
وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متأخر منبأ
صنف اول اهرام مساوی و مثال صنف دوم مرکبات آرز
و هر چه کمال او از وجود متأخر بود سرآینه او را حرکتی بود از نقصان کمال
آن حرکت بی معنوت اسبابی که بعضی محکلات باشند بعضی
معدات نتواند بود و اما محکلات مانند صورتهای که از و ابر الصور
فایض شود بطریق تعاقب بر طبقه تا از حد نطفه کمال انسانی برسند

اما معذات مانند غذا که باضافت ماده شود تا نما بغایسته
که ممکن بود برسد و معونت در اصل سه وجه بود یکی که معین خبر وی کرد
از آنچه می که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود و دوم آنکه
معین متوسط شود آنچه که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت
آلت بود و سیوم آنکه معین را بر خود فعلی بود که آن معین نسبت
بآن چیز که بمعونت محتاج بود کمال میبخشد و این معونت خدمت
بود و آن صنف بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات است یعنی
غایت فعل او نفس معونت بود و دوم آنچه معونت بالعرض است
یعنی فعل او را غایت دیگر بود و معونت به تبعیت حاصل آمد مثال معونت
مادت معونت نبات جوانی را از او غذا باید و مثال معونت
آلت معونت آب قوت غذایی را در رسانیدن غذا با اعضا
و مثال معونت خدمت بالذات معونت ملوک مالک را
و مثال معونت بالعرض معونت شبان مر را و حکیم ثانی ابو نصر
فارابی که اکثر این مقالات منقول از اقوال و کلمات اوست که بدین
خادم عناصرند بالذات چرا انسان را در سبع حیوانات که خوب
اخلال ترکیب ایشانست نفع نیست و سبع خادمند بالعرض
که عرض ایشان را نفع خویشست و اخلال با عناصر به تبعیت لازم
آید و بعد از تفریز این مقدمه گویم عناصر و نباتات و حیوان هر سه معونت
نوع انسان کنندند بطریق ماده و هم بطریق آفت و هم بطریق خدمت

و انسان و معونت انسان کند الا بطریق ثالث بالعرض احد
ثانی غیر است و ایشان چیس تر و اخس شاید که هم خدمت نفس
کند و هم خدمت اشرف نشاید که خدمت کند الا مثل خویش را
و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه
بطریق آلت و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از دردی
انسانی چه از زوی چه بر مجرد است و همچنانکه انسان بعضا بر بعضا
محتاج است تا بر سه نوع معونت او دهند نوع خود محتاج است
تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطریق
و نباتات محتاجند اما احتیاج ایشان نوع مختلف باشد چه
بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولیدی و مانند پستانداران
آب که در توالد اجتماع زو ماده محتاج نباشند بی معاونت
یکدیگر توانند بود و ایشان از اجتماع قایل صورت نه بند و بعضی
دیگر مانند اکثر حیوانات تولیدی در حفظ نوع اشخاص زو ماده را
بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از ترتیب معاونت جمعیت
محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفار بود و در
ایام نهاد بعد از آن هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی
دیگر مانند شکل و عمل و چند صنف از طیور معاونت و اجتماع محتاج نبند
هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعضا و معدنا
احتیاج بود بر سه نوع بماده خود ظاهر است و بابت مانند احتیاج

تخم بجزئی که او را پوشیده دارد و ازافت سرما و گرمی ماصون باری
و خدمت اصباح آن کوهسای که بر منابع چشمها مشتمل است و نبات
را بیکدیگر اصباح بود در حفظ نوع مانند درختان چمن که ماده بی زراعت
اما در حفظ تخم یکدیگر محتاج نباشند الا بنا در مرکبات بغاص
محتاج بود بهر سر نوع و باشد که درین مراتب چهار کایه یعنی غنم
و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کند که در زبنت از
مناخر بود چنانکه افعی گفت اما از آن وی این خیرترین بود فی الحقیقه
ازین تفصیل است که نوع انسان را که اشرف موجودات است
مبعوث دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت هم در بقا
نوع اما پیمان که با انواع دیگر محتاج است خود ظاهر است و در مقام
باستکف آن زیادت احتیاجی ندارد اما پیمان آنکه معاونت نوع خود
محتاج است آنست که اگر شخصی از بیعت غذا و آب میسکن
و صلاح خود مشغول نیستی بود تا اول ادوات در و در می آهنگ
بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد
و طحن و عجن و نسج و دیگر حرفها و صناعتها ساگردی بس
بدین مهات مشغول شدی بقای او و غذا بدین بدت و فاکردی و زوکار
او اگر بدین اشتغال موزع کردیدی که ادای حق بی ازین جمله قادر بودی
اما چون یکدیگر معاونت کنند و هر یک بمهمی ازین مهات برآید
ازین قدر کفاف خود بقیام نمایند و با عطا قدر زیادت و تضدیل

از عمل دیگران قانون عدالت و معامله نگارند بواسطه سخت
دست فراسم دهد و تعاقب شخص و بقا نوع میسر و منظور کرد
ست و همانا اشارت بدین معنی باشد آنچه در احادیث کویند
آدم علیه السلام چون دنیا آمد و غذا طلب کرد و او را نزار کار
بایست کرد تا نان نخفته شود و نزار و یکم آن بود که نان سرد
کرد و او آنکه بخورد و در عبارت حکما همین معنی است برین وجه که نزار
شخص کارکن باید تا یک شخص لغو نان در دهن تو اند نهاد و چون کار
کار انسان بر معاشرت یکدیگر است و معاشرت بران وجه مخصوص
می بندد که بهما یکدیگر بکنانی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف
صناعات که از اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام بود که
همه نوع بر یک صنعت توار و کموندی محذور اول را ندی
از جهت حکمت الهی اقتضای این هم و آرا را ایشان کرد و تا یک
بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی تزیین و بعضی حیس و در مباشرت
آن جزند و خوشدل باشند بچنین احوال ایشان در توانگری و در
وکیاست و بلاوت و مختلف نفیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر
خدمت نهند و اگر در پیش باشند بچنین احوال از جهت بی نبازی از یکدیگر
و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداء عوض خدمت یکدیگر و چون
صناعات در شرف و ضلالت مختلف بود اگر همه در قوت و نبینز
مساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و بطول

حاصل نماید و اینست آنچه حکما گفته اند لوفی ان س لملکو اجمعا
و لیکن چون بعضی تدبیر صواب مناز باشند و بعضی بفضل قوت بعضی
شکونست تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از نیز و عقل خالص
و مثبت ادوات و آلات اهل تمدن را همه کارها برین وجه که مشابه
می افند مقرر کرد و از قیام هر یکی مهم خویش قوام عالم و نظام معیشت
بنیاد مفضل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی بندد
و معاونت بی اجتماع محالست بر نوع انسان با طبع محتاج بود
و این نوع اجتماع را تمدن خوانند و تمدن مشتق از این
بود و بدین موضوع اجتماع اشخاصی بود که با نوع حرفتها و صناعتها
که بسبب تعیش بودی میکنند و چنانکه در حکمت منزی کنیم که غرض از منزل
مسکن است بلکه اجتماع اهل مسکن است بروهی خاص اینجانب غرض
از بدین نه مسکن اهل بدین است بلکه جمعی مخصوص است میان اهل
بدین و اینست معنی آنچه حکما گویند الا انسان مدنی با طبع منی محتاج
بالطبع الی الاجتماع السمی تمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف
و توابع حرکات ایشان بغایات متنوع متکافؤ فی تحصیل کزنی
و قصد دیگری بقستنا کر امتی اگر ایشان را با طبع اینشان گذارند
تفان ایشان صورت نه بندد چه متغلب همه را بنده خود کرد اند که او
حریص همه مقتضات خود را خواهد چون تنازع در میان است با
فنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس با ضرورت نوعی از بید

باید که یکی بمنزله‌ی استحقاق آن باشد قانع گرداند و بختی خویش رساند و دست
بریک از تصرف و تعدی در حقوق دیگران کوتاه کند و شغلی که بکفالت
بود از امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه
در مقالات اول در باب عدالت گفته در سیاست بنا موس
و حاکم و دنیا را اجتناب باشد پس اگر این تدبیر را کوفتی و جوب قاعده
حکمت اتفاق افتد و سودی بود بجهائی که در نفع و اشخاص تقویت
از سیاست خوانند و الا بجزئی دیگر که سبب آن سیاست بود
اضافه کند و حکم اقسام سیاست بسبط چهار نهاد است سیاست
ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست
جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود در وجهی است
فضایل آید و از سیاست فضل او اما سیاست غلبه تدبیر امور
اختیار بود و از سیاست خاست گویند و اما سیاست
کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنای کرامات موسوم باشند و اما
سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس است
وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاست دیگر را برای
آن موضع گرداند و صنفی است سیاست خاص خود مواخذت
کنند تا کمال ایشان از وقت بفعال آید پس این سیاست است
سیاست بود و نفع این سیاست ملک سیاست جماعت
یکدیگر برین وجه که بود که یاد کنیم و گوئیم سیاست بعضی نفع

اوضاع دارمانند عقود و معاملات و بعضی فعلی با حکام عقلی مانند
ملک و وزیر و غیره میسرند و هیچ شخص از مد که بی حجاب نمیزی و فضل معرفی
ازین دو نوع قیام نماید چه وقت قدم او بر غیر بی وسیلت ^{صفت} حصو
استدعا تنازع و مخالف کند پس در تقدیر اوضاع بتخصی اصحاب است
که با امام آئی متماز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را
در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس
آئی و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او را اثریعت
و افلاطون در مقالات نجم از کتاب سیاست اشارت برین
طایفه برین وجه کرده است که *نعم أصحاب القوی العظمة القاعدون*
و ارسطو طایفه گفته است *سم الذین عنایة الله بهم اکثرهم* و در تقدیر حکام
بتخصی اصحاب افند که بتایید آئی متماز بود از دیگران تا او را ^{بسیار} تجلس
بسته شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی المطلق گفته اند
و احکام او را صنعت ملک و در عبارت محدثان مشاخر
او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند
و ارسطو طایفه *السلطان* یعنی انسانی که قوم تمدن بوجود او و
امثال او صورت بندد و در عبارت قومی از حکما شخص اول را ^{پادشاه} پادشاه
گویند و شخص دوم را اساس و باید که مستقر بود که مراد از ملک
درین موضع نه آنست که او را ^{بسیار} تجلس بود یا ممکن باشد که مراد
آنست که مستحق ملک بود در حقیقت و اگر چه بصورت کجاست

التفات نکند و چون مباشرت بر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع
 فی جگه در سر روز کاری و قریب بصاحب ناموس اصیل نبود چه
 وضع اهل ادوار بسیار را کفایتی باشد اما در روز کاری عالم را بدتر
 باید چه اگر تدریس منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقا نوع بر وجه اکل صوت
 نیند و بدتر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را با قامت سرام
 آن کلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات حسب
 مصالحت هر وقت و روز کار و از بنجا معلوم شود که حکمت مدنی
 و آن این علم است که متعالی است ملجوست نظر بود در قوانین کلی
 که مقتضی مصلحت عموم بود از اجتناب که بتغاون توجه باشند بکمال
 و موضوع این علم بیانی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید
 و مصدر افعال ایشان شود بر وجه اکل سبب آنکه صاحب صناعتی
 نظر در صنعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صنعت داشته باشد
 نه از آزادی که خیر باشد یا شکر مثلاً طبیب را نظر در معالجه دست سراج
 بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و
 بدانکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شر و التفات نکند و جماعت
 این صنعت را نظر در حکمی افعال او اعمال اصحاب صناعات بود از آن
 که خیرات باشد یا شر و پس این صنعت با دیگر صناعات چون
 علم آبی بود یا دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقا تخصص نوع بیکدیگر
 محتاجند و وصول ایشان بکمال بقا بمنتهی در حصول کمال محتاج

یکدیگر

یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام شخصی دیگر آن خاص نوع او
منوط بود پس رو واجب بود که معاشرت و مخالطت با انواع
نوع خود کند و وجه تعاون و الا از فاعده عدالت مخیر است
و بسبب جور منصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه نگاه
تواند بود که بر کیفیت آن دو جوی مودعی بود نظام و دو جوی که
مودعی بود و قوف یافته باشد و علی که ضامن نفع یکدیگر نوع بود
حاصل گردد و لیکن این علم حکمت نیست پس همه کس مضطر بود بر علم
این بار اکتفا فضیلت فاقد تواند بود و الا معاشرت و معاملات
از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد و بقدر مرتبت و منزلت خود
و ازین روی حصول منفعت این علم نیز معلوم شد یعنی که صاحب علم
چون در صاعقت خود مامر شود بر حفظ صحت بدن آن از الیه
مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صاعقت خود مامر شود
بر صحت مزاج عالم که از اعتدال حقیقی خوانند و از ازلت انحراف
از ان قادر شود و او بحقیقت طب عالم بود و بر جمله اثره این عالم انسان
خیرات در عالم و از ازلت شرور بقدر استطاعت انسان و چون
کفایت موضوع این علم بیات اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص
مختلف اقتدیس معنی اجتماع اشخاص هر اعتباری باید که معلوم بود گویم
اولا اجتماع نخستین میان اشخاص باشد اجتماع منزلت بود و بسبب
آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع

کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه شخصی جزوی بود از منزل
 جزوی بود از محله و سر محلی جزوی بود از بدنه و سر بدنه جزوی بود از است
 و برستی جزوی از اهل عالم و سر اجتماع را نیز می بود چنانکه در منزل لغتیم و رس
 منزل هر دو نسبت با رئیس محله و رئیس محله هر دو نسبت با
 رئیس بدنه و همچنین با رئیس عالم رسد که رئیس رسا او بود و او نسبت
 ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجراء عالم چون
 طیب بود و شخص و اجزاء شخص و محیط نظر که خدا می منزل در حال منزل
 و اجزاء منزل و شخص که در میان ایشان در صناعتی با علمی اشتراک
 بود میان ایشان بریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگران
 صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او
 باید داشت تا متوجه باشد بحال آنها همه اشخاص را شخص بود که
 مطاع مطلق و مقتدا نوع باشد باستحقاق با اشخاص که در حال
 شخص پسند جهت اتفاق از ایشان در مصلحت نوع و چنانکه
 رئیس عالم ناظر است در اجزای عالم بحسب اندازه و انفعالی است
 بعموم اجزای رئیس اجتماعی انظر باشد در عموم انجماعت که او
 رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع بر وجهی مقتضی صلاح ایشان
 بود و اولاد علی العموم و مقتضی صلاح سر جزوی نایب علی الخصوص
 و تعلقی اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی بود مانند
 منزل بدنه و دوم آنکه اجتماعی مثل اجتماع بود مانند استبداد بدنه

و بسوم آنکه اجتماعي خادم و مصلحت اجتماعي بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات
 اهل قریه اجتماعات ناقص بود که هر یک بنوع دیگر خدمت
 اجتماعي نام بدین کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات
 یکدیگر را با داده و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را
 چنانکه پیش ازین گفتیم و چون بالیف اهل عالم بر نوع نقد کرد اند
 کسانی که از تالیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت بسبب کنند
 از فضیلت بهره مانند چه اختیار و حشمت و عزت با عرض از
 معاونت انبای نوع با احتیاج بمیقنات ایشان محض جور و ظلم
 باشد و ازین طایفه بجز این فعل الفضیلتی شمرند مانند جماعتی که با کمال
 صوامع نزول در شکاف کوهها متفرق باشند و آرزو از بهر دنیا
 نام نهند و طایفه که متصد معاونت خلق میشوند و طریق اعانت
 بجای مید و گردانند و از آنرا کل نام نهند و کرده می که بر سبیل حیات
 از شهر با شجر میشوند و هیچ موضع مقامی و اخلاطی که مقتضی هوا
 بود کنند و گویند از حال عالم اعتبار سبب گیریم و از افضل دانند چه این
 قوم و امثال ایشان از آرزوی که بتعاون کس کرده اند استعمال میکنند
 و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند غذا ایشان بخورند
 و لباس ایشان میپوشند و بهاء ایشان است اعراض نموده اند
 و چون سبب عزت و وحشت رذایل او صافی که در طبیعت
 بقوت دارند بفعل نمائند جماعتی فاضل ایشان از اهل فضایلند

این سخن از آرزوی انبیاست که در کمال نوع

واین تو می خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فریب
 من کل الوجوه بلکه آن بود که مرضی صدمی که بود کجا بداند و از افراط
 و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی را که نپسند
 بر وظیفه نکنند بلکه آن بود که معاملات با مردم بر قاعده اتصاف
 کنند و تا کسی با مردم مخالفت نکند سخاوت از او چگونه صادر شود
 و چون در معرض تنویری نیت شجاعت کجا دارد و چون صورت
 شهنش منبذ از عفت او کی ظاهر کرد و اگر تا تلک ده آید معلوم شود
 که این صنف مردم تشبیه بحجرات و مردکان بکنند نه با اهل فضل و سیر
 از تقدیری که مقدار اول غراسمه کرده باشد اخلاف نه طلبد و در سر
 و عادات بقدر طاقت حکمت اواقف کند و از او توفیق خواهد
 درین بابان خیر موفق و معین **فصل دوم** در فضیلت محبت
 که ارتباط جماعت صورت نه بند و اقسام آن چون مردم بیکدیگر
 محتاجند و کمال تمام بر یک بزرگ استیخاص دیگر است از نوع
 او و ضرورت مستعدی استعانت چه شخص یا افراد کماله
 نیتواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس اصباح بنا لقی که همه شغال
 را در معاونت بمنزله اعضا که شخص کرده اند ضروری باشد و چون
 انسانا با الطبع شتاق بنا لیف او محبت بود و ما پیش ازین است
 کرده ایم تفصیل محبت بر عدالت و علت در انغنی است که عدالت
 منقضی انجامد است صنایع و محبت مقتضی انجامد طی و مضاعف

ایضا
 ۱

نسبت ناطیعه مانند قنبر باشد و صناعیت مقتدی بود بطبیعت
پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل انسانست در
مخاطبت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت
میان اشخاص حاصل بودی باضاف و اتصاف احتیاج نیفادنی بود
لغت خود انصاف مشتق از نصف بود یعنی مصف متنازع فیہ
با صاحب خود مناصف کند و نصف از لواحق نکتہ باشد و محبت از
اسباب اتحاد پس درین وجه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و
از قدام حکما در تعظیم شان محبت مبالغه عظیم کرده اند و گفته که قوام همه موجودات
بسبب محبت است و هیچ موجودی در محبتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت بر او
باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان
باشند و چنانکه محبت متقاضی قوام و کمال است غلبه متقاضی نادر
و نقصان باشد و طریقی آن بر موجودات بحسب نقصان در
تواند بود و این قوام را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما
بر تشریح این ندرت اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت اقرار
کرده اند و سیران عشق در کمال کلمات شرح داده و چون حقیقت
محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در صورت طلب کمال
باشد و ما گفته که کمال در شرف و سر موجودی بحسب حدیث است که بر طرف
شده است پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و در
این طلب درویشتر بود شوق و کمال یادت بود و وصول به آن

برده و در عرف ستاخران محبت و ضدترین موضوعی استعمال کنند
 که قوت فطری درش را کتی بود پس میل عناصر را به اکثر خویش و کثرین
 ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر که از جهت متعلقه
 که در امتزاج ایشان افتاده باشد و بر نسبتها معنی و محدود و چون نسبت
 عددی و متساخی و قایلینف لازم آید تا بدان نسبت بعد از افعال
 غریب باشند که آنرا خواص و اسرار طبع خوانند میل آنها بفضایطیس
 و اضداد آن که از جهت نفیاتی مزاجی حادث شوند مانند نفرت
 سنگ با غضب اخیال از سرکه که از قبل محبت و بغضت نشمرند بلکه آنرا
 میل و مرع خوانند و موافقت و معادلات حیوانات غیر ناطقه
 با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا هم الف و نفرت گویند و نام
 محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبعی و دیگر ارادی اما محبت مادر
 فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفضول بودی فرزند را بر
 ندادی و بقا نوع صورت بنتی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی
 سریع العقده و الاختلال بود و دوم آنچه بطی العقده و الاختلال بود و سوم
 بطی العقده سریع الاختلال بود و چهارم آنچه سریع العقده بطی الاختلال بود
 و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب محبت باطبیعت
 بسته شعبه اول لذت و دوم نفع و سوم خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر شعبه
 رابع تولد کند و این غیابات منقضی محبت کتب باشند که در توصل کمال شخصی
 یا نوعی معادن و مددکار باشند و آن نوع انسانست پس بر کسی این

اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی تا لذت علت محبت
نواذ بود که زود بندد و زود کنشاید چه لذت با شمول وجود بعتر
تغیر و انتقال موصوفت چنانکه نفییم و استمرار و زوال از سبب نیست
مهر است کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود کنشاید چه
نفع رسانیدن با آنچه سرع الانفال بود اما خیر علت محبتی بود که
زود بندد و دیر کنشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذانی که برین
اهل خیر بود و درین دیر کنشاید از جهت انجا جهت که لازم ما هست خیر
بود و اقتضا استماع الفساک کند و اما مرکب از مره علت محبتی باشد
که دیر بندد و دیر کنشاید چه اجتماع مرد و سبب نفعی و خیر اقتضای مرد
حاکم کند و محبت از صداقت عام تر بود چه محبت میان جهات
انبوه صورت بند صداقت در شمول بدن مرتبه نرسد و مودت
در زینت بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است
از مودت خاص تر بود و چه جز در میان دو تن نفعند و علت عشق ما
فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترک ستم و ظلم
عشق در خلقی تواند پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط لذت خرد
و دوم محمود که از فرط طلب خیر نیند و از جهت التباس فرقی
این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود
و سبب صداقت احداث و کشاکش که در طبیعت داشته باشند
طلب لذت بود بدین سبب باشد که مصداقت و مفارقت

ایشان منوالی بود و گاه بود که لذت که مدتی چند بار رضا و قیاس کنند
 و باز منفرق شوند و اگر صداقت این از انبیا در بقای باشد سبب
 و توفیق ایشان بود ببقا لذت و معاودت آن حالاً و فعلاً و هر گاه
 که آن و توفیق نیاصل شود فی الحال آن صداقت منقطع گردد و سبب تقاضا
 مناسیح و کشاکش بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود
 و چون منافع مشترک باند و در اکثر احوال از امتدادی اتفاق افتد از آن
 مصداق می صادر شود و بحسب بقا منفعت باقی ماند چون علامه
 رجا منقطع شود آن صداقت اهل خبر چون محض خیر باشد و خیر جز
 ثابت بود و غیره و ذات اصحاب آن از تغیر و زوال ثابت
 و چون مردم از طبایع متضاد است و میل بر طبیعتی مخالف میل
 طبیعتی دیگر پس لذت که ملائم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعت
 دیگر بود و بدین سبب سبب لذت از انواع لذات خالص و خالی
 از شوائب از اینها که در مفارقت لذات دیگر بودند نتواند بود
 چون مردم جوهری بسیط الهی موجود است که از باطباع دیگر
 نشاکلی نیست و او را نوعی از لذت تواند بود که از باطباع
 دیگر است باینی نبود و محبتی که مقتضی آن لذت بود در رغبت افراط
 بود و تشبیه لوله و آزار عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی آنها
 دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در این معنی از ابرار بطریق گفته است
 که او گویند چنینهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و تالیف نام

متغیر

تواند بود و اما چیزی متشکل بیکدیگر سرور و شتاق باشند
و از شرح این کلمات گفته اند که جوهر بسیط چون متشکل باشند و
بیکدیگر شتاق متالف شوند و میان ایشان توحیدی حقیقی حاصل
آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادی است و مادیات را
این صنف تالف تواند بود و اگر شتوقی در ایشان حادث شود
که نوعی از تالف میل کند ملاقات ایشان بنهایت و سطوح
بودند بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجه اتصال رسد
پس استعدادی نقصان بود و چون جوهری که در انسان است و عدت
از لذت و رات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات در آن است
در منتهی گردد و او را بشیریه خود شتوقی صادق حادث شود منظر صیرت
بمطالع جمال خیر محض که منبع خیرات است مشغول گردد و انوار آن
بر وفا بیض شود پس او را الذی که از این جهت نسبت تواند حاصل
آید و بدرجه اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعتش بیرون آن
از تفاوتی زیادت نبود و الا آنکه بعد از مفارقت کلی بر این
عالی سزاوارتر باشد چه صفاتی تام بسبب بعد از مفارقت حیات
فانی تواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت الهی خیر
با یکدیگر می آید که نقصان منطوق تواند بود و نه سعایت را در
تا بتری صورت افتد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلی باشد
و اشرار را در آن نصیبی و خطی نبود و اما محبتی که از جهت منفعت بلکه

افند اشترار را هم با اشترار و هم با اختیار تواند بود و الا آنکه شرع انقضا
و الا انحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد
نه بالذات و بسیار بود که استدعی آن مجتبه جمعیتی باشد که میان
اصحاب آن مجتبه اتفاق افتد در موضعی غریب مانند
و سفرها و غیر آن و سبب در آن موافقتی بود که در طبیعت مردم
مركز است و خود مردم را انسان از آن جهت گفته اند چنانکه
در صناعت ادب مقرر شده است و کسی گفته است
انسانا لاتک ناسی کمان برده است که انسان شتی از
نیاست و در کمال مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص
مردم است و کمال مرغزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه
بچند موضع تکرار کردیم پس کمال النوع نیز در اظهار این خاصیت بود
با انبای نوع خود چه این خاصیت بعد از مجتبی است که استدعی
تذکره و نالیف باشد و باز آنکه حکمت تحقیقی انقضا نیز
این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز با آن دعوت
کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافت
تخریص فرموده اند چه جمعیت آن انس از قوت بفعل آید و کبرج
شهرت اسلام نماز جماعت را بر نماز تفضیل بدین علت
نهاده باشد که با چون در روزی مردمان در یک موضع مجتمع
شوند با یکدیگر ستانند کردند و اشتراک ایشان در عبادات

و دیگر معاملات سبب آن استیناس شود و باشد که از درجه اس
بر چه محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادت
بر اهل شهر کوشی و محبتی که اجتماع ایشان سر روز پنج بار در مسجدی متعذر
نباشد وضع کرد و در همان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان نشو آید
از این فضیلت غنی است عبارتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت
اهل کویها و محلهها با جمیع دریک مسجد که همه جماعت محیط تواند بود
جمع آیند تا همچنانکه اهل محلت را در فضیلت جمیع شتراک بود اهل
را نیز در آن شتراک بود و چون اهل دستاها و دیهار را با یکدیگر
و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود
در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مستعمل بود
تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرائی که شامل از دحام تواند بود نامزد
فرمود چه وضع بنامی که همه قوم را در و جای بود و در سالی دو بار
از این کیسندیم مودی شرح می نمود و چون وسعت و صفای
که همه قوم حاضر خواهند آمد تا یکدیگر را و عهدش مجدد کرد و اندک
ایشان بر محبت و موافقت یکدیگر را زیاد پذیرد و بعد از آن
عموم اهل عالم را با اجتماع در یک موقف در همه عمر کفایت
تکلیف کرد و از این بوفتی معین از عمر که موجب مزین ضیق و تکلیف
بود موسوم کردند تا بحسب تبتیر ابله و تبا جمیع آید
و از این عبادت که اهل شهر و محله را بران معروض گردانیده اند

کتاب کند و با انش طبعی که در فطرت انسان موجود است
قطر نمایند و تعیین آن موضع بقوله که مقام صاحب نیت
باشد اول بود چه مشاهده آثار او و قیام بتغایر و مناسبات
مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلهما دستدعی عبرت
اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر را بر جملا از تصور
این عبادات و تملیق آن بایکدگر که غرض شارع در دعوت
با کتاب این فضیلت معلوم میگردد و چهارگان عبادت
بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع مرد و سعادت
باشد و با سر حدیث محبت شوم و کویم اسباب محبتها
نذکور پس درون محبت آبی چون میان اصحاب این محبتها
مشترک باشد تواند بود که از مرد و جانب در یک حال منفعت
شود و در یک حال اخلال نپذیرد و تواند بود که یکی باقی ماید و
اخلال نپذیرد مثلاً آشتی که میان شوم و زن مشترک است
و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از مرد و طرف سبب
محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود
و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوفت
و تغیر کفر است لازم تغیر طرف دیگر نه و بچنین جن منافع که
سیان زن و شوم مشترک باشد از خیرات نرسد نه چون مرد و
در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما از دو

اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر نظر را کتاب اینچ
میدارد و شوهر از زن محافظت اگر نیز در یک دیگری مقصود
مجت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد
و سر روز در زیاد بود اما علاقه منقطع گردد و یا سبب زایل شود همچنان
شکوه و عتاب بچندی بماند و در دیگر محبت‌ها همین قیاس بسیار
باید کرد و اما محبت‌های که اسباب آن مختلف بودند مانند
مجتبی که سبب از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت
چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی را بسبب منفعت دوست
دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق
همین‌طور بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند معشوق از او
انتظار منفعت درین محبت نشکی و ظلم بسیار آید بلکه در هیچ
صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت رخ
نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استیصال
مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تأخیر
افکند و اعتدال میان ایشان الا ما شاء الله صورت ببرد
و درین سبب پیوسته عشاق متشکی و منظم باشند و بحقیقت
ظالم هم ایشان باشند چه استیصال از لذت نظر و وصال
بجعل طلبند و در مکافات آن تاخیر افکند یا جو بدان نیام یابند
و این نوع محبت را محبت لوازم خوانند یعنی متفرون بلامت و اصناف

این محبت نه در یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین
بود که یاد کردم و محبتی که میان پادشاه و رعیت در بر سر و سر
و فقیه باشد هم حکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از
صاحب خویش آن نظر از خبری دارد که در اکثر اوقات مفقود بود
و فقدان با آن نظر موجب فسادیت باشد و از فسادیت
استنباط حاصل آید و استنباط استع ملامت بود و در رعایت
شرط عدالت این فساد با زایل کرد و همچنین مالیک از سوال زیاد
از استحقاق توقع دارند و سوالی ایشان را در خدمت تنفیت
مقتضی نمزند با ملامت مستغول شوند و ما رضا بقدر استحقاق
لوازم عدالت بود حاصل نماید این محبت منظوم نشود و
صعوبتی شمول آن از شرح مستغنیست و اما محبت اخبار
چون از آن نظر منفعت لذت حادث نشده باشد بلکه موجب
آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خبر محض و التماس فضیلت
باشد از نشایبه مخالفت و منازعت منزله ماند و بصحیحی که
و عدالت در معامله که مقضی است انجامد بود و به بعیت حاصل آید و آن
بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود که او
تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت
و فقدان آن در عوام و عدم وقوع بصداقت احداث
ازین سبب لازم آمده است چه هر که بزجر و آفتاب بود و از غرض صحیح

غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سبب
اظهار صداقت از از روی کند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر
و فرزندان چون بدین سبب دوست دارد که خود را بر دوستی
زیادت پند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی
و باعتبار دیگر او را فحبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد
و اینجان بود محاکم او بر فرزند را بحقیقت هم نفس خود دانند و چنان
پندارند که وجود فرزند نسخه ایست که طیب از صورت
او بر گرفته است و مثالی از ذات او یا ذات فرزند
نقل کرده است و احوال این تصویر است بجای خوشتر
حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشا فرزند باعث گردیده
است و او را در ایجاد او سبب نمانی کرده است و از جهت بود
که پدر مرگم کمالی که خود را خواهد فرزند را خواهد و منجر سعادت
که از ذوق شده باشد هم بران محارده که فرزند حاصل
کند و بر وسخت نیاید که گویند بر تو از تو فاضلتر است
وسخت آید که گویند عبیری از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخص
که مترتب بود بجان بر وسخت نیاید که گویند اکنون کمالتر از آن
که پیشتر ازین بودی بلکه او را این سخن پیش آید پس همین بود حال
پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت و الود را آنست که

خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از انبندای کون بدو سبب
بوده است و مجتبی او با ترتیب نشو فرزند در زاید بود و استحکام
در سوخ یافته و او را وسعت آمال و سرات شمرده و بوجود
او و توفی تمام بقیا صورت خود بعد از فقا، ماده در دل
گرفته و اگر چه آن معانی بزرگ عوام جهان متجلی شود که در عبار
توانند آورد و اما ضایعات از ابدان نوعی از توقف بوده
شبه بدان که کسی خیالی پس حجابی می پسند و محبت فرزند را محبت
پرتر قاصد چه او معلول و سبب است در وجود خود و وجود سبب
خود بعد از ندنی بدین شباه یافته و خود تا پدر را زنده در نیاید
و روزگاری از منافع او منع نگردد و محبت او اکتساب کند
و تا عقل و استبصار تمام مخطوط نشود بر تعظیم او تو فرمایند و بدین
سبب فرزند از ابا حسان و الدین وصیت فرموده اند و الدین
با حسان اینان وصیت کرده و اما محبت برادران با یکدیگر از
جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رحمت را
مجتبی بود ابو می محبت رحمت او را محبت نبوی و محبت رحمت
یکدیگر را محبتی اخوی تا ترتیب نظام و انتظام میان ایشان محفوظ
و مراد از نسبت است که ملک با رحمت در شفقت و بخشش
و تعهد و تطفل و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع فتنه
و جذب خیر و منع شر بر پدران متفق افتد کند و رحمت در

طاعت و نصیحت و تعظیم او و بران عاقل و در اکر ام و احسان
با یکدیگر برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجاب
خاص که وقت و حال اقتضا کند تا عدالت بتوفیق حظ و حق
هر یک قیام نموده باشد و نظام و نبات یافته و الا اگر
زیادت و نقصان راه یابد و عدالت منفع گردد و فساد
شود و ریاست ملک ریاستی غلبی گردد و محبت بمحضت
بدل شود و موافقت مخالفت گردد و الفت نفاذ و توفیق
نفاق و هر کس چیزی جز خود خواهد و اگر چه بر ضرر دیگران شتمل بود تا
صدقت باطل گردد و سرخ و سرخ که ضد نظام بود پدید آید
و محبتی که از نشایه انفعالات و کدورات افزاست منزله
بود محبت مخلوق بود خالق او آن محبت جز عالم ربانی
را نتواند و عادی غیر او بطلان و منوره موصوف باشد
چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی بود
عارف نباشد و بر ضرر و بافام متواتر و وجوه حسن
متوالی او که نفس و بدن مهرسد و افسانه صورت چگونگی بود
بلکه تواند بود که در لایم خود بی نصب کنند و او را خالق معبود
خود نشناسند پس محبت و طاعت او مشغول باشند
و از محض توحید و تجرد ایمان نهند کلا و حاشا و ما یومنین اکثریم
بافتد الایم مشرکون و مدعیان این محبت بسیارند ولیکن

محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک زوطا عت و عظیم
ازین محبت چنانچه مفارقت نکند و قبل از این است که محبت
والدین در مرتبه نالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر درین
مرتبه بدین دو محبت زسد الا محبت معلم نزدیکست متعلم
چه آن محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور
و علت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت شرف و
جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است
که نایب وجود بود و محبت دوم با آن مناسبتی دارد که بدر سبب
محموس و علت قرب باشد و لیکن معلنان در تربیت نفس
ثبات یدراند و در تربیت احسام بوجهی که متمم وجود و بعضی
اندر سبب اول مقصدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است
بر اصل وجود به بدان شش محبت اول بود و در قوف
محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود و منفرد است و این
آبانه نضر و حقیقت معلم رنی جسم و آسمی روحانی بود و مرتبه او در
تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبا بشری از اسکندر
بر سگند که در راه دوستداری با استاد را گفت استاد را
لایق آنی کان سببا لحوانی الفانسته و معلم کان سببا لحوانی
الباقیه پس بقدر فضل تربیت نفس بر جسم حتی معلم از حق برتر است
و باید که در محبت و تعظیم بر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم

معلم را در طریق خیر تشریفه از محبت پدر بود و فرزند زهره
از محبت انکه ریت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت خالص بود
و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسم و اما مراتب محبتها بزرگ
عادل مصور نباشد بشرایط عدالت قیام تواند نمود چه این
محبت که اگر او واجب بود شرکت دادن غیر را در آن شرکت
حرف باشد و تعظیم والد در باب رهن و اگر ام صدیق در حق
سلطان و دوستی فرزند در باب عشرت و پدر و مادر
استمال کردن چهل محض و سخر مطلق باشد و این تخلیقات
موجب اضطراب و فساد ریت و مستلزم ملاقات
و شکایات بود و چون قسط هر کسی از محبت و خدمت
و نصیحت بقا کند موافقت اصحاب و خلط و معا
بواجب و توفیق حقوق هر مستحق تقدم باید و خیانت
در صداقت از خیانت در زود سیم باه ز بود و حکم اول
در عین سنی گوید محبت معشوق زود احوال بندد و چنانکه
درم و دنیا معشوق زود باه نشود پس باید که حال
در بر باکی نیت خیر دارد و حد و مرتبه آن باب رعایت
کنند پس اصدقا را بمنزله نفس خود دانند و ایشان را از خیرات
خوبش نیز یک ستم و معارف و شناسایان را بمنزله
دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد معرفت بدر

صداقت رساند بقدر امکان با سیرت خیر در نفس خود دور
و اهل عشیرت و اصدقا کا برشته باشد و شیر که از این
نفور بود و محبت بطلالت و کالت بر دستوی از نیز
خیر و شر غافل آنچه خیر بود بخیر دارد در در داریت
که در ذات او ممکن بود مبداء احتراز او شود از نفس او چه در
مهربان عنها بود طبعاً و چون از نفس خود بگزینان باشد از
که مناکل نفس او بود هم گزینان باشد پس پیوسته طالب خیر
بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و نوع بجزی نماید که
ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بی خود گرداند چه از غایت
او لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشد از خود متاثر شود
و محبت او و دوستی را بود که او را از دور دور دارند و لذت
او در چیزهای است که او را بخود کند و سعادت افتاد
شمر در آن امثال که او را از اضطراب و قلقی که در نفس او
از تجارت توها متضاد خیر مرئوس چون التماس است
رذیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث شود امر اض
که از آن بجاذب لازم آید مانند سوزن و غضب و خوف
و غیر آن بجزراند و سبب آن بود که تالیف اضداد در یک حالت
صورت نیند و انتقال از یکی یکی که اضطراب عبارت
از آن باشد مودعی بود و مخالفت و مجالست امثال او

مماست و ملاست ملاهی خیال او را از احساس آن
مصرف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی یابند و از
وبالی و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل نشود بس در آن حال
غیبت نماید و از سعادت داند و چنین کس بحقیقت محبت
ذات خود نبود و الا منقارقت او بحتی و محبتی بکس نبود
محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محبت
به کس نمود بکس نیز محبت او نبود و او را ناصح و نکو نماند
تا بحدی که نفس او هم بکخواه او نبود و سر انجام آن حالت بیجا
و حسرت بی نهایت تو اند بود اما خبر فاضل که از ذات خود
شمتع بود و بدان سرور سر آینه ذات خود را دوست دارد
چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد و مصداق
و مواصلت او اختیار کند پس هم او صدیق بود و هم دیگران
صدیق او و این سیره لازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بجهل
فصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذتها
و لذید و محبوب مختار بود بس او را مرید و مقصدی بسیار
کرد و احسان او همه را شامل باشد و این احسان از زوال و فنا
مصون بود و پیوسته در زاید بخلاف احسانی که عرضی بود
و بعد از آن حالتی غیر معاد تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان
انقضای آن انقطاع منجلب ملامت بزشکایت بود و بدین

علت صاحب احسان عرضی ترست آن موصی و مامور است
که رب صیغه اصعب من ابتدائها و مجتبی که عارض این احسان
لو امر باشد و اما مجتبی که میان محسن و محسب الیه باشد متقارب
بود یعنی محبت محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را
دلیل برین است که حکیم اول گفته است که فرض دهنده و معروض
کننده هر دو نام نماید بحال فرض دهنده و معروض پذیرنده و
بر سلامت ایشان دارند اما فرض دهنده باشد که سلامت فرض
بجست استرداد و مال خود خواهد نه از جهت محبت و یعنی او را استلا
و بقای و ثروت و کفاف دعا میکند تا باشد که حاج خود برسد
و فرض دهنده را بقرض دهنده این غیایت نبود و او را
این دعا کند و اما معروض کننده معروض پذیرنده را دوست
دارد و اگر چه متوقع منفعتی نباشد از او و سبب آن بود که هر که فعلی
محمود کند صنوع خود را دوست دارد و چون صنوع او مستقیم
بود محبت او بغیایت رسد و اما محسن الیه را میل با احسان بود نه
بمحسن محبوب آن بالعرض باشد و نیز مجتبی که با احسان کتاب
کند و بر روزگار از تربیت دهند جاری مجرای منافعی بود که تعب و
سایر بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مال بمقاسات ننداید و تعب
سفرها کند در صرف آن صرفه نکاهد و در ضمنت کند
بخلاف کسی که مال با ساتن بدست آرند مانند وارث الکنس که

مجتبی نخست نبی کتاب کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن
خایفته بود از کسی که او را در کتاب آن بفضل تبعی حاجت نماید
باشد و از آنجا بود که مادر فرزند را از پدر و سر دارد و جنین در لدا
بدوزیادت بود و جریح در بریت او بیشتر بوده است و سماع
شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بدان زیادت از اعجاب
غیر او بود و همچنین هر صانع که در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال
کرده باشد و معلوم است که نقب فاعل نبود و آخذ مفعول است
و مطع فاعل پس ازین وجود روشن شد که محبت محسن از محبت
محسن اینست بود و محسن گاه بود که احسان از روی محبت
و گاه بود که محبت کسب ذکر حاصل کند و گاه بود که از محبت
کند و اشرف انواع آن بود که از خلق محبت کند و در حاصل فایده
و محبت عموم مردم خود به محبت حاصل آید و اگر چه مقصود است
او ننوده باشد و گفته ایم که هر کسی نفس خود را دوست دارد و خواهد
که بانگش او را دوست دارد احسان کند پس هر کس که خواهد نفس
خود احسان کند و چون اسباب دوستی خیر است یا لذت یا
نفع و کسی میان این اقسام تفضل کند و بر حجاب یکی بر دیگری تفضل
نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از آنجا است که بعضی در
نفس سیرت لذت اختیار کنند و بعضی سیرت منفعت و بعضی
سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خیزد و از آنجا است که خط کنند

واکس که از لذت خیر آگاه بود لذات خارج فانی را خشنود
 و بلکه بلندترین و تمام ترین و عظیمترین انواع لذات که زندگان
 لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت منفذی باشد
 بافعال که عزوجل و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا
 بسماحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه الفا و بران عاشر
 باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگویم
 و محبت حکمت و خیر داخل افتد درین مجال اشارتی نبردان
 از لوازم باشد که محبت حکمت و انصاف با مور عقل و استعمال
 را بهما بخرد و الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از آنجا
 که بیکر محبتها مستغرق شود محفوظانه نیست را بدان را نبی بود و نه
 شیر در آن بد اخلاقی تواند کرد چه بسبب آن خیر محض بود و خیر محض
 ماده و شرور ماده نمره باشد و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل
 انسانی بود از حقیقت آن خیر ممنوع بود و از سعادت الهی
 محجوب الا است که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل ^{بعضی} است
 الهی مشغول گردد و بحقیقت با ذات خود بر داخله باشد
 و از مجاهدت طبیعت و الام آن و مجاهدت نفس در صفت
 قوای و فارغ شده و با ارواح باکان و فرشتگان تفریب
 اخلاط یافته با چون از وجود فانی بوجود بانی انتقال کند نمیم
 ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس که بد سعادت نام

اصباح بود و درین بعد تحصیل فضایل

خالص مفرقان حضرت خدای تعالی است و نشاید که فضایل انسانی
را با ما که اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله کنند و بزرگ
یکدگر و دینت نهند و تجارت حاجت ندارند تا بعدالت
محتاج شوند و از چیزی رشتند تا شجاعت نزدیک ایشان
مجموع بود و از انفاق نهره باشند و بزرگ و سیم آلود نشوند و از
شهوات فارغ باشند تا با عفت منفق گردند و از اسطفا
اربع مرکب نیستند تا بعد امتساق شوند پس این ابرار مطهر از
میان خلق خدای تعالی استغنی باشند از فضایل انسانی و خدا
عز و جل از ملاکه زرگوار تر و به نقد بیس و به نهره از انمال این معانی
اولی که وصف او بخیزی بییط که امور عقلی و اضافت خیرات
بر او شبیه باشند تشقی بعد لایق و حقی که در آن اریاب نتواند بود
بهیچ جهانت که او را دوست ندارد الا سعید خیر از مردمانی که
بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند باز
طاعت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت
و بافعال او افتد کنند بقدر قدرت تا بر حمت و رضا و جوار
او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او کنند پس کنند
بعد از آن لفظ اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق کنند لغت
که مر که خدای تعالی او را دوست دارد و تعاهد او کند چنانکه در
تعاهد دوستان کنند و با او احسان کنند و از بخا بود کم

را لذاتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که تحقیق حکمت بر
داند که لذت آن بالای همه لذتهاست پس لذتی دیگر لذت
نماید و بر سر حال غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود
حکمی حکمت او ناسترین همه حکمتهاست خدای تعالی بود و دوست
ندارد محقق او را الا حکم سعید از بندگان او چه شبیه شبیه شایان
شود و از برینست که این سعادت بلندترین بر سعادات مذکور است
و این سعادت انسانی بود چه از حیثات طبیعی و قوای نفسانی
نیز و بهتر باشد و با آن در غایت برانیت و بعد بود و آن
موسمی آیهست که الله تعالی بکس دهد که او را برزیده باشد
از بندگان خود و بعد از آن کسی که در طلب آن مجاهده کند و دست
حیات بر رغبت در آن احتمال تقرب و مشقت مقصود و از
وجه کسی بر عقب مداومت ضمیر کند بازمی نتایج شود از
جهت آنکه باری را راحت ماند و راحت نه غایت سعادت
بود و نه از اسباب سعادت و یا لراحت بدنی کسی بود که
الشکل و هیئتی اسل و مانند بندگان و کودکان و بهایم و این است
سعادت موسوم تواند بود و عاقل و فاضل تمت بر بلندترین
مراتب مصروف دارد و هم حکم اول گوید نشاید که تمت انسان
انسانی بود و اگر چه او انسی است و نه الا همه حاجی سیروانات
مرد را رضی شود و اگر چه عاقبت او مرگ خواهد بود بلکه باید که بحکم

قوامی خود منبسط شود بر آنکه حیاتی آلهی مایه که اگر چند مردم مجتبی
خردست بحکمت بزرگست و بعضی شریف و بعضی از کافران
بزرگوار تر بودست جوهری لطیف زاید رئیس و مستولی بر همه حکما
نعمانی تقدس و اگر چه مردم تا درین عالم بود بحس حال خارجی مخرج
بود لکن حکمت بدان مصروف نباید داشت که در اینجا
ثروت و یا جهد بسیار نمود چه مال فضیلت نرساند و
در ایشان بود که افعال کریمان کند و از نجاست آنچه حکما گفته اند که
سید الخانی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان
بود و از ایشان صادر نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا کند
و میرسد مایه ایشان اندکی بود اینهمه سخن حکیم است بعد از آن که
مغز فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود
داز مردمان بعضی فضایل و خیرات را عجب باشند و مواعظ را
در ایشان اثری بود و ایشان بعد و اندک اندک امتناع از درایت
و شرم و بغیرت پاک و طبع نیک کنند و بعضی از روایت و شرم
بوعده و تفریح و انذار و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ
و عذاب و نکال بود و از نجاست که بعضی مردمان خیار طبعند
و بعضی خیار بشرع و تعلم و تبعیت این صنف را با نذاب بود
کسی که لقمه در گلو گیرد و اگر شریعت مودب نشوند کسی بود که او را
آب در گلو گیرد و لا محاله بملک شود و در اصلاح ایشان

صورت نهند و بس خیر بطبع و فاضل بعزیزت محبت خدا تعالی بود و
 امر او بدست تدبیر با بر نیاید بلکه خدای سبحانه متولی و مدبر کار
 او بود و از این تصدقات معلوم شد که سعادت صنف اند اول
 کسی که از بندار از نجابت در وظایر بود و با جبار و کرم طبیعت
 باشد و تبرت موافق مخصوص گردد و بحالست اختیار نبوت
 فضلا مسل کند و از اضا د اینسان احتراز و دوم کسی که ابتدا از حالت
 برین صنف نبوده باشد بلکه سعی و جهد طلب حق چون اختلاف مردمان
 بند و بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرز حکما برسد یعنی علم
 او صحیح و عمل صواب و آن بفسلف و اطراح عصبیت دست دهد
 و سوم کسی که با گراه او را بدین دار بند تا بد شرعی متابعت حکمی و معلوم
 ازین اقسام ششم دوم است چه بنیادی اتفاق سعادت در اصل
 ولادت و اگر راه بر تادب نه از ذات طالب مجتهد بوده بلکه از
 خارجیات باشد و سعادت تمام تحقیق مجتهد را بود اوست که تحت
 خدای تعالی خالص او را بود و شرف مالک خدا بود و ^{اعلم} ^{ان}
فصل بیوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال تمدن بحکم آنکه هر
 مریخی و هیسانی و خاصیتی بود که بدان تخصص و منفرد باشد و اجزای او را
 با او در ان مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی زاینه از او
 نالف و ترکیب حکمی و هیاتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در سطح
 از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است

بدو قسم خیرات و ثمر و اجتماع نیز منقسم باشد بدین دو قسم
یکی آنچه سلب آن افضل خیرات بود و دیگر آنچه سبب آن اقبال
شر و بود اول را مدینه فاضله خوانند دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه
فاضله کی نوع پیشین بود چه حتی از تکثیر منزه باشد و خیرات را طریقی
پیش نبود و اما مدینه فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزاء مدینه یعنی تنجیس
انسانی از استعمال فوت لطفی خالی باشند و موجب بدن
ایشان تسبیح قوی بود از او ای دیگر و از مدینه جاهله خوانند دوم
آنکه استعمال فوت لطفی خالی نباشد اما قوای دیگر استخدام فوت لطفی
کرده باشند و موجب تمدن شده و از مدینه فاضله خوانند
سوم آنکه از نقصان فوت فکری با خود قانونی و تجتیب آورد
باشند و از افضلیت نام نهاده و بنا بر آن تمدن خسته
و از مدینه ضاله خوانند و میرکی ازین مدن منشعب شود و منشعبانها
چه باطل و شر را نهایت نبود و در میان مدینه فاضله
مدن غیر فاضله تو که کند و از اسباب که بعد ازین یاد کنیم و از او
خوانند و عرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است تا دیگر
مدن بحد بدان مرتبه رسانند اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همه
ایشان بر اقصای خیرات و ازالت شر و معتد بود و مراد
بیان ایشان شراک بود در د و چنین که آرا، و دوم افعال آنها
ایشان در عمل را ایشان چنان بود که معتقد ایشان در بردار و

اختلافی نمی بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال بسیار
بود که کتاب کمال هم بر یک وجه شناسد و افعال که از ایشان
صادر شود مفروض بود در قالب حکمت و مقوم تهنید و نشانه
عقلی و مقدر متعین سیاست تا اختلاف اشخاص و بنا بر احوال آنها
افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست
که قوت بنم و لطف در همه مردمان یکسان بنا فریده اند بلکه از ادراک
مختلف از غایتی که در ای آن خوانند و تا حدی که فرو ترازان چه در بنام
بود مرتب گردانیده و این اختلاف سببی از اسباب نظام شد
چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه حکمت
مبداء و تنهایی که با مدبر کائنات در غایت مبیان اندر یکدیگر
نواند بود بلکه گشت که بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عاداتی مستقیم
مخصوص نشاند و نماید آهی و ارشاد ربانی متکمل هدایت ایشان
بعد در غایت قوت نواند بود و بمعرفت مبداء و معاد و کیفیت
صد و رخص از مبداء اول و انتها هم با او بر وجه حق بقدر آنچه
در وسع اشغال ایشان نواند آمد رسیده باشند و چون نفس انسان
قوتهای دراز است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی بسکند
و هم فکر و خیال حسن و آزا در صفا و کدورت نیز نمی تواند بود
در حکمت منور باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت
اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت

و معاد خاص بوجه نفس نیز فی سبب قوت را از قوی با او در آن
و داخلت نیز پس در آن حالت که ذات باک انجماعت نذکورت
مبداء و معاد و آنچه بدان متعلق باشد مشغول بود لا محاله این توهمات
که مستحق نفس از تصور صورتهای مناسب آن حال موسوم باشند
و معروف نفس حق در غایت بعد و تیریه بود از این م
در قوی جسمانی جزئی و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن
مثالها هم از این قبیل بود اما اشرف و اللطف است که در جسمانی
ممكن بود و در هر دو قوی بحسب پایه و مرتبه او از نفس قرب
و بعد ولیکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف
از این صور مقدس و معراست و این طایفه افاضل حکما باشند
و قومی که در مرتب از ایشان فرود تر باشند از معرفت مخصوص
عاجز مانند و غایت ادراک ایشان بصوری بود بقوت هم که در
او با هم حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تیریه از آن حسب
دانند پس حق آن قوم را حقیقت معرفت طریقی نبود در این
احکام این صورت بر مبداء و معاد حضرت یابند ولیکن تیریه آن
از احکام صورتی که در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت
تیریه و زو و جسمانیات نزد کثیر مکلف باشند و نفسی بود
آن از صورت و می از لوازم سمند و مع ذلک با آنکه معرفت
سببه اول از معارف ایشان کالتر بود معترف و معترف باشند

را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فرود باشند بر تصور
و همی قادرند بر صور خیالی قناعت نیایند و مبداء و معاد را با اینکه حقا
نخل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از ان سلب واجب دانند
و معرفت و وطیقه اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند
و قاصر نظراتی که چون ایشان باشند در مرتبه بر شاها مبعوثند
افضا رکند و بعضی احکام جسمانیات منک نمایند و ایشان
متضعفان باشند و مکن که اگر عمر بنیشت مراتب رعایت
نوبت بر تیره صورت پرستان رسدنی بحد ان اختلافات
بجب استعدادات باشد و مثالیست خان بود که شخصی حقیقت
چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و تالیفی بر عکس
صورت که در آینه یاد آید افتاده باشد و رابع بر مثالی که
بهمان صفت صورت کرده باشد و بر قیاس و چون غایت
قدرت هر کسی تا انجامش نرسد که یکی ازین مراتب باشند
بغضیه موسوم تواند بود یک توجه او بجمال باشد و روی او
در معرفت بقوله خدا حی جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه
جماعت را معین است در فرضیه کلام التمس علی قدر عقول
تکمیل هر کسی بقدر توان او مینواند کرد و دولت او از آنچه در نظر
داده باشند یا عبادت کتاب کرده بود زیادت نشود
پس سخن ادکاه محکم باید و گاه متشابه و در توحید وقتی تیره ضر

توان و وقتی تشبیه محض و مجتهدین در معاد تا سرطانیه با حق خود
رسند و حظ خود بردارند و حکم محسن را که قیاسات برهنه
استعمال کند و گاه بر افعالیات کفایت نماید و گاه بشعریات
و محکلات تسک کند تا از نشاء و سرکسی بقدر بصیرت کرده باشد
و چون معتقدات قوم بر چند در سلک توجه بجان سخط باشند تا
در صورت و وضع مختلف پس ما دام که بفاضل اول که بدر بدین
فضلا باشند اکتفا کنند میان تعصب و لغایت نبود و اگر چه در ملت
و مذاهب مختلف نباشد بلکه اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک
ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثالها حادث شده است
که غالب همه یک مطلوب است بمنزله اختلاف مطعومات
و طبوسات بود که بجنس و لون مختلف باشند و نهایت از همه یک نوع
منفعت بود و رئیس بدین که مقتدای ایشان بود و ملک اعظم
در مسالوسا بتجاری او باشند و طایفه را بجل و موضع خود فرود آورد
و ریاست و خدمت میان ایشان مراتب کرده اند و چنانکه فرمود
باضافت با قومی دیگر مرسومان باشند و باضافت با قومی
دیگر رؤسا با قومی رسانند که ایشان را اهل استیجاب ریاست خود
و خدمت مطلق باشند و اهل این مرتبه مانند موجودات عالم شده
در ترتب و هر یک منزلت مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود نسبت

که حکم مطلق است اما اگر از اقدار بیدریدنه انحراف کنند تو
 غضبی در ایشان و بر قوت ناطقه نفوق طلبند تا تعصب و عناد
 و مخالفت مذمب در میان ایشان حادث شود و چون
 رئیس امفقود یافته باشند بر یکی بدعوی یاست بر خیزد و در
 صورتی از آن صورت سووم و مجمل که بر ایشان داده بودند ضعیف
 گردد و قومی را در متابعت خود آرد تا شایع و مخالف بدید آید
 و بهستفرا معلوم میشود که اگر نذاهب اهل باطل را منشاء از
 نذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس و حقیقتی بینا
 و اصلی و اهل برینه فاضله اگر چه مختلف باشند در اقصای عالم
 بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان بایکدی گراست
 بود و محبت یکدیگر سخی باشند و مانند یک شخص هستند
 تا آلف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون بر واحد
 علی من سواهم و المؤمنون که نفس واحد و ملک ایشان که بیدر
 آن عالم اند در اوضاع تو نیست و مصالح معاش تصرف
 کنند و تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال اما در اوضاع
 تو نیست تصرفی جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین
 سبب باشد تعلق دین و ملک یکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکم
 فرس اردشیر بابک گفته است الدین و الملك تو ان لا تم
 احدما الا بالآخر چه دین قاعده است و ملک ارکان

و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچون
دین بی ملک نامنتفع باشند و ملک بی در و ای در آن خندان فرم
یعنی ملوک و دبیران بدین فاصله بعد و بسیار باشند چه در یک زمان
و چه در ازمینه مختلف حکم ایشان حکم گنجشخص بود چه در نظر ایشان هر
غایت باشد و آن سعادت قضوی است و توجه ایشان به یک
مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس نصرتی که لاحق در احکام بی
کند بحسب مصلحت مخالفت او نباشد بلکه تمیل قانون او بود و مثل اگر
این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان قانون بنهادی و اگر آن
سابق درین وقت حاضر بودی همین نصرت بقید رسانیدی
که طریق العقل واحد و مصداق این سخن آنست که عیسی علیه السلام
نفل کرد و اندک فرمود ما جنت لا بطل التوراة بلکه حیث لا حکما
و تفرق و اختلاف و عناد جماعتی را تصوراتی که صورت
پرست باشند حقیقت بی رکن بدین فاضل صنف
باشند اول جماعتی که بدین بدین موسوم باشند و ایشان
اهل فضایل و حکما کمال باشند که بقوت عقل و ارای صواب
در امور عظام از این نوع ممتاز باشند و معرفت حق با نوع خود
صناعت ایشان بود و ایشان را فاضل خوانند و دوم جماعتی
که عوام و فرودتر از ابراب کمال اضافی میسرانند و عموم اهل بدین
را با آنچه معتقد طایفه اول بود دعوت میکنند تا که مستعد

بود بمواعظ و نضای ایشان از درجه خود ترقی میکنند و علوم کلام
 و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتب صناعت ایشان
 بود و این از اذوالانسبه خوانند سوم جماعتی که توابع عدالت
 در میان اهل بدین نگاه میدارند و در اخذ و اعطاء بقدر واجب
 رعایت میکنند و بر نسای و تکانی تخریص میدهند و علوم حساب
 و استیفاء اندر طب و نجوم و صناعت ایشان بود و ایشان
 مقدران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حرم و حمایتی برضه اهل بدین
 موسوم باشند و از باب مدنی غیر فاضله را از ایشان
 منع میکنند و در مقاتله و محافظت نیز ابطیحت و حمیت
 مرعی میدارند و ایشان را مجاهد خوانند پنجم جماعتی که اقوات و اراکان
 اصناف تربیب میازند چه از وجه معاملات و صناعات
 وجه از وجه جیایات خراج و غیر آن ایشان را مالیان خوانند
 در ریاضت عظمی در نینزه مهارت و ادا اول آنکه ملک علی الاطلاق
 در میان ایشان حاضر بود و علامت او اجتماع چهار چیز بود اول
 که غیایه همه غایات است دوم تعقل تام که مودی بود بغایات
 سوم جودت افسناء و تخیل که از شرایط کمال بود چهارم قوت جهاد
 که از شرایط رفیع و ذوب باشد و ریاست او اریاست حکمت
 خوانند و دوم آنکه ملک نظام بنود و این چهار خصلت در یک تن
 جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان مشارکت یکدیگر کنفرس^{چند}

تبدیر بدینه قیام نیاند و آزار ریاست افاضل خوانند سیوم آنکه این
مرد و ریاست مفقود بود اما رئیس حاضر بود که بسنن بر وسالک بسته
که با دصاف ند که متجلی بود و باشند عارف بود و وجود تین
بر سنن بر بجای خود استعمال تو اند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نیابد
در سنن که شتکان از آنچه مصرع بود قادر بود و وجودت خطاب
و انفاع و قدرت جهاد را استخراج ریاست او را ریاست سنت
خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک جمع نبود اما در استخاض متفرق
حاصل بود و ایشان بشارت تبدیر بدینه قیام کنند و آزار ریاست
اصحاب سنت خوانند و آزار ریاستها دیگر که در تحت ریاست
عظمی بود در جنگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و آنها همه روستا
در ریاست با رئیس اعظم بود و استخاق این ریاست را سبب
بود یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر باشد پس آن شخص
رئیس بود مثلاً صاحب فریستت رئیس بود بر انضتور و بر کسی که زین
و نجام کند و دوم آنکه مرد و فعل را یک غایت بود اما یکی بر عمل
غایت از تلقای نفس خود قادر بود و او را فعل استنباط متفادین
باشد و دیگر را این فرج بود اما چون تو این صناعت از شخصی
اول با موز در ان صناعت قادر شود مانند هندس و بنا پس
شخص اول پس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب
بسیار بود چه از واضع بر صنعتی تا کسی که در آن صنعت باندک چیزی

بر تفاوت بسیار بود و در زمین مراتب کسی بود که قدرت
استنباط نباشد اصلا اما چون در صنایع صاحب صنعت در آن
حفظ کند و بتاتی متبع آن و صیای کند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق
بود که او را ریاست نبود هیچ اعتبار و سیوم آنکه مرد و فعل را آنچه
بیک غایت بود که آن غایت فعلی باشد اما از هر چه یکی نفعی بود
و در آن غایت با منفعت تر باشد مانند لجام و دماغ در فرسویت
و عدالت افضلا آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند و از آن
مرتبه تجاوز نمایند و باید که کنشخص البضاعات مختلف مشغول گردند
از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و نه مطبوعی بهر عمل مشغول
بود و دوم آنکه صاحب یکصناعت را در احکام آن صنعت
بندقی نظر و ترقی خطی حاصل آید بر روز کار در از و چون آن نظر و مهت
متوزع و منقسم گردد در صناعات مختلف همه محمل ماند و از کمال قاصر
سیوم آنکه بعضی صناعات را اشتراک افتد در یک وقت پس بجز
دیگری باز ماند و چون یک شخص دوسه صنعت دانند او را با شرف
با اسم مشغول گردانند و از دیگر اینگونه کردن اولی با چون هر یکی بکاری
او با آن زیادت بود و مشغول باشند تعاون حاصل آید و چیزی
در زیاد بود و تشرور در منافص و در بدینه فاضل اشخاصی هستند که از
فیضت دور افتند و وجود ایشان بمنزله ادوات و آلات
باشد و چون درخت تدبیرا فاضل باشند اگر تخم ایشان مکن بود بحال

برسند والا مانند حیوانات مریض شوند و اما بدن غیر فاضله که هستیم
که با جاهله بود یا فاسفه یا ضاله بدن جا به گشتن نفع باشد بحسب سلطت
اول اجتماع ضروری خوانند و دوم اجتماع نزالت و سوم را
اجتماع خست و چهارم را اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع نفی و ششم
اجتماع حزن اما بدین ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان
تعاون بود در کتاب پنجم ضروری بود در اقوام ابدان از اقوات
و ملبوسات و وجه آن مکاسب بسیار بود بعضی محدود و بعضی بی
مانند فلاح و تنبانی و صید و دزدی با طریق کرد و فریب با نظری
مکاره و مجاسره و باشد که یک بدین افند بجمع انواع مکاسب
ضروری و باشد که بدین افند بیک صنعت تنها مانند
فلاح یا صنعتی دیگر افضل اهل این بدن که بزودیکان این
رض باشد کسی بود که بدین و جلی در افتشای ضروریات بنمونه آنکه در این
و استعمال ایشان در طریق ضروریات بر همه جماعت فایده بود
که اقوات بر ایشان بنمونه بخشد و اما بدین نزالت اجتماع جماعتی بود
که برین نژوت و بسیار استخوان ضروریات از ذخایر و ارزاق
وزر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر
حاجت زاید بود بجز نژوت و بسیار نبود و انفاق اسوال الادر
ضروریات که قوام ابدان بدن بود بنمونه و کتاب از جمله
مکاسب کنند باز وجهی که در آن بدین محدود بود و بر سبب ایشان شخصی بود

که تدریجاً در ذیل اموال حفظ آن نام تر باشد و برار شد ایشان تقادیر بود
 و وجه مکاسب انجمن است یا ارادی تواند بود چون نجارت و اجاره
 یا غیر ارادی چون شطبا و فلاحیت و صید و خصوصیت و آتالینه
 خشت اجتماع جمعی بود که بر تمنع از لذات مجوسه مانند مالولای
 و شروبات و منکوحات و اصناف نرانی بازی تعاون کنند
 و غرض ایشان از آن لذت بود نه قوام بدن و این بدین را در بدن
 جاہلیت سعید و مبعوط شمرند چه غرض اهل این بدین بعد از تحصیل ضرورت
 و بعد از تحصیل سار و آنچه قوام بدن بدان باشد صورت بند و سعید
 تریج و مضبوط ترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب امور لایعوب
 قدرت او زیاد است بود و ذیل اسباب لذات را استجمع تر
 باشد و رئیس ایشان آنکس بود که باین جنس ایش از او تحصیل
 انطالاب معاشرت بهتر تواند کرد و آتالینه کرامت اجتماع بود
 بود که تعاون کنند و وصول کرامات فوئی و فعلی و آن کرامات
 یا از دیگر اهل بدن مانند با هم دیگر و بر نساوی مانند یا بر تفاضل و کرامات
 بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر حسب فرض اکر ام کنند مثلاً کمی در وقت
 دیگری را نوعی از کرامات کرامت بدل کنند تا آن دیگر او را در وقت
 دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوع دیگر بدل کنند و تفاضل چنان بود
 که یکی دیگر را کرامت بدل کنند تا آن دیگر او را اضعاف آن
 باز دهد و آن بر حسب استحقاق بود که با یکدیگر کرده باشند بدین

جماعتی؟

این کرامت نزدیکی این طایفه چهار سبب حاصل آمد بسیار با عبادت
اسباب لذت و لهو با قدرت بجا زیادت از مقدار ضروری می بود
تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالاندا به هم وجه
و یا مانع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی دیگر حیوان
کنده یکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را
نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیت و آن غلبه بود و حسب آنا غلبه
بود که کسی در یک کار و یا کارهای بسیار را کفایت غالب آمد
یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت با از کثرت
عدد شهرت بدین معنی عظیمی عظیم باشد نزدیک اجتماع تا بعد
که مضبوط ترین کسی از اذن که کسی که وسی بدو نتواند رسانند و او هر که
خواهد نتواند رسانند و اما حسب آن بود که بدان او یا با کفایت
ضروریات یا نفع غیر با حلاوت و استهانت موت بر دیگران
غالب بوده باشد و در معامله در کرامات بساوی شبیه بود بمعاملت
اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهل کرامت بیشتر وارد
و از همه اهل مدینه بعضی حسب از حسنات همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب
کنند یا بسیار و بیشتر بود اگر اعتبار نفس راس را و اگر اعتبار نفع آویند
بهترین و ساس کسی بود که مردمان بسیار و ثروت به نمر رسانند از قبل
خود یا از حسن بدید و محافظت بسیار و ثروت برایشان بسیار
تواند که در بشر طایفه آنکه غرض او کرامت بود و بسیار و ایشان از اهل کرامت

پشتر و زودتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب نه طلبت
و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم و بقول فعل
شایع شود و دیگر ام در زمان او بعد از او او را بدان یاد کنند
و چنین بس در اکثر احوال بسیار محتاج بود چه ایصال اهل بدیهه منافع بی سزا
مکن نبود و چند آنکه افعال این بسبب کثر احتیاج او پشتر و باستاند که
او را در تصویب آن بود که اتفاق او از روی کرم و حرمت
نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند یا بخرج شتاب
از قوم خود یا بر بسبب غلبه عیسی که مضادات ایشان کند در آرا
و افعال او یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد که کند و اموال
ایشان در دست الما خود جمع کند ب نفقه میکند تا اسم و صیتی که کتب
کند و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را
بعد از حجب دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که
خود را تخصص کند باموالی که نفع آن بدیگران رسد تا آن اموال بسبب
استحقاق کرامت او بفرزند و نیز مانند که تا الفا خود از ملوک اطرا
کرامت کند بر بسبب معاوضه یا امر آنچه ناممه انواع کرامات استیفا
کرده باشد و چندین سخن در این باب است که مستعدیها و جلالت
و فخامت شان او بود از اصناف طبوسات و مفروضات
و خدم و جنابیت سختی گردانند تا وقع او پشتر شود و مردمان را بجا
از خود باز دارند تا بیست او بفرزاید و چون بیست او تاب نشود

و مردمان بجاوت یک نند که ملوک و روسا ایشان علم از آن جنس نهند
مردمان را مرتب گردانند در مراتب مختلف و یک را بنوع
کرامت که اهلیت و افتضا کند مخصوص کند مانند بسیاری از نایب
یا باسی امبری یا خبری دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزد دیگرین
مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالات معصومت زیادت کند و ملک
کرامت با و فریب جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت
شود و اهل این بدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جا اهلیت
شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن اهلیت
بدینه فاضله این بدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلب
و کثرت نفع مقدر دارند و چون کرامت در امثال این بدینه با و
رسد بدینه جباران شود و نزدیک بود که جاهله بدینه تغلب گردد
اما بدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا
ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون انگاه کنند که همه جماعت
در محبت غلبه شتر اک داشته باشند و اگر چه تغلب و کثرت
منفادات باشند و غایت غلبه تنوع بود و بعضی باشند
که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند غرض ایشان استیلا
بود بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف
اهل این بدینه بحسب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان
بجست تغلب بود در طلب و با با اموال یا از و اج و نفوس ناز

دیگر مردمان استخراج کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال بود بدین
گاه بود که بر مطبونی طغیر باشند که کسی را قهر کنند و بدان مطلوب
النفقات نکنند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند که
بمکاره و مکاشفه دوست دارند و بعضی باشند که مرد و طرف
استعمال کنند و بسیار بود که گشاک غلبه بر دما و اسوال الطربوی قهر
خواهند چون بستر شخصی فرسند و بتعرض خون و مال مشغول میشوند
بلکه اول او را بیدار کنند و کمان بزند که قتل او در حالی که او را بیدار کنند
و کمان بزند که قتل او در حالی که او را امکان بقا و تنی بود بهتر باشد
و این قهر در نفس ایشان نیز تر آید و طبیعت اینها بقیه انفسا
نهند علی الاطلاق الا انکه از قهر اهل مدینه خود استنای نمایند
بسبب بیجا و بیجاوند بگذرد بقا و غلبه و بر بیجا و بیجاوند که
ندیدند در استعمال ایشان از جهت مخالفت و مکر و غدر آوردن
با بیجاوند بگذرد و غلبه خصمان از ایشان تر تواند کرد
و سیرت بیجاوند عداوت همه خلق باشد در رسوم و سنن
ایشان رسوم و سنن بود که چون بران روند غلبه بگذرد بگذرد
و تان و تفاخر ایشان بکثرت غلبه با عظیم امران باشد
و بیفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد نوبتهائی که او غلبه کرده باشد
پیشتر بود و آلات غلبه با نفس بود چون تدبیر و باجها بی
چون قوت و باخارج از مرد و چون سلاح و از اخلاق و باجها

جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و بکبر و حقد و حرص بسیار
اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مفارن همه و اذلال
بوده باشد و اهل این مدینه یعنی همه جماعت را درین سیرت مشارکت
بوده باشد که معلومان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه
در مراتب مساوی و مختلف و اختلاف ایشان با ثقل اکثر
نوبتها غلبه بود یا بقرب و بعد از این خود یا شدت وقت و آ
و ضعف آن و باشد که قاصر در مدینه گنجه بود و باقی آلات او باشند
در قهر بر چند ایشان از بطبع ارادتی نبود بدان ولیکن چون آن قاصر امور
معاش ایشان بکفی دارد او را سعونت کند و این قوم نسبت
با او بمنزلت جوارح و سگان باشند نسبت با صباد و بقیته اهل مدینه
او را بمنزلت بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بتجسسه
و مزارعه مشغول باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند
و لذت میس ایشان در ندلت نغمه بود پس مدینه ثقل بر نوع
بود یکی آنکه همه اهل ثقل خواهند و دوم آنکه بعضی از اهل سبوع
آنکه گنجه تنها که ریس بود و آنکه ثقل بجهت تحصیل ضرورت
یا سایر مالذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع باین آنند
باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدینه ثقلی شمرده
و این طایفه نیز بر سه وجه باشند بمبران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه
مرکب از غلبه و یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار ثقلان

سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهزنها بود و مغالبه
کنند بر سر خضر حاجی حسین چون بران قادر شوند بسیار بود که
ترکان که نزد چنانکه عادت بعضی از عرب در جاهلیت بوده است
و دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب
بیابند استعمال کنند سوم قهر با نفع معارفان خواهند و چون نفع از
بذل غیری یا از وجهی دیگر بکس قهر بدیشان رسد بدان التفات
نمایند و مسبول کنند و این قوم خود را بزرگ همان تندر و صحاب
رجوایت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری افسار کنند و عوام باشد
که ایشان را بدامج گویند و اگر ارام کنند و مجازن گرامت نیز بود که اگر بحاج
این افعال کنند در طریق کتاب گرامت و بدین اعتبار جباران
باشند وجه جبار محبت گرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از
خواص مدینه لذت و مدینه بیارانت که جهال ایشان از محبت
دانند و از ندن دیگر فاضله تندر از خواص مدینه غلب است که ایشان
بزرگ تمت دانند و مدح گویند و باشند که اهل این سه مدینه نمیکشوند
و دیگران استهانت در تصلف و افتخار و عجب و محبت
مدح نمایند و خود را بقها بگویند و مطبوع و ظریف خود را
نشانند و دیگر مردمان را بگویند و اگر طبع نهند و همه خلق را نسبت
با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان نماند
یابند در زمره جباران آیند و بسیار بود که محبت گرامت طلب

اقدام

کرامت بجهت بسیار کند و اگر اکرام غیر از روی التماس بسیار می کنند
از و یا غیر او در ریاست و طاعت اهل مدینه هم نسبت با او خواهد
و باشد که بسیار بجهت لذت و لهو خود و چون حرمت زیادت
بود مانع بجهت است آید و با مانع لذت آسانتر توان رسید پس طلب
لذت باشد که طالب حرمت کرد و ازین سبب و چون او را تفرقه
در ریاستی حاصل شود بسبب آن حالت بسیار بسیار گستاخ
مشروبات و منکوحاتی که در حکمت زیادت از آن بود که دیگر را
دست دهد دستار دنی بجز کتب این اغراض با یکدیگر و جوه
بسیار بود و چون بر بسایط و قوف افتاده باشد معرفت بر آسان
آسان کرده و اما مدینه احرار و از مدینه جماعت خوانند اجتماع بود
که تفرقه در آن اجتماع مطلق و محلی باشد بالفرض خود تا آنچه خواهد کند
و اهل مدینه متساوی باشند و کلی را بر دیگری مزیت فضل تصور نکنند و اهل
این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان الا بسبب
مزل حریت بود و درین مدینه اختلاف بسیار و هم مختلف و نه مت
متفوق صادت شود و خدا که از حد و عداوت تجاوز بود و اهل این مدینه
طوائف کردند بعضی متشابه و بعضی متباين و هر چه در دیگر مدن شرح
و ادم چه تفریق و چنانچه در طوائف این مدینه موجود بود و در طوائف
را تفریق بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را
آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر نامل کرده شود میان ایشان

و نه مونس الا انکه محمود ترين کسی ز ديکانشان کسی بود که در جماعت
کوشد و ايشان را با خود گذارد و اعدا بخا برد و در شهوات خود گرفت
ضرورت انفسار کند و مکرم و فضل و مطاع ايشان کسی بود که بدین مهال
بود و هر چند رسا را با خود ساری اند چون از و خبری پسند آید پس
ولذات خود کرامات و اموال را مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که
در چنان مدن ربمسانی باشند که اهل مدینه را از ايشان انفاعی نبود و
کرامات و اموال مدینان پسندند از جهت جلالی که ايشان تصور کرده
باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود که بازش
با ايشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را بر عظیم او دارد
طبعا و حکلی اغراض جاهلیت که بر شمریم دین مدینه بر نمازین و بهی بسیار
ترین دستداری حاصل تو انگره و این مدینه معجب ترين مدن جاهلیت
بود و مانند جامه و تنی که بشمال و اصباغ متلون آراسته باشد و
همه مستقام انجاد و دست دارد و چه هر کسی هوا و غرض خود نوا
رسید و از جهت اُمم و طوائف رومی بدان مدینه نهند و در کمر
مدنی ابنوه شود و تولد و ناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند
در فطرت و تربیت بسن یک مدینه بدینهای بسیار حادث نشود
که آنرا از یکدیگر تمیز نوانگر و اجزای بعضی نخل در بعضی و مرغی بلکانی درین
سیانغیب و مقیم فرستے نبود و چون بروز کار براید افاضل و حکما و شعرا
و خطبا و صر سنی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایش از انظار

کنند جسمه ای بدینه فاضله تواند بود بدیدانند و همچنین اهل شهر و نقصان
و حج بدینه از مدن جاهلیت بزرگتر ازین بدینه نبود و خیر و شر او بغایت شد
و چند آنکه بزرگتر و باخصب تر بود و خیر او بیشتر بود و ریاسات
مدن جاهله بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم
منسوب بدین شش خبر ضرورت با بسیار بالذات باکرامت
یا غلبه یا حریت و چون رس ازین منافع ممکن بود گاه بود که
ریاستی ازین ریاسات مالی که بذل کند بخزند و خاصه ریاست
بدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی حسی نبود پس رس را با تفصل ریاست
دهند یا در عوض مالی و لغتی که از دستمانند و رس فاضل در بدینه
احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقنول مضطرب
الریاسته بزودی و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر
رس فاضل را ممکن نکنند و انشاء مدن فاضله در ریاست افکار
از مدن ضروری و مدن جماعت آسانتر از آن بود که از دیگر مدن
و با مکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت و با بسیار ولدت و کرامت
اشتراک کنند و در آن مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت
و غلظت و جفا و استهانت مرکب موصوف بود و ابدان
بندت و قوت و طبش و صناعت سلاح و اصحاب
بدینه لذت را شره و حرص دایما در زاید بود و باطن ضعیف
رای منسوب کردند و باشد که از غلبه این سیرت قوه غضبی در

ایشان چنان منفسح شود که آزار اثری باقی نماند و در این
ناطقه خادم غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت
و غضب بشمارکت استخوان ماطفه کنند چنانکه از باد بر شینان
عرب و صحرائشینان ترک باز گویند که شهوات و عشق زان
در میان ایشان بسیار بود و زنا زار ایشان تسلط بود و مع
ذلک خونهاریزند و غضب و عناد و زرد اینست اضا
مدن جاهله و اما مدن فاضله که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد
اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشد خیران دانند
آنان بدان تنگ نمایند و بهوار ارادت با فغان جاهلیت میل کنند
ایشان از مدنی بود بعد در مدن جاهله و استیناف سخن در آن
نیفتد و اما مدن ضاله بود که سعادت و شیبه سعادت حقیقی تصور کرده
باشند و معاد و معادی مخالف حق قوسم کرده و افعال آرا
که بدان خیر مطلق سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد
انرا نهایتی نبود و اما کسی که اعدا و مدن جاهله مقرر کند و بقوانین
نیک متصور شود او را معرفت افعال احکام است
آسان بود و اما نواب که در مدن فاضله بدید باشند
مانند که در میان کندم و خار در میان گشت زار و صنف
باشند اول مرایان در ایشان جماعتی باشند که افعال
از ایشان صادر شود اما بجهت اغراض دیگر جز سعادت مانند

لذنی تیا کر امتی و ددم محرفان و ایشان جماعتی هستند که بغیاب
جاهله مایل باشند و چون تو این اهل علم فاضله مانع آن بود از
از تفسیر ما سوا خود موافقت دهند تا مطلوب برسد و سوم
باغبان و ایشان جماعتی هستند که بلکه فضلا را ضعیف نشوند
و میل به کمال بغلی کنند پس فعلی از افعال است که موافق طبع عوام
نباشد از اطاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و این
جماعتی هستند که قصد تحریف و این میکنند اما از سبب سوء فهم
فضلا و اقیقتند از ابرمعی دیگر حمل کنند و از حق انحراف پیدا
و باشد که این انحراف متعارف تر نشود و از لغت و غناد
خالی بود و بارشاد ایشان امیدوار باید بود و بنم مغالطان
جماعتی هستند که تصور ایشان نام بود و چون بر خطای قوف
نشانند و از جهت طلب کرامت بجهل متعرف نشوند
شد بدرون سخانی که حتی مانند میگویند و از ادب صورت او که
یعوا هم بنمایند و خود میخر باشند و هر چند عدد نوایب زیاد
ازین اعداد تواند بود اما از آنچه در حیرت امکان آید مودی بود و طول
این سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در هر دو با
احکام تمدن گویم و از باری سبحانه باری خواهیم که خبر موفقی معین
فصل چهارم در سیاست ملک و ادب ملوک چون شرح
اضاف اجتماعات و ریاستی که بازار جمعیتی باشد فاع

ندیم اولی آنکه بشر کیفیت معانی است جزوی که بیان بخشد
 مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گویم سیاست ملک
 که ریاست ریاست باشد بر دو گونه بود و سر یکی را عرضی بود
 و لازمی اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله باشد
 که آرا امانت خوانند و عرض از آن بکل خلق بود و لائش
 نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه بود که از آن غلبه خوانند
 و عرض از آن بعباد خلق بود و لائش نیل شقاوت و مذمت
 و سیاست ایس اول متک بعد الت کند و رعیت را بجا
 اصدقا دارد و دینه را از خیرات عامه مملکت و خویش را مالک
 شهوات دارد و سایر دوم متک بجز کند و رعیت را
 خول و عبید دارد و دینه را بر بشر در عالم کند و خویش را بنده شو
 دارد و خیرات عامه اسن بود و سکون و مودت با یکدیگر بود
 و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود
 و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت
 و سخر که و غیبت و مانند آن مردمان در مرد و حال نظر ملوک
 داشته باشند و اقداب سیرت ایشان کنند و از بنجا گفته اند
 الناس علی دین بلوکم و الناس من انتم ائمه منتم با با هم و یکی از ملوک
 گوید بخن الزمان من رفعا و من ارتفع و من وضعناه التضع و طب
 ملک باید که بجمع هفت خصلت بود یکی ابوت چو نسب موجب

استقامت دلها و اقامدن وقع و سبب درجهها باشد
بآسانی و دوم علو سمت و آن بعد از تہذیب قوای نفسانی
و تعدیل غضب و وقع شهوت حاصل آید و سوم متانت را
و آن نظیر دقیق و بخت بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی
و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید و چهارم غنیت تمام
که آرزای عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این قضیہ استی بود کہ از کتاب
رای صحیح و ثبات تمام حاصل آید و کتاب بی بیج فضیلت
میست نشود و خود اصل باب در زین خیرات است و ملوک محتاج
زین خلق نیستند بدانچنین پس گویند کہ در مامون خلیفہ شہوت
کل خوردن بدید آمد و از نکات بردظا سر شد و در ازالہ آن
با اطباء مشورت کرد اطباء بتمتع شدن و در علاج آن مرض صفا
مداوات استعمال فرمودند چیزی از آن باخج مفرود نیامد تا و
در حضور او اندیشہ علاج میگردند و با حضار کتب و ادویہ
اشارت رفتہ بود یکی از ندما در آمد و آن حال را بدہ کرد
و گفت یا امیر المؤمنین فایز و ہوشما خرا این الما سر غریب
مرغ مات الملوک مامون اطباء را گفت از علاج نطرح بانشید
کہ بعد ازین معاودت این حال از من مجال باشد بخم صبر بقاسم
و ملازمت طلبی سلامت و ملالت کہ مفتاح ہمہ مطاب
صبر بود چنانکہ گفتہ اند اخلاق نبوی **ابصران** نخطی حاجتہ و مدمن الفرع

الابواب ان بلجاشتم بسیار و **مستم** اعوان صلاح و ازین خصالت
ضدوری نباشند و اگر چه آزارناپذیری عظیم بود و بسیار و اعوان بی‌وسط
بهار خصلت دیگر تقنین سببست در ای در غلبت و صبر کتاب
توان کرد و بیاید و استنت که ظفر بعد از آن تقدیر دوتن را بود یکی
طالب دین و دیگر طالب دنیا و کسی را که غرض او در تنازع غیر
این دو چیز بود در اکثر احوال معلوب باشد و ازین دو یکی محمود است
و آن طلب دین حق بود و دیگر مذموم و استحقاق ملک تخصیص
را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود فلما در حفظ صحت او چون
بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود
یکی ملک تعلیمی و دیگر تجارب مریخی اما ملک تعلیمی مشحون بود لذات و
نفوس فاسده را خشناید و اما تجارب مریخی مصلحت بود لذات
و نفوس شیرین را ملذذ نماید و تغلب اگر چه بود بلکه **دلیک** در **حقیقت**
ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزد یک ناظر در امور که مبادی دولتها
از اتفاق راههای جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تقاضای
اعضای شخصی باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت حق باشد
و الا دولت باطل و سبب اگر مبادی دولت اتفاقست
آن بود مشخص از استخاص انسانی فونی محدود بود و چون تجمل
بسیار شوند قوتها ایشان اضعاف قوت مشخصی بود و لا محاله
پس جز آن استخاص در تالف و اتحاد مانند بعضی شوند در عالم شخصی

برخاسته باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با
چندان اشخاص مقاومت تواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الایا
و منباین الاموا باشند هم غلبه نتوانند کرد چو ایشان نیز یک یک
شخص باشند که بصارعت کسی که قوت او اضعاف
قوت این یک یک شخص بود نیز چیزیند لا محاله همه مغلوب شدند
مگر که ایشان را نیز نظامی و تالیفی بود که قوت آن جماعت یا قوت
آن قوم کافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر ایشان
نظامی بود و اعتبار عدالت کند دولت ایشان مدتی منبنا
و الا بزودی مثلثی شود چه اختلاف دو اعی و اموا با عدم
اینچنین مقتضی اتحاد بود مستدعی اخلال باشد و اگر دولتها مدام
که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند و شرایط اتفاق
رعایت میگردد در زاید بوده است و سبب توقف و انحطاط
آن رغبت قوم در مقیسات مانند اموال و کرامات بود و چون
قوت و وصولت اقتضای استکسار این دو جنبه کند و چون
ملا بس آن شوند بر آینه ضعف عقول بدان رغبت بینند
و از مخالطت سیرت ایشان بدیکران سرایت کنند تا
سیرت اول بگذارند و بترقه نعمت جوئی و خوش عیشی مشغول
شوند و اوزار حرب و دفع نهند و مکانی که در مقاومت
الکتاب کرده باشند فراموش کنند و همها بر راحت آسایش

و عظمت یکن کند پس اگر در انسانی این حال خصمی فایده قصداش ان کند
استیصال جماعت بر و آسان بود و الا خود کثرت اسوال ذکر است
ایشان از بزرگبر و تجیر دار و تاسانج و مخالف ظاهر کنند و یکدیگر را
کنند و بچنانکه در مبداء دولت سر که بمقاومت و مناقشت اینها
بر چیزی مغلوب کرد و در انخطاط بمقاومت و منازعت
سر که بر غیر مغلوب کردند و تدبیر حفظ دولت و و خبر بود که
تالیف اولیا و دیگر تاسانج اعداد در آثار اعداد در آثار حکما آورده
انکه چون اسکن بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با الت و عدت
عظیم و مردانی جلد و سلاحهای بسیار و عددی ابنوه یافت
دانست که در غیبت او بانکه مدعی از ایشان طالبان ثار
دارا بر چیزند و ملک روم در میان کار شود و استیصال اینان
از فاعله دیانت و معدلت دور بود درین اندیش متحرش
و از حکم ارسطو طالیس استشارت کرد و حکیم فرمود که ارا این
مستغرق کردن تا یکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت
اسکنر ملوک طوایف بنشانند و از عهد او تا عهد اردشیر بامک
دیگر عجم را کله که بآن بطلب ثار مشغول توانند انفاق بقیاد
و بر باد گناه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ ثمن
معدلت تو فرماید چه تو ام مملکت معدلت بود و شرط اول در عقد
آن بود که اضاف خلق را با یکدیگر استگانی دارد چه بچنانکه از همه

معتدل تجانی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل تجانی صنف
صورت بند و اول قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقهنا و
فصاحت و کتاب و حساب و مهندسان و سخن و اطباء و شعرا
که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بنیاد آید در طبایع و دوم آینه
مانند مغز که کسره و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل لغو و اهل کس
و نجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام را تنظیم
ایشان بود و ایشان بمنزلت آتش در طبایع و سیوم اهل معالیه
چون تجار که بضاعات از افعی با فعی برند چون محترفه و ارباب صنایع
و حرفهها و حیات فراخ که معیشت نوع بی تعاون ایشان مستع بود
و ایشان بجای هواند در طبایع و چهارم اهل مزارع چون بزرگتران و
دوران و اهل صرث و فلاحت که اقوات همه جماعت را ازین
و بقا استخاص مید و ایشان محال و ایشان بجای خاکند در طبایع و چنانکه
از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر مخراف مزاج از اعتدال و المخلال است
لازم آید از غلبه یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر مخراف
امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی
آمده است که فضیله الفلاحین هوالتعاون بالاعمال و فضیله التجار
هوالتعاون بالاموال و فضیله الملک هوالتعاون بالاراکس
و فضیله الالیهین هوالتعاون بالحکم الحقیقه تمهم جمیعاً بتعاون و نون علی
عمارة البدن باخترت و الفضائل و شرط دوم در معدلت آن بود

که در احوال افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه می بر قدر استحقاق و استعداد
تعین کند و مردمان نجس و صنف باشند اول کسانی که بطبیع خیر باشند و
ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصه آخرت باشند و در جوهر مشاغل نفس اعظم
بس باید که نزدیکتر کسبی با دین باشد و در انجاعت باشند و در تعظیم و حرور
و اگر ام و تجمل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید که داشت و ایشان را
روسا باقی خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که لطیف
خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و انجاعت را عزیز باید دانست
و در امور خود مزاج العده کردند و صنف سوم کسانی که بطبیع خیرند
و نه شیر و این طایفه را آسن باید داشت و بر خیر نفس فرمودند و چهار
استعداد بجان کنند و صنف چهارم کسانی که شیر باشند و شیر
ایشان متعدی نبود و این جماعت را تحفه و امانت باید فرمود و عظم
وزواج و ترغیبات و ترهبات بشارت و انداز کرد تا اگر طبع
و گذارند و بیکرانند و الا در موان و خواری می باشند صنف پنجم کسانی
که بطبیع شیر باشند و شیر ایشان متعدی و این طایفه جنس زین جلیف
و در الوجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت بر نفس اعظم
بود و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز
بود که وی که اصلاح ایشان امیدوار بود با نواع تا دیب و زجر صلاح با
کرد و الا از شر منع کرد و گروسی را که اصلاح ایشان امیدوار نبود
اگر شیر ایشان شامل نبود با ایشان مدارائی رعایت باید فرمود و اگر

نشر ایشان عام و شامل بود ازالت نشر ایشان واجب باید دانست
و ازالت نشر امراتب بود یکی جنس آئین بود از مخالفت با اهل بدین
دوم قید و آئین بود از تصرفات بدنی و سیوم نفعی آئین بود از دخول زمین
و اگر نشر و بافراط بود مودی با فساد و فساد نوع حکما خلاف کرده اند که
قتل و جاز بود یا نه و اظهار بهامی ایشان آنست که قطع عضوی از اعضا
اگر آلت نشر است او بود مانند دست یا پای زبان یا ابط
حتی از خواست اقدام باید نمود و برقتل البته تجارست باید چه خوب
بنامی که حق عز و علا چسبیدن آنرا حکمت دران اظهار کرده باشد
بر وجهی که سلاح و غیر آن بیشتر نشود از عقلی بعد بود و این آلت کفتم
مشروط باشد بدانکه نشر ازو بالفعل حاصل آید اما اگر نشر در بقوت
بود جز جنس و قید هیچ گروه دیگر نشاید که بدور سازند و قاعده کلی درین است
آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص
او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه
اعضا کند در نظر اول اگر چنان پسند که از وجود آن عضو که فاسد
باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث نخواهد شد بر قطع آن عضو اقدام
کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقف نبود غایت همت بر
اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در احوال شخصی هم برین منوال
بود و بشرط سیوم در معدلت آن بود که چون از نظر
اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت بیان ایشان

در قسمت خیرات مشترک نخواهد بود و استحقاق و استعداد را نیز در آن
 اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود و اسوالات و احوالات و آنچه بدان
 مانند چنان شخصی از این خیرات فضا باشد که زیادت و نقصان اقتضا جور
 کند اما نقصان حج باشد بر آن شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و
 باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود
 محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آنچه آن بود که گذارد که چیزی
 از این خیرات از دست کسی بیرون نماند و وجهی که سودی بود بضر او
 با ضرر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت
 خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آنچه آن
 بود که گذارد که چیزی از این خیرات از دست کسی بیرون نماند و وجهی
 که سودی بود بضر او با ضرر اهل مدینه و اگر بیرون شود و عوض با دست
 از آنجست که بیرون کرده باشند و خروج حق از دست ارباب
 یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت بود چون عیب
 و سرقت و سرکشی را نیز اطمینان باشد نه اینکه باید که بدل با و رسد یا از آن
 نوع یا خیرات محفوظ بماند و باید که عوض وجهی با و رسد که نافع بود بستر
 یا غیر ضار چه اگر حق خود با راستانند بر وجهی که ضرری بیدیه رسد
 جایز بود و منع جور بشود و عقوبات بر مقادیر جو مقدار بود وجه
 اگر عقوبت از جور پیشتر بود بمقدار جو باشد بر جابر و اگر کمتر بود جور با
 بر مدینه و باشد که زیادت نیز هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند

تا سر جوی بنحیض حور بود بر دیده بانه کن که گفته اند جور بر شخص حور بود
بر دیده گفت اند عفو کن که بر دور کرده باشند عقوبت از جبار
ساقط نشود و کن که گفته اند جور بر دور بر دیده نبود گفت اند عفو
عقوبت از جبار ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان
کنند بار عایا که بعد از عدل مسج فضیلت در امور ملک بزرگتر است
نمود و اصل در احسان آن بود که خیرانی که ممکن بود زیاده بر مقدار جواب
بدیشان رساند بقدر استحقاق و باید که متعارف نیست بود و درها
ملک از هیبت باشد و استمالت درهما با حسانی حاصل آید که بعد از
استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زردستان و نجایرا
و زیادتى حرص و طمع گردد و چون طماع و حرصی شوند اگر همه ملک یک
تن دهد از دراضی کرد و باید که رعیت با بال التزام قوانین عدالت و فیصله
تکلیف کند چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت منفی و قوام نفس
بعقل قوام بدن بلکه بود و قوام ملک سیاست و قوام سیاست
حکمت و چون حکمت در دیده متعارف باشند و ناموس خرمقند
نظام حاصل بود و توجه بحال موجود و اما اگر مفارقت کند خذلان بناموس
راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه
برید آید و رسوم مروت مندرس شود و لغت نصیبت بدل گردد و
باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت بسایه
بی نیست نشود و ابواب رجا و خوف بر خلی سد و ذکر کرد و در

و در دفع عقوبات و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل باس و شجاعت نصیبه
جایز ندارد و مجالست و مجالست با اهل فضل و رای کند و بلدات که احوال
نفس او تعلق دارد التفات نماید و طلب کرامات و غلبات
دین باستحقاق نکند و فکر از پذیر امور کلیه معطل کرد اند چه قوت فکر ملک در آن
ملک بیغتر از قوت لشکر با عظیم باشد و جهل مبادی موجب و خاصت عواقب
بود و اگر تبحر و التذات مشغول گردد و اعغای این امور کند خلل و هوس بجای آید
راه یابد و اوضاع در بدل در شهوت مرقص شوند و اسباب آن غلب
کند تا سعادت شقاوت شود و ایستلاف بنا غرض و نظام مرجع
و اوضاع آنی خلل یابد و باستیناف تدبیر و طلب امام حق ملک
عادل اجتناب افند و اهل این مرتبه از افتخار خبرت معطل مانند
و این جمله بعه سو تدبیر یکسین باشد و بر جمله باید که با خود اندیش کند
که چون نام حل و عقد عالم در دست تصرف من آمده است
در ساعات فراغت و راحت و امن بپذیرد که این تبا هوس است
فشارای ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات اهو و راحت
بلکه از ساعات امور ضروری باشد طعام خوردن و خواب کردن و بیاحت
اهل و ولد در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار
خود پوشیده دارد تا بر احوال رای فایز بود و از افتخار نصیبت
ایمن و نیز اگر دشمن سب با بد محروم و تحفظ رفع تدبیر او نکند و بطریق محافظت
اسرار را با اجتناب مشاورت با اصحاب نبل و همت و عزت نفس و عقل

و پذیر کنند که ایشان اذاعت نکنند و با اضعاف عقول مانند
زنان و کودکان البته نگویید چون رای مصمم شود افعالی که ضمه
آن رای اقتضا کند بافعالی که مبادی امضای آن رای بود اینجسته
کند و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای در طرف بعضت
اجتناب نماید که مرد و فعل منظمه تمت و طریق استنباط و
استکشاف آن فکر بود و باید که دایما منبیا و متجان منحصرا
امور پوشیده و خصوصا احوال دشمنان و حصوم را با ایشان
معلوم کند چه بزرگترین سلاح در مقام دست اضداد و قوف بود
برند بر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال
افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع نفرات
و تفریق محتمعات و امساک از آنچه با اثر آن محمود بوده باشد
مانند احضار غایبان و اشارت بغیبت حاضران و مبالغت
در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف امور و استماع
احادیث مخملط و احساس مغطی زاید بر محمود و بر جمله در امور ظاهر
کند و از مصادر و موارد اموری که از بیطانه و خواص چون اهل
معلوم کند و آنچه از افواه کودکان و بندگان جوانی ایشان
که بغیبت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افند استنباط
کند و بهترین باب کثرت محادثت بود با هر کسی که کسی را دوست
بود که با او متناسب بود و احادیث خود جلیل و ذیق با او بگوید

و چون محاربات و محادنت بسیار شود بر کنون ضمایر دلیل ظاهر شود
و باید که تا ادله با هم باز بخواند و بعد تو از اینجا مدبر یک طرف حکم کند
اجمله یعنی طریقی استخراج اندیشه مالک و بزرگان باشد و در
معرفت نه آن فواید بسیار بود و جهت استعمال آن در وقت حاجت
و جهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا
طلب موافقت از ایشان باقصی الغایه بکوشد و ناممکن باشد چنان
سازد که بمفادلت و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افدعال از دو
نوع خالی بود یا بادی بود اول باید که غرض او در خبر محض و طلب بیجا
و از الهام تفویض و تغلب اختیار کند و بعد از آن شرط ایضا جرم و سوء
ظن بنفیدیم و در محاربت اقدام کند الا بعد از و توفیق نظر
باختمی که منفق الکلمه باشد البته محرب نشود چه در میان دو دشمن
رفتن مخاطر عظیم بود و ملک تا تواند بنفرض خود محاربت کند
که اگر نتواند از آنرا که نتواند کرد و اگر ظرفیاید از قصوری که
بوقع و سبب و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در بدیر کار
لشکر کسی را اختیار کند که نسبت موصوف بود اول آنکه سجاع
و قوی دل باشد بران صفت شهرت تمام یافته و صنی شایع
الکتاب کرده دوم آنکه برای صاحب تدبیر تمام محتاج باشد
و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد و سوم آنکه مهارت
حرب کرده باشد و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر حلیت

تفرق اعدا و استعمال ایشان بیشتر شود استعمال آلات حرب
از حرم دور بود و در شیر با یک کوبید استعمال عصا نماید کردنجا
که نازیمانه کفایت بود و استعمال شمشیر نماید کردنجا که ریوسن
بکار تو انداشت و باید که کفر همه بدبیر با محاربت بود که افرالدوا
و در تفرق کلامه اعدا متسک با انواع حمل و زوریات و فاماها بدروع
مذموم نیست اما استعمال عنبر هیچ حال جایز نبود و مهمترین شرایط
حرب بیفط و استعمال جاموس و طلایه بود و در حرب برنج بخار
اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و مردان با توقع سودی فراوان
نمود اقدام نموده و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان
چنانکه بحصانت و صلاحیت آن کارزد دیگر بود حتماً کرد
و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت خطر ارجح استمال آن
موجب تسلط و سخن باشد و کسی که در اثنای حرب بیمار زنی یا تنجی
مناز شود در عطا و صلح و ثنا و محبت او مبالغت باید
فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور خذر نمود و بکن
خیر استهانیت کردن و تا هب و عدت تمام استعمال نا
کردن از حرم نبود که کم من فیه قلیله غلبت فیه باذن الله و چون
ظفر باید بدبیر بزن بگیرد و از احتیاط و حرم چیزی ماکم نکند و تا ممکن
بود که کسی را زنده اسیر نوا گرفت نکند چه در اثر منافع بسیار
بود مانند بسی کردن در بیمه و شتر و مال فدا کردن و منت نهادن

و در قتل میسج فایده نبود و بعد از ظفر البته قتل نفر باند و عداوت
 و تعصب استعمال نیند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم مالیک در عیاب بود
 و در آنا حکما آورده اند که ارسطو طایس سید که اسکندر بعد از
 ظفر بر شتری نیند از ایشان باز گرفت ارسطو طایس بر دست
 نامه نوشت و در انجام یاد کرد که اگر پیش از ظفر مغذ و بودی
 قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری و قتل زبردستان
 خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از
 قدرت محمود تر و احسن چه نیک گفته است در باب عفو که گفته
 است این آیات از محمود راقت سازم نفس الضعیف
 کل مذنب وان کثرت منه علی انجام و اما انکس
 الا واحد من غلته نیرف و مشروف و مثل ما و ام و اما الذی ذو
 فاعرف قدره و ابع فیه احسن و احسن لازم و اما الذی ذو
 فان قال ضنت عن اجابته عرضی ان لام لائم و اما الذی
 مثل فانزل او منا تفضلت ان الفضل ما احسن حکم و اما اگر چه
 واقع باند و قوت متفاوت دارد جهد باید کرد که نوعی از انواع
 کمین است چون بسردنشان رود چه اکثر اهل شهر که محاربت با
 ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند
 و اگر قوت متفاوت ندارد در بیرون حصون و مخدقها همیشه
 تمام بجای آرد و در طلب صلح بدل اموال و اصناف جمل و مکاید

استعمال کند اینست سخن سیاست ملوک **فصل پنجم در سیاست**
خدم و آداب اتباع ملوک و اما معاشرت با ملوک در وساء
عموم مردم را چنان بود که در نصیحت و نیکو خواهی ایشان بدل از بران
تفضیله میکنند و در افتشای مجاهد و شرمعایب ایشان غیبت همد
مبذول دارند و در ادای قوتی که بر ایشان منوجه باشد مانند شریع
و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهت
و انقباض بخود راه ندهند و در استئصال او امر و نوای بقدر طاقت
ایستادگی نمایند و در نگاهداشتن اخصام و بیعت ایشان لغت
بجای آرند و در اوقات نواب مکاره جان مال در پیش
ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بزد کنند
و گنا که بخدست ملوک موسوم نباشند باید که بطاعت
ایشان اقدام نمایند چه صحبت سلطان بدخول در اش
و ستاخی با بیاعتنیه کرده اند و کسی که بخوار و معترف
ایشان مخیر بود لذت عشر و تمتع از عمر و منقص کرد و اما کسی که
بخدمت مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید
که بصد و آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که منحفل است
باشد و همد کند در آنکه نصب العین محذوم باشد بهر وقت که او را
طلب و از مداومت حضور که مودی بود بملالت هم آخر از نماید
چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون رحمت خلق بر درگاه

روستایست برود ایشان بکالت اولی باشند و باید که هرگاه
که از مخدوم اوصاف در شود او را مدح گوید و آن کار را بر استی
سایش کند و چون تا کل کند هیچ کار نبود در دنیا که از او وجه
نمود یکی حمل و دیگر تبحر پس در حمل هر کاری کند از احوال با مخدوم
کند و در حضور و غیبت او بزرگتر محال و اغفال او تو فرمایند و اگر
تدبیر مخدوم بد و حواله بود مثلاً این شخص وزیر باشد یا نه و معلم
او بود و تغییر صلاح کارها او بود واجب بود باید که داند
که ملک در و سار مانند سیاهی باشند که از سر کوه در آید و کسی
که بکند فخر خواهد که آزار ستمی ستمی که داند مملکت شود و اما اگر با اول
مساعت نماید و بهار او و لطف یکجانب او بخاک
و خاشه بگذرد اندک جانی دیگر که خواهد تواند بر زمین سیاحت
در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن سادی بود طریق لطف
تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تخریب
نفرمود بلکه وجهی که در خلاف رای او بود با و نماید
او را بر دوامت عاقبت انکار نموده و هر دو تدریج در ادق
خلوت و موافقت با مثال و حکایات که کشکان و
حیل لطف صورت آن رای را در چشم او بگوید کند
و باید که در کتمان اسرار مخدوم بهالغث و نایب و طریق تخریب
درس ماب آن بود که احوال ظاهرا و بقدر استطاعت

پوشیده بیدار تا چون بدین وجه کتمان نکند بر پوشیده داشتن
برو آسان نشود و مخدوم را که نیز این حال از و معلوم گردد در
افشای اسرار تهمت نیفتند چه سرکنشیم از احوال ظالم بسیار متشنه
شود و در آنگاه آن روسا را بجانانی که در این محل اعتماد
بوده باشند بگمانهای بد حادث کرد و علت ظهور اسرار آن بود
که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بعضی دلالت توانست
و باید که داند که لوگ و روسا را تمتهما بود که بدان منفرد باشند
از غیر خویش و آن تمتهما آن بود که بدان از همه خلق استخدا م
و بعد خواهند و خود را در آن و در هر چه کنند مصیب نترند و سب
این سبب کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تو از رصوب
اعمال و آرا می که از خاص و عام در مسانح ایشان مکر یافته باشد
و باید که بهیچ وجه و در هیچ کار جمعی یا مخدوم حواله نکند و اگر چه با
در غایت مباسط باشد و اگر چیزی استغنی مند باز نگوید و اگر
بنادر شوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند و اگر چه سبب
بمخدوم رسیده باشد و از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار
بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قسح آن عاید باشد
از مرد و بود حیلت کند در آنچه آن قسح با خود کرد داند و برات
ساحت مخدوم از آن ظالم کند و چون او بری استاخ شود
سبب اندیشد از خارج که حوالت آن از نزد یک او نبرد

و عذر او در آن واضح شود و در جمعی آنچه نیز دیک مخدوم محبوب و مکروه
بود نظر کند و ایشان را محبوب او کند و اگر چه بر مکروه نفس خود مشتعل پسند
و با خود متفرز کند که در عیب و دست بیج چیز با منفعت تراز ترک خط نفس
خود نبود و چون این معنی متفرز کرده باشد در مرتقاله و تجارتی و معالیه
و تجارتی که بیان او و مخدوم آفند و خوشتر را در آن خطی بند ترک آن
خطی کرد و از آن بجنب نماید و خطی را سس متخلص کرد اند تا منزله
خیرسم عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفای خود مشغول کرد و از
خلخال نماند و ترک امور از افساد آن اولی در جذب منافع از روسا
ملطف عظیم کار باید داشت و البته بر سوال و اجحاح در آن اقدام
نمود و طمع و کسره را بجان اندا و بکفایت و کوتاه و سستی بیاید
باید گرفت که خود دینار روی کسی نهد که او از آن معرض باشد و از کسی
استماع کند که بران جریص بود و جهد در آن باید کرد و از روسا و مخدومان
اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثلاً اطلاق یدر اینچ موجب
افتنا منافع و جمع نماید بود تا هم از سوال فارغ باشد و منصف بسیار
ظفر باید و حاصل این سخن آن بود که نفع بخدوم طلبد نه از مخدوم چه
مرکه از روسا نفع کرد از و طول نتواند و مرکه بدیشان نفع کرد و او را عزیز
نمزد و خوشتر را در چشم مخدوم جان نسر نماید که بکینه کلمه
داند که سعی که مخدوم فرمایند بکمال اموال و منفعتات خود بنیل خواهد کرد
چه اگر چنین کند از طمع او بجال خود ایمین شود و اگر مناشستی کار دارد

حصص او تفرک و اندک المنوع محروص علیه و البذل ملول منه و همد کند
در آنچه از جا و و مانگی که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبه بیخلف
خود چه این نوع باستغفار نزدیک بود و بمرآت لایقتر و خدا را از آنجا
جزئی که مخدوم بدان منفرد بود یا لایق روستا دیگر بود مانند او و الا آنجا
را در معرض غلبه و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز
استغنا نماید از مخدوم و اگر چه چیزی حقیر بود در همه احوال قناعت
و رضا بد آنچه از مخدوم بر او رسد و تمار و شمار خود سازد و اگر در تمام
سخت و تنگای مخدوم افتد البته از مشکلات بگذرد و عداوت
و خشم بد او نهد و در وجه گناه یا خود گرداند و بعد از آن اجتماع کند
و گفتند نماید تا تجدید حال که منزل سخت مخدوم باشد نوعی که بیشتر
حاصل گردد و اگر کسی از دولت که نظر لم بد خو بود و مبتلا گردد
باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است یکی که با او بی
دیر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت او باشد و دیگری که با
رعیت سازد و بر او بی بود و در آن هلاک دنیا و نفس او بود و
خلاص ازین هر طریقی از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلی
و با او غیر رضی السره هم جز محافظت و دو طریق نباشد تا آنجا
که خدای تعالی مفارقت و بجات روزی نهد و در او ایستادن
المشغول انده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را نخواهد
گردان و اگر در تقرب تو زیادت کند تو در تعظیم او زیادت کنی

و چون در خدمت او نمرلی با بی ملقه لفظی مانند نضرعات متوازد و دعا
در لفظی استعمال کن که آن علامت وحشت و بجانگی بود مگر بر سر جمع
که اینجا درین باب تفصیلاً یاد کرد و با او تفریر بد که مرا نیز دیدم
توحیقت با سائده خدمتی دارم بلکه بخندید نصیحت و لواحق سوابق
حقوق مرا نیز دیدم او تازه بیدار و چنانکه آفر آن اول احسا کند چه
پادشاه حتی که آفرش از اول منقطع بود فراموش کند در جم با هم
منقطع دارد و بجای سخت تر از وزارت سلطان نبود که مکان او
منافست بسیار کند و حساد او اولیا سلطان بشند که در منازل و مدخل
با او سامه و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او بشند
فرستی جابل باز کشیده و ترصد ایستاده و سبج سلاح او را چون صحبت
و استقامت نبود چه در هر دو چه در علانیت و باید که اگر در قوه
یا بد بر کید حاسدی با سعایت معاندی نظار مرخیان فراتر نماید که او را
بدان سبج بمالات نیست و در حضرت مخدوم خستمی و کینه از ایشان
انظار نکند که سوگند سخن ایشان کرد و اگر مقام جواب بود قار حرم
و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب این المنفعه شده
که شریط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر کرده و منوقت
ایشان در مخالفت رای خود و منفذ کردن امور بر خواهی ایشان
و گمان اسرار و حجت ناکردن از چیزی که ترابران و قوفند
و مجاهده کردن در نخری مضای ایشان همه وجوه و تصدیق احوال ازین

ارایان و نشر محاسن و نشر مساوی و تقرب آنچه از او زدند
خواهند و بعد و آنچه از او زدند و انند تخفیف مونس ایشان در این مجتهد
و طاعت بعبادت گرفتن کسی که از عمل سلطان کز بود باید که
مارست آن خستیا نکند که سلطان حایلی بود میان مردم و لذت
دینا و عمل نصرت و اگر بخندست موسوم کرد و باید که تمام سلطان
نشرند و غطت ایشان بغلظت ندارد که با و عزت زیان کند
کرد و لذت با عرض مردمان بی سابقه سخطی پس بدین قدر با ایشان
مواصبات باید کرد و از آن مال نداشتند و از تسخیر و عیبه و منعم
مخند و مجتنب باید نمود و با او در یک مجلس نباید آمد و از شنا و
تمهید عذر او استماع باید کرد و چند آنکه ختم مخند و ماسا که شود و عطف
او امیدوار بود انگاه اظهار معذرت او را بوجهی لطیف استعمال باید
کرد تا بر سر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است
که چون والی با تو سخن گوید بدل گوش و جوارح و اعضا اصغرا سخن او را
باش و هیچ فکر و عمل و نظر چیزی دیگر و کسی مشغول نشود و در مجلس سلطان
سرکوبی که سرکه بخشور او و دوتن سر کویند اکس از ایشان گنیزند
و در مجلس سلطان این معنی مبالغت ز بود و چون از کسی
سوالی کند تو جواب بده که آنهم خفت وزن او افتضاح کند و هم سخفا
بسال و سنواع ذلک اگر سائل گوید که از تو نمی پرسم چه جواب
دیگر اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی بر جواب بگو

که دیگر آن جسم تو نشوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عیبت تو رحمت
 نکنند بلکه تا بصر کن تا دیگران بگویند و عیب سخنی بدانی پس آنچه داری
 که بهتر بود عرضه میدارد اگر سلطان ترا بخزند و در ابل فرست او
 و خدمت قدم تقدیم محبوی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه مردم
 را اگر بادشاه بود و اگر زبردست با کسی مناسب طبع بود و اگر چه
 آنکس در مرتب ادبی بود و موافقت و موافقت او ایشا کند و بخند
 بطا سراز بود و نسبت آن اتصال به باشد روح و جگر از این نوع
 بود اگر کسی نفوق و تقدیم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم بود
 و سبیلی بود که حق آن ضایع نتوان گذاشت پس مرد و بیست
 و مدفع تو بیرون آیند و اگر بادشاه را می زند که توازا کاره باشد
 با او موافقت کند و نذل نماید و حقیقت دان که سلطان او است
 نه تو پس اولی که تو متابعت مراد او کنی نه آنکه از مساعدت و
 مطا و عت التماس کنی و بحسب رای و موای خویش سخن گوئی است
 تمامی سخن درین باب **فصل ششم در فضیلت صداقت و کفایت**
 معاشرت با اصدقا چون مردم مدنی بالطبع است و تمام
 سعادات او نیز دیک اصدقا اوست و دیکر شرکاء او در
 نوع و هر که تمامی او با غیر او بود به تنهایی کامل نتواند شد پس
 کامل و سعید کسی بود که در کتاب اصدقا غایت جهد بذل کند
 و جرات کند که بد و نعلق گرفته باشد ایشا ز اشاعل کرده اند تا سعادت

ایشان آنچه بانفراد حاصل تواند کرد حاصل کند و در مدت عمر وجود
ایشان شمع و التذایب یا بتسعی حقیقی و التذایب الاهی چنانکه گفتیم به لذت
حیوانی الا آنکه این قوم بس عزیز الوجودند و اصحاب لذت
حیوانی بهیچ کس نیز الوجود و در معاشرت ایشان انحصار بر آنست
اولی چه این طایفه بمنزله نمک و ذوالکلیه استند که هر چند در
طعام بدیشان جهت حاج بود اما بجای غذا به ناستند و اما صدیق
حقیق بعد بسیار نتواند بود چه نترف نادربود و عزت از لوازم
قلت باشد و چون محبت او با فریاد کنند و محبت مفروضه بیشتر
اجرا چنانکه گفتیم هر دو در میان دو تن اتفاق نمقد پس صدیق
حقیق بعد بسیار بنود و لیکن حسن عشرتی و کرم بقای کفای که
باستحقاق استعمال افند بسیار کسان بی استحقاق استعمال
نادر و بخت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت
معارف خود سلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس
صدقت حقیق کند از همه کس و ارسطاطلس گفته مردم بدو
محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت احتیاج ملاقات
و معاشرت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج بهولاسا
و مواسات ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ
بستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود
با اهل حسن فر معروف و طلب فضیلت صدقت که در

نفوس فطوره است مردماز با عت سکر و اندر برت شرکت در معا
و معاشرت بعضی آنها جمله و ملا عبت با یکدیگر و اجتهت سراج در ریاض
و صدورد عوات تا اینجا سخن حکیمت و انشفا طیب که در سخن
بیدارم از آنکه که اولاد خویش را اخبار ملک و وقایع ایشان و ذکر خود
و صفای آن مقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان
نی آنکه که احادیث الفت و التساب سودت و آنچه لازم این
فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و مونسندی که معیت
بی آن ممکن نیستی و جبات با قطع نظر از آن محال بود و در ایشان
آموزش اولی بود چه اگر همه دنیا کسی را حاصل بود و فایده این یک
نخست از و منقطع زندگانی بر و مال بود بلکه بقای او منقطع باشد
و اگر کسی امر سودت خوار و خورده و محققیت خوار و خورده است
باشد و اگر همان برده که تحصیل آن آسانی صورت بند و کمان از خطا
بود چه افضا اصدفای که بر محک امتحان بعبار و نوق باز آید
سخن متعذر تواند بود و اعقاد من آنست که قدرت خود را
و خطر محبت از جمله کنوز و دقایق عالم و دخیار ملک و نفایسی که اهل دنیا
بدان رغبت بود از جو امر بری و کسری و آنچه از آن منع می آید
چون حرث و اینه و امتعه و غیر آن پشتر بود و تمامت این
زغایب در موازنه فضیلت صداقت نیند چه سراج این جمله در وقت
که لوعت میصفت بونی روی نماید و ما فیها بجای دو

متعمد که در همی سعادت کند یا در تمام سعادت عاجل با اصل سعادت
و بدنبه استند چند کسی که بدان لغت معتبط بود و اگر چه از نیک
عالم خالی بود و از نیکو حال تر آنکه در ملا بست ملک از جبر سعادت
مخطوط باشد چه کسی که مباشرت امور رعیت و تفرق احوال ایشان
و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد
ادرا و کوشش و در چشم و یکدل و یک زبان کفایت تواند بود
و چون ممالک کوشها و چشمها و دلها و زبانها شود که بعد بسیار
بلود و معنی مانند کوشش و چشم و دل زبان و اطراف ملک برو
زدیک نماید و بی چشمی اسرار و معنیات اطلاع یابد و غایب
در صورت نشا پست اید که کند و از کجا افضلیت توقع توان
داشت الا از صدق و چگونگی در آن طمع توان افکند الا بوسیله
رفیق یقیق تا انجام سخن این حکمت حکیم است و چون تعرف حال این
لغت جلیل و فضیلت خطیر کرده آید سخن در کیفیت افتاد و انباشت
باید گفت و بعد از آن بگوئی محافظت آن اشارت باید کرد
تا طالب این فضیلت بمنزلت آن شخص ببرد که گو سفندی به منجوت
بگو سفندی ماسیده و زینت شد چنانکه شاعران از آن معنی عبارات کرده اند
اعینها نظرات منک صادقه ان بحسب الشیخ فصحیح
درم علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر تصنع گویند
و اظهار فضیلت از روی ریاضت است مثلاً بادل مال کند

باجل تا بخرد موصوف باشد و اقدام کند بر اموال با صحت
معروف گردد و دیگر حیوانات از نظایر اخلاق خود بخاش
نکنند و از استعمال استعمائش و نفع خاشش افسه بود و از انبات
در چشم او متشا به نماید پس تا اول چیزی تبصو را که شیرین باشد اقدام
کند و از آن بپزد و با استعمال خاشش که از آن غذا ندارد و قصد کند و خود آن
زیر بود لیکن چون کیفیت کتاب فوف یا بار کا خطی
نکند و از مودت اهل منوره و خداع که خویش را بصورت فضل
اخیا فرمانند و چون کسی دامن زور افکنند مانند سباع او را
فریبند و اکیله خود کنند نفعند و طریق این مطلوب آنست که انفس را
فرسودهاست گوید که چون خواهند که از حال او فخص باید گردان
در ایام صبی معالجه او با پدر و مادر و اقربان و عشیرت چگونه بود
اگر شایسته باشد از او امید صلاحیت دارند و الا از دست بردارند
دانند که کسی بعقوق منسوب بود مراعات عقوق کند بعد از آن
از سیرت او دست نکند که در ما تقدم داشته باشد بخت به
کرد و از آن با سخنان اول اضافه کرد پس منع سیرت
او باید کرد و زینک و نعم و کفران آن و غرض از شکر نه مکانات
بود چه گاه بود که گفت ذات به از قیام مکانات عاجز کرده
اما شکر و عینیت از مکانات در زبان از شکر نه بجز جازید
و کفواران شکر در کمال کبیر سیران قادر بود حاصل نماید و مرا

که در باب اول تقدیم باین غنیمت شمرده و از احوال خود دانند و بحقیقت
هیچ آفت را در ازاله نعمت آن نکایت نبود و کفر از او
نماند باینکه در سبب آنکه از اوصاف اشقا صفت تباہ
از کفران شمرند و خود کفر و لغت عرب مستحق از آنست
و در صفات بعد از هیچ خصالت بدرجه شکر رسد و مزید
نعمت و نبات آن بزرگتر نمی باشد و چاره نبود و العرف این خلق
و کسی که بمواخات او رغبت افتد تا بکفوری که ایادی بر او را
انعام رسد و ساقی شکر بشمارد و بشمارد و پس گناه کند تا حال سل او
بلذات و شهوات چگونه است چه شدت این غایت آن
مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او
رز و سیم را در حصر و شعف بجمع واقفان آن هم نظری نماند
استعمال کند که بیشتری از معاشرات که بمطابرت محبت یکدیگر میوم
باشند و در تهاوی نصیحت یکدیگر اغفار و اندازند و چون محاله
ایشان با یکدیگر یکی ازین دو سنگ پاره رسد و نازعی
در میان آید همچون سخنان با یکدیگر در شعب ایند و با از بلند و محاور
سفه و الفاظ اخصا مجادله و مخاطبه کنند و باین عداوت تدفع
نهند بعد از آن نظر کنند تا در محبت ریاست و حرمت او را
بکدام مقام باید چو کسی بغلبه و تفوق مشعوف بود و الاضاف
در مودت استعمال کند و اخذ در اعطای متساوی رضی کرد

تضع و کبر او را برابر استقامت اصدقا و با ایشان بزرگ نشینم
دارد و مودت و غبطت با سفارت این خصلت تمام شود
و آخر الامر بعد اوست و حق را بخاند و بعد از آن نظر کند بر غفلت
او بعناد امکان مضروب است و بازی استماع انواع محزون و مضامین
بچه درجه باید چه افراط درین ابواب اقتضای آن کند که ساعدت
بیران و مساوات با ایشان شیون کند و از کفایت ایشان
با حسان و تحمل غیب حق گذاری و داخله با پیران در امور که بر شرفی
شتمن بود که بران باشد پس چون بدین سخنان با بازید و از دل پند
که بر شتمن دم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت
او در غمت در مصداق است او هیچ دقیقه محل نگذاشت که لا محذور
إلا بالصدق الفاضل و یکی از حکما گفته است انی لا عجب ممن
یحزن له صدیق فاضل و بر یک دوست جفیفی اگر باید آفتسار
اولی بود که کمال عزیز است و نیز با کثرت اصدقا و وجوب قیام
بمقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با اعضا از بعضی
اضطراب افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف کردد
مانند آنکه در سعادت بکدوست نشادی و اینهاج باید نمود
و در سوانقت بگری بانزوه او اند و همگی بود با سبب
در کاری مبادرت باید نمود و در حرکت و نسبت تفاعد
بگری استمام کرد بسکون و در بیان چسبیدن احوال غیر خیر و اسماطرنه

از دو طرف حاصلی تواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضایل متبع
صغار عبودیت یاران مشغول نشود که اگر این طریقت کند بجا کس را
با سلامت نیابد و نتیجه اجتناب و وحدت بود و از فضیلت
صداقت محروم ماند بلکه واجب چنان بود که از معایب حقیقت
آدمی از الوصم محیوب و صمت آن نترسند و اعضا نام
و در عیوب نفس خد نام کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد و باید که
عداوت کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشند با تحمل اطاعت از
او احتیاط بود احترام کند شاعر گوید: **عدو که مر صدیف است**
فلان است سکنان من الصحاب فان لدار اکثر ما ترا **ما**
کیون من الطعام و الشراب واجب چنان بود که چون دوست
بدست آید در مراعات و تلفظ او سبغت کند و البسج
حق از حقوق او و اگر چه اندک بود استهانت نماید و بهمانی که
او را عارض شود قیام نماید و در حوادث روزگار با او بار
بود و در اوقات زخار روی کشاده و خلق خشمش او را
تلفظ کند و آثار بانشاشت و از سبج بیدار او دو چشم
در روی و حرکت مسکون بیدار او و بر فرط جفا و قستی که در ضمیر
دارد دفاعت نکند که اطلاع بر ضمیر جز متوالی سیرا بر او نمود
ان کان و دک فی الطویة کما منا فاطلب صدقاً عالم
بالغیب تا مرز و مرز و ثوق او بمودت و سکون او

بحضور و غیبت در زیادت بود و چون سیرت اینهاج بیدار
 خود در شمال انگلیس مشاهده کند بودت او متیقن گردد چه جفا و
 حقیقی در وقت لغا اصدقا پوشیده نماند و در معرفت
 سرور عزیزی بجان خود در شکل او بس تشنگان باشد و همین سیرت
 با کسانی که دلبسته کی او کار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد
 و اتباع و حواری میزدول دارد و زینا و محمدات او و اینان
 بی اسرارند که مودی بود تعلق و تکلفی که مستعدی ملقت باشد
 چه در حضور و چه در غیبت او فرمایند و صیانت این معنی
 از نشایه ملتی و کدورت نفاق تحری صدق بود در افعال و
 افعال چه اخلاف از جاده صدق بظلم ملتی بود و معنی نفاق
 و مردود نمودم باشند و باید که التزام این طریقت عادت
 کرد و توانی و تهاون را بر وجهی از وجوه بدان راه نبردند
 چه ملازمت این سیرت مسجل محبت خالص مستعدی نعت
 تام بود و بدان محبت غرنا و کنشی که با ایشان معرفی سابق
 اتفاق افتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر که در سکن
 توطن سازد و با او انس گیرد و بجزم و حدود خانه او طوط
 کند اشکال و امثال را از نزدیک او جمع کند مردم نیز چون سخلق
 کسی واقف شود و با خلط او را غیب کرد و میبوانست او
 متنبه باشد ایران در شباه خود را برود دالت کند بلکه جوان

ناطق بر سیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا و سر
محاسن راجح باشد و بایده دانست که همچنانکه شرکت دادن
اصدقار با خود در سر او احتراز از اختصاص و انفراد بجمع دنیا
واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرر ازان و بابت
بود و اذعان حق را در چشم مردم وقع پشتر خا که گفته اند
دعوی الاخا علی الرخا کثیره بل نه الشدا یدعرف الاخوان
و چون چنین بود در مصایب و نکبات و تغییر احوال و احوال
که دوستان از طاری شود و مواسات با ایشان بنفس مال و
اظهار تفقد و مراعات زیادت از معهود لازم باید شد
و در ان انتظار التماس ایشان چه تصحیح و چه تعجیر عرض محظور
دانست بلکه بفرست و کاست بر مکنون صیبا رواند و
دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در انجا مطالبت
اظهار طالب غایت جهد بسز اول داشت و در اندوه و غم
مسامت و مفاسمت نموده تا باشد که بعضی از مؤمنین
ایشان کنفایت و موافقت و بشارکت تخفیف و سلوت
یابند و اگر برزیده از مراتب بزرگی و سیادت رسد با ران و دوست
با خود شغرفق آن اگر امت کرد و اندانکه خود در اذران رخا
نهد یا بشایبه منتتی بلوت کند و اگر وقتی از دوستی و
یا نقصان نوشتی حساس کند در مخالطت و استمالت او

بعد زیادت کند چاکرا و نیز سبب غیرت بی یا بگری یا اخترا از آنست
یا انتخاب از سو خلق مانی کند جل سورت کسته شود و در
بجه و صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال آن حالت امن
نتوان بود و باشد که بعد از آن جیاسی و مجتبی و امن که اید که سبب
آن در قطع و مفارقت زنجبت مانند و عادت محمود
درین باب آن بود که هر چه زودتر تدارک کند و آنچه سر سله
و سبب و حشت باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند
که برکت راستی بسیار بود و اگر محرم صدیق بوده باشد عقابانی سخنه
بفقدیم رسانند که ذی القاب جباهه من اقوام و بس از آن
از دل خود بچو کند و باید که مداومت مراعات را سبب بقیه محبت
تنها نشمرند بلکه آزاد چکلای امور و اسباب مطرد و اندی یعنی اگر در عهد مکر
یا بلبوس یا بنزل یا چیزی دیگرند المثل اسماعیل رزند حسن رعایت را
در باب هر یک با اتصال مفرد و دارند از فساد و تضاض آن
چیز امن نباشد پس چون در صورت در دیوار از تعاقب در عهد
بنشویس و خرابی میگردید بنگر که امید همه خیرات از او بود و اعراض
کسی که انتظار مشارکت در سزا و ضرابد و بوده چه نباشد که بعد
که ضرری که از اختلاف نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع مفعول
مفصو باشد و وجه ضرری که از جفا و دوستان و انقطاع
سودت ایشان منتظر بود مستنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان

بامضار کرد و دواز غوایل عداوت ایشان خوفی نهایت
بود و انقطاع امید از چیزی که از بدلی تواند بود بجلاوه حاصل بالتمام
مداومت مراعات از دخاست عاقبت فراغت میتوان
یافت و از بن فضیلت تمنع گرفت و مراخذ با کس نه موم بود و
باد و ستان استعمال کردن نه موم تر باشد چه از مرفلح مودت حاصل
آید و سبب آن بود که مرا سبب اختلاف است و اختلاف علت
تباين مثل بر همه شراب و طلب الفت و دوستی خود در اصل اجرت
احراز از تباين لازم شده است و بسیار بود که کسی مرا کند با دوستی
خود که بد مرا سبب نشیند خاطر و تیزی ذهن باشد بس در محال که
روساء و اهل نظر جمع باشند بمهارات اصدا فایدا آید و از
قاعداه ادب تجاوز کند و بالفاظ جمال و عوام مشک جوید
تا حاضر از انقطاع و بکد ایشان روشن گرداند و در حال حکمت
و مذاکرت این فعل کند بلکه این فعل معانی انجام کار دارد که این اثر او
دقت نظر و حاضر جوانی و مذاکره معانی گفته بود و غرض او از سفت
بر طاعت آن بود که تا بخلت این سیادت بر ایشان نشویند و بخصف
این کس اهل نفع و جباران روزگار بود چه جباران چون سببا
زودت و نعمت طاعتی شوند یکدیگر را بحقارت و صفای موم
دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند و منبع عیوب عداوت
یکدیگر محمود شمرند تا حال میان ایشان عداوت رسد و دراز است

نعمت یکدیگر سعی کنند کار بسفک دمار و انواع شرور انجام دهد
جمله از توابع مرا باشد و حذر کند از آنکه بخل کند باد و ستان بعلوم و ادب
که بدان بخل باشد با خرفی و صنعتی که در آن ماهر بود بلکه چنان سازد
که او را بجهت استبداد و این آثار افراد در آن باب منسوب است
کرد که مضایقت باد و ستان در متاع دنیا که بضیق مجال موصو
بود بجرمان و نقصانی که سبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آمد
موسوم بجهت تکلیف در مقنیانی که با نفاق زیادت کرد
و بخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت در آن ستمی جرمان
و نقصان نبود و فو خطی کی ستم خسران دیگری نباشد و این
مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم با از قلت بضاعت بود یا از
طلب تسوق نزد یک جمعی یا از خوف آنکه در کسب فتوری و نقصان
بید آید یا از وحی و جملگی این نوع قبیح و مذموم است و بسیار بود
که کسی بخل علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران سینه بخل کند و این
در افتاء و افادت نرزش و سلامت کند و ازین طایفه بسیار
کسان بوده اند که بر نصیف فاضل طفر یافته اند و از آنرا سبقت
آن باز داشته و اثرش در دوسر گدائیده و آن خلق نمائی ستم
و موجب انقطاع اطعام اصداق باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی
از اصحاب و اتباع اینکس بذر خیری از امور و اسباب
دست او بر وجهی پسندیده نجاسر تواند کرد و تا نفس او چسبند

یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد در خصت یا بد عیب
ذات او چه رسد بلکه باید که بیج افریده از متصلان و معلقان
او در ارتکاب این عیبی طلع نمقدنه از روی متصل و نه بوجه تصریح
و نه از طریق تعریض و چگونه استمال ذکر نام محمود کسی تو آن کرد که تو چشم
و دل او با نشی و خلیفه و قائم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او با
چه اگر چیزی ازین نوع لسمع او رسد شک نمند که مصدر آن رسی تو
بوده باشد یا از ادان رضای او پس از تو منفر شود و در
دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بند با او موافقت باید نمود
مواظقی لطیف که در ضمن آن ارشاد و توبیخ او باشد چه طیب استناد
بند بر غذای معالجه کند برخی را که ناستاد بر شقی و قطع ان اقدام
نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کند
و بر او پوشیده دارد بلکه این معنی خجانت محض بود و مساحت
چیزی که ضرر آن عاید باشد با مرد و توبیخ دادن دوستان بر معاصی
ایشان اول مثالی با حکایتی از غیر اولی بود پس اگر نافع نیاید بر وجه
تعریض اشارتی خفی رموز بر دو در میان عبارت درج باید کرد و اگر
بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که
تقاضی و توفیق و تذکرها الهامی است مدعی طمس آن قلب و مزید
و شفقت و حفاظت باشد این معنی را یاد کرد البته این چند
از مباح اصداقا و خطا رویکر تا با حاجت و اعدا چه رسیدن

داشت که حتی دوست زیادت از آن بود که او را در مرض
بذمت اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت
از مداخلت تمام و احضار تمام باید کرد و سخن نیت از البته مجال
استماع نذا و چه از آن در صورت نصحا در میان اخبار خلقت
کنند و در اجابت لذت سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند بگو
بنسبیه تحریف و تمویه و آنرا در زشت ترین صورتی بر عرض
و مند تا اگر مجال زیادت بحاسری بند بجهت نهای فریافته در روزها
برتر آید بقیع او صورت او کند در نظر انبیا تا صداقت
ایشان بعد اوت کشد و قدامت تمام را تشبیه کرده اند کسی که با
بنیاد دیوارهای آوار بخراند و سر آنست را جایی طلبند تا
چون معصیت و تقصیر حد خسته یا بد کلنگ از آن بزرگتر کند و تو عهد
آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا گردد و درین باب
حکایات و امثال بسیار بر آرد کرده اند که یکی از آن باب است
و نور است در کتاب کلید و دمنه و غرض از وضع جان
حکایتها آنست که چون جمعی فوجی بجدیعت رو با همی ضعیف
بمعرض اتصال صوابی عظیم آمد با ملک قاهر مداخلت تمام که خوشتر
صورت ناصحان فرمائید ملک در حق و زرا و نصحا خود که
قوم مدار ملک بر ایشان بود فاسد گرداند تا بعد از فرط بکلین اتفاق
نصرف و این را ایشان بر اولاد خویش بجهت و عداوت بر آید

و بر طبق عقل و تعذیب ایشان اقدام کنند شاید که در باب دنیا
که روزگار اختیار احوال ایشان کرده باشند و صداقت ایشان
ذخایر اوقات شاید ساخته و منزلت ارواح در دلهما جامی داد
از سعادت ایشان حذر کنند و یکدگفته اند در معنی این آیه
و اعترافه قد کنش دنت بجهنم و کذا کلمه بحی و انما کنش المقه
پنهم و لیه فمعی الا عادی النایم پسنابجاة راسی کانت ایمان
تفرقا بنت و بانوا و احتیاط در باب حفظ محبت و احتیاج
بدان از روی احتیاج تمدن ظاهر است از اسم مهمات بود تا نقص
بدان راه نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه اکثر فضایل خلقی که بر تهمید
هم محافظت نظام مالف که وجود نوع فی ان نتواند بود مقصود
باشد احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات است تا از زولیت
جو رمصون باشد و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات
بدن تا جنایات عظیم لشخص و نوع راه نیابد و احتیاج شجاعت
از جهت دفع امور باطل تا سلامت شامل بود و در اظهار بعضی
فضایل مانند شجاعت خارج حاجت افتد مانند احتیاج با کتبا
اموال در حریت و سخاوت تا بفعل اصرار قیام لو اند نمود
بر مجازات حمل و مکافات واجب قادر بود و خداوند
پشته بود خارج احتیاج زیادت برافتا، مراد بی عنوان صالح
و باران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت مودی تقصیر

در انساب سعادت باشد و از جهت حکم کرده اند بر آنکه هیچ
در دین دنیا مذموم تر از کسالت و بطلت نیست چنانچه حالات
جایل شوند میان مردم و چنانچه خیرات و فضایل مردم را از قیاس
پسرون برند و گفته اند که در ترین خلق افضلیت کسی اند که از تمدن
پسرون شوند و بوحشت و وحدت گردانند پس فضیلت محبت و صدا
بزرگترین فضایل بود و محافظت آن بهترین کارها و غرض از اطلاق
درین باب همین بود چه این باب اشرف ابواب این مقامات
باشد از جهت معانی متقدم و الله اعلم بالصواب **فصل هفتم**
در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مردم باید که نسبت
حال خود با احوال جمعی اصناف اعتبار کند چه نسبت او با هر صنف
از سه نوع خالی نبود یا ترتیب بالای آن صنف باشد یا مقابل
یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در نسبت آن اعتبار او را بر مجاز
مرتبه باعث باشد تا بقصان میل نکند و اگر مقابل باشد برتر
از آن مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن
بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف
احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر
از آنچه در باب فضل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف
مقابل متنوع بود بسته نوع اول معاشرت با دوستان دوم
با دشمنان بیوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه

دوستان و دو صنف باشند حقیقتی غیر حقیقتی و معانرت
با دوستان حقیقی با کرده شد و اما دوستان غیر حقیقی که بدین
حقیقتی مشبیه باشند و از نوعی تصنع و ملق خالی نه معانرت با ایشان
چنان باید که بقدر وسع مجاله و احسان کنند و در سمالت و مدارا
و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب
خود از ایشان پوشیده دارد و در خواص احادیث و احوال اسباب
منافع و مقادیر اموال تجسس و تقصیر ایشان را مواخذت نکند و
اسمال و حقوق غناب ننماید و امکانات آن مشغول نشود تا صلاح
ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی بروز کار بدرج
اولیا و اصفیا مخلص کنند و باید که بقدر قدرت با ایشان
کند و تلفد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند بقضا حاجات
و اظهار ایشانست در اختلاف و طبع و چه بکلیف قیام کند و در
ضرورت ایشان از دست بگردونی آنچه اصناف گرم و خلیقین
عهد بنقدیم رساند تا همه کس را در دوستی و در رغبت بفراید و بود
انکه در مرتبه ایشان تفادونی افند و بجای ما که امنی نترسند در طلب
دوستی ایشان بفراید و اتصال و قربت زیادت از معهود نطلبند
و اما اعداد و نوع باشند نزدیک دور و هر یک بدو
شوند و اسکار با نهانی و اهل حد از حساب دشمنان ظاهر باشد
و اهل حد از قسم اعدا مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از

وقوف و بر سرار و عورات و در ماکل و مشارب و غیر آن از احتیاط
واجب باینست و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر تجمل و مواسا
و لطف این از دست نوازند و اصول حقد و عداوت از دلها
اینسان منقطع گردانند خود بهترین نتیجه می باشد که تقدیم یافته بود و الا مداوم
که درونی ریایی و محاملتی می گردید که رافعی بنسبند بر محافظت این تو فر باید
نمود و بسج نوع در نظر مرده شمی حضرت نداد که قمع تیر بخیر بود و قمع
بشر شر بود و بسفاهت اعدا مساوات بناید نمود و اعضا و تحمل و مدارا
استعمال کرد و از تمامی منازعت و منافقت اخراج نام لازم است
چرا که عداوت متضمنی الت نعم و لغرض انتقال دولت است
افکار دایم و موم متوال و اضاعت اموال و کرامات و نخل ضمیم و نذات
و سفک دما و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در تیر و فکر و مهارت
و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منقض بود و هم در
سبب تفاوت و خسران و اسباب عداوت را دخیل و خیر بود و
در ملک و نازع در مرتبه و نازع در غایب و اقدام بر شهوانی که می
انتهای حرم بود و اختلاف آرا و طریق فونی از صریح خیز از
سبب آن صنف بود و باید که آن احوال دشمنان منصف بود و در
احوال اینسان مستثنی بر بکر و خدیعت اینسان و افسر کرد و مانند
آن فریبش کرد و بدان بر انفاض است آن توام نظر باید و کتاب
اعداد و سامع و سواد دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن منصفان

قبول کنند و مکایدی که سکا لند رواج نیابد در احوال افعال منتهی گردند
و باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر تقیر و نظیر آن در
کرد و از اجماع کند و در اخفاها این شرط احتیاط نگاها در دشمن
معایب دشمن منضم فرسودگی او بود بر آن و عدم تناز از آن و لیکن
چون بوقت خویش از اظا هر کرد اند که قهر او حاصل آید و از بر نص
از آن او را تمیزی کند پیش از نشتر تا چون دانند که بر معایب
و مثالب او و قوف یافته اند دل ننگسته و ضعیف
کرد و شاید درین باب سختی صدق شرط بزرگتر بود که کذب و
قوت و استتلا خصم بود و بر شیم و عادات مرصع باید کرد و
یابد هر چیز را بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب قلع و ضحرت این
بود بجهت معلوم کند که ظفر در مضمون آن سنجید بهترین تدبیر
درین باب آن بود که خوشترن با بر اضداد و منازعان نقدی
حصص حاصل کند و در فضیلتی که هم تراک میان مرد و جانب
صورت بند و سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم درین خصوص
نقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فراموشی و با دوستان
ایشان موافقت و مخالفت کردن از شرط اخلاص و یک است بود
چه معرفت عورات و مزال اقدام و مواضع عشرت بدین
آسانزد دست دهد و لفظ بدشنام و لغت و لغزش و اعراض
دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چو این افعال مغفوس

و اسوال ایشان مضرعی نرساند و نفس ذات مرکب را فی کمال
مضر بود که هم سفیها شسته نموده باشد و نیم حصول را مجال زبان
و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابوسلم مروزی زبان
بعرض نرسد بسیار آلوده کرد بصورت آنکه ابوسلم را خوشتر آید و از او بپند
دارد ابوسلم روی ترش کرد و او را از آن بگفت زجر فرمود و گفت اگر
بسب غرضی استهایچون ایشان آلوده میکنم و باری در آنکه زبانها
با عرض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فایده خواهد بود و چون نماند
اقتی سد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن افت راست و منتظر
باشد البته باید که نماند نماید و نشادمانی و فرح اظهار کند که
دلیل بطربود معنی آن نماند هم با خود کرده باشد و اگر در نماند
او آید از حرم او ما منی سازد یا در چیزی که فضا و وفا و امانت
کند اعتمادی نماید عذر و کرد و خیانت استعالی کند و مروت و کرم
بکار دارد چنان کند که ملامت مذمت بدستش مخصوص کرد
و حسن و بد و نکو سیرت او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را بسته
بود اول اصلاح ایشان نفسهم اگر میباید باشد و الا اصلاح داد
البین دوم احتراز از مخالفت ایشان بعد جوار یا سفری دور که ای
کند سوم مهر و فتح و این آخر همه بدبر تابا شد و با وجود شش شرط
را ن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خیر و اصلاح
او بسبب طریق صورت نرسد دوم آنکه بسبب جوار و جوه حسن مهر

خوشتر را از تعرض او خلاصی پسند و بسوم آنکه و اندک اگر نظر او را
بود زیادت ازین که بنگار کتاب خواهد کرد استعمال کند و چهارم آنکه
اظهار قصد و سعی در ازاله خیرات از او باشد هر که در باشد و بخیر آنکه
در قهر او بر ذیلمتی مانند جنات و غیر موسوم نشود ششم آنکه اگر از اعراض
مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او
پرست نشمنی دیگر کند بهتر است از فرصت با وجود مهلت از لوازم فرم
باشد و اما محمود را با اظهار نعم و مرآت فضائل و دیگر چیزهای که مستعد
غیظ و ایثار او بود و بر ذیلمتی تسلیم نه بخورد دل و کد اخته تن دارد
و از کبدا و احتراز کند و جهد نماید در آنکه مردمان بر سر رت او افتاد
شوند و اما معاشرت با کس که ز دوست باشند و نه دشمن
هم مختلف باشد و هر کسی را بدین سخن آن بود که در آن مصلحت نزد کمتر
شکافضحار او آن قومی باشند که بصیحت هم کس ترجیح نمایند صحت
کند با ایشان مخالفت کند سخن ایشان بشنود و بناتش و اینهاج
بیدار ایشان ظاهر گرداند و اما در قول فل کس می سعادت نماید
بظواهر احوال مغرور نشود بلکه تا نماند تا بر غرض هر کسی واقف
شود و حتی از باطل فرقی کند بعد از آن بر وجه اصوب برود و
صلح را و آن چنانست پسند که با صلاح ذات البین معول باشد
و از روی مدح و ثنا گوید و بگرامات و اصناف بحمل مخصوص دارد
و بدان شبته نماید چندانست اینان نیز دیگر هم خلوص محمود بود

و با سفاطم حکم کار دارد و بسفاطم ایشان مبالات و التفات کنند
تا از ایذا اعراف کنیز و اگر بشتم و منف ایشان بسند شود آزار حصر نمند
و بدان توجه و تامل سر انماید و بحکافات مشغول نشود بلکه بسکون تا
اصلاح حال با مفارقت زک مخالطت ایشان بخدم رسانند و تا تواند
مجالست این صنف اخباز کند و مجاد و مجازات ایشان مخطور نشود
و با اهل نکر و اوضاع نماید بلکه بسیرت ایشان و با ایشان کار کند تا از
سامل و منبر جوشوند که التکلیف الیک تصدق تو اصح با این قوم موجب است
و مخبر بود و در اصابت خود متفق شوند و پندارند که بر بلکه کس صحبت
خدمت قتل کردن و چون ضیایان باند دارند که خواه ایشان از او
است و مکن که با سر تو اضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل خلط
کنند و از ایشان استفادت واجب شمرد و معاونت و مساعد
ایشان بغنیمت دارد و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با مسایه
بد و غیرت ناسازگار صبر کند و مدارا و محامله استعمال فرماید و نفس
و اندک کسب مان بیدن صابر تر باشند و کرمان نفس و هم برین
و نظ با کسی آنچه عقل اقتضا کند و خرم و یکاست اشارت بکار
میدارد و در اصلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت
بکوشد و اما زبردستان هم اصناف باشند متعلقا
نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستفید
انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان مستفید

تخل مستی یا مونی نطلبید و در راحت علت ایشان گویند
و خداوندان طباع روی را که تعلیم از خود روی نکرده کنند نزد
اخلاق فرماید و بر معایب ایشان بینه دهد و بحسب اعتدال
بکس کند و علم که سبب توسل ایشان بود با غرض فایده
از ایشان باز دارد و بگوید از ابر خیزی که بعضی ایشان نزدیک
و بر فایده مثل رحمت کند و از صغیر عمر اجتناب فرماید و سایر را
اگر بپوشند از الحاح رجوع کند و اجابت الهی در توقف
دارد که صادق الحاح بپوشند و در میان محتاج و طامع
بگذرد و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب رساند تا باشد که سبب
اصلاح او شود و محتاج را عطا دهد و با ایشان موااسات
کند و در اسباب معاش برود و در مواد ام که با خلایق در امور نفس
و عیال سودی بخورد و بر ایشان ایشا کند و صغیر را دشمنی دور
ایشان حمت نماید و مظلوم را از اعانت کند و در همه ابواب
خیرت راستی بپای کند و بجز مطلق که منع خیرات و مبیض کرامات
اوست تعالی و تقدس تشبیه نماید انشاء الله تعالی **فصل**
هشتم در وصایای افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شد
چون شرح مسائل حکمت عملی بروی که در صدر کتاب ذکر آن
تقدیم یافته فارغ شدیم و در استیفاء ابواب آن و نقل سخن
اصحاب صناعت قدر جهد بنزدول کردیم خواهیستم که ختم کتاب

برفضالی باشد از سخن سلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن صیفت
که شاکر در خود را از سلاطین را فرموده میگوید محبوب و خوشتر از ایشان
و حق آنکه هر دو همیشه با تعلیم و تعلم باشند و غایت بر طلب علم هستند
اهل علم را بکثرت علم امتحان کن بلکه اعتبار حال ایشان بخت
نترسد و کن از خدای حسبری نخواه که منقطع آن منقطع بود و مسکن باشد
که همه مواهب از حضرت اوست و از نعمتهای نافی خواهد و فواید
که تو مفارقت نتواند کرد اما نس کن همیشه بیدار باش که بیدار
اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد باز و نخواه و بداند که مقام
خدای تعالی از زنده بسخط و عتاب بود بلکه بقدم و نادیده
نمای حیات و شایسته اقتضای کن ناموفی شایسته با آن
مضاف بود و حیات و موت را شایسته نیز مکرر است
الکتاب بر باشد و بر آسایش و خواب اقدام مکن که بعد از آنکه
محاسبه نفس خود در سه چیز بخدم رسانیده باشی یکی آنکه تا بلی کنی تا
در آن روز خط از تو واقع شده بانه و دیگری آنکه هیچ چیزی
الکتاب کرده بانه و سوم آنکه هیچ عمل مفید خوشت کرده
بانه یاد کن که چه بودی در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و بچگونگی
اندا کن که کارهای عالم در معرض تغییر و ال است بخت اکتس بود
که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز بایستد سر مایه خود را
از چیزهای که از ذات تو خارج بود سازد و فعل خیر با سخنی آن

سوال مدار بگویند از این است افضاح حکیم شمر کسی که بلدنی از لذتها
عالم شادمان بود تا از نصیبتی از مصایب عالم منع کند و اندوختن
همیشه با دمرک کند و بر دمان اعتبار کند که حساست مردم از بیگنا
سخن بی فایده او از اخباری که کند بجز آنکه از ان مسؤل خود
بشناسد و بداند که کسی که از غیر نشنود غیر خود اندیشه کند نفس او قبول نشود
کرده باشد و مذنب او برین نشنود مثل شده بارها اندیش کن
پس قول را پس در فصل که احوال کرد است دوستدار همه کس باشد
وزود چشمه باشد که غضب عبادت تو کرد در که امروز نبوی است
بوزالت حاجت او با فردا بسفک که توجه دانی که فردا چه خواهد
شود کسی که بجز کفر نماند و معاونت کن که آنکس را که اهل خود
کفر باشد تا سخن نماند همان مفهوم تو کرد و حکم ایشان بباد
سنای حکم قبول تنها باشد بلکه قبول و عمل باشد که حکمت فوری در جهان
ماند و حکمت عمل بدان رساند و اینجا بماند اگر در نیکو کاری سخن
برای سخن تو بماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابند
لذت بماند و فعل بد بماند از روز یاد کن که ترا از دهنده و از است
استماع و لطفی محروم باشی نه شنوی و نه گوی و نه یاد توانی کرد
و قضین دان که متوجه بگمانی شده که نه اینجا نه دو سبب است
و نه دشمن را پس اینجا کسی را بغضان منسوب کرد و ان و حضرت است
که جای خواهی رسید که خداوند کار و بنده و اینجا مساوی باشد

پس اینجا بگویم همیشه ز او ساخته دار که چه دانی که چیل که خوا
 بود و بداند از عطای خدای تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکم
 بود که قدر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشد حکامات کن برین
 را و در گذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را
 و تفعل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم طالت
 نمانی و در هیچ وقت توانی بستی کن و آن خبرات بخاورد
 جایز شمر و هیچ سینه را در کتاب حسنه سرا به مسازد از امری
 افضل بخت سروری ایل اعراض کن که از سر و دم اعراض کرده باشی
 حکمت دوستدار و سخن حکما بشنو موادینا از خود دور کن و از
 ادب ستوده امتناع کن در هیچ کاری مشغول از وقت
 آن کار میزند و چون بجاری مشغول باشی
 از روی فهم و بصیرت بدان مشغول باشی
 بنواکری معجب و نیکو مشوازمصاب تنگتلی
 و خواری بخود راه ده بادوست معامله
 چنان کن که در حکومت نظیرت بود
 با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه
 کس بجار و در هیچ متواضع را جعفر
 شمر در آنچه خود را معذور داری
 برادر خود را ملامت مکن بیطاعت

شادمان میباش در تحت اعتماد
مکن دانه صن نیک پیمان شو ،
با هیچکس زاع مکن ، همیشه بر
مرا زنت سیرت عدل و استقامت
و التزام خیرات مواظبت کن تا
نیلیخت کردی اش و هم سالی .
ایست و صابای اندرا طون که
خواستم غم کتاب بران کنم
دفعه ازین سخن قطع گردانم
خداستغالی هملکان را سوختن
الکتاب خیرات و اقسام
حسنات کرامت کند ، در
طلب مرخصات عذر است
گرداند ، انه رهنه تحب
والله الرجوع را نیب . تم
الکتاب بعون الله
الکتاب

